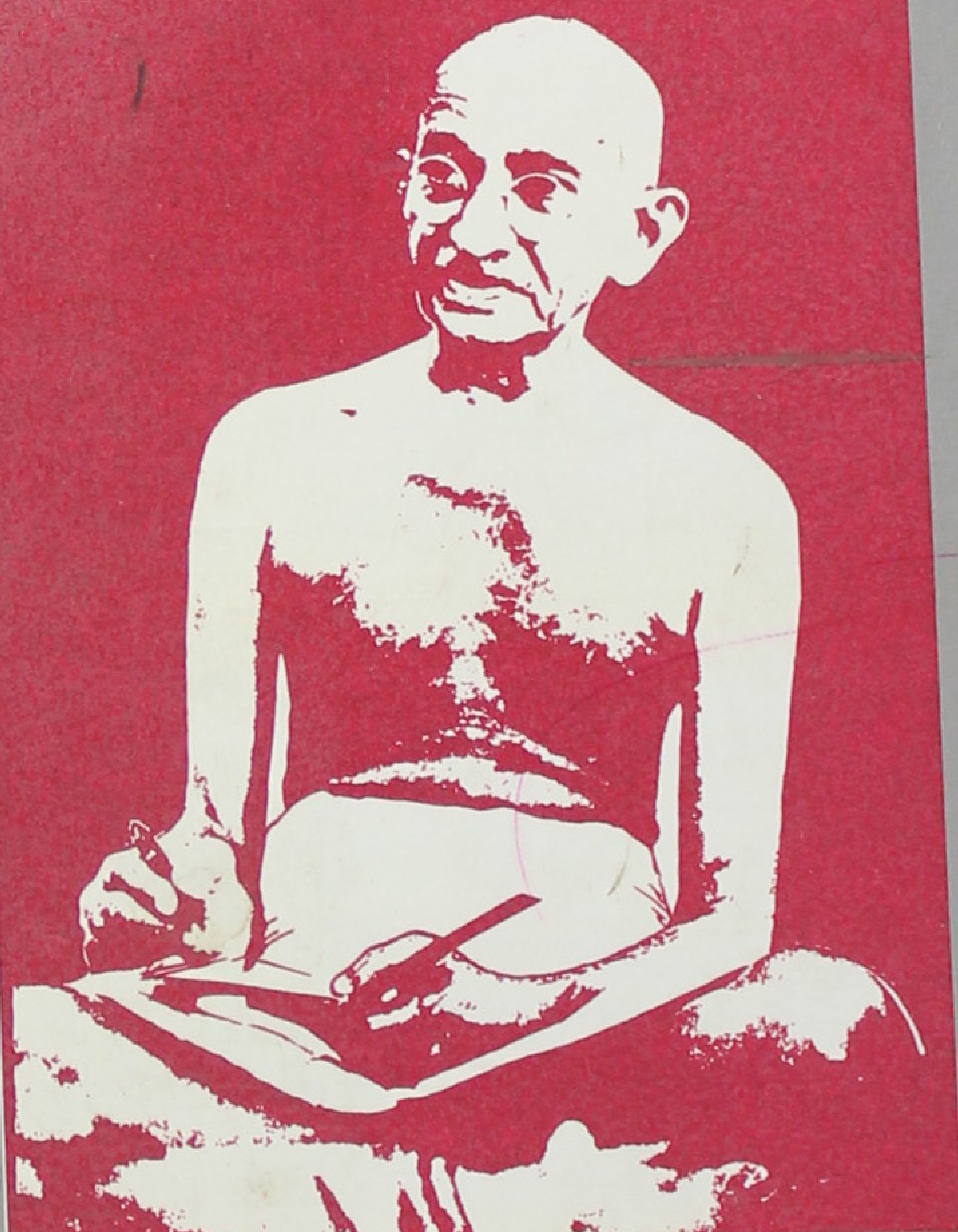
سرگذشت

گاندی

نوشتهٔ تایا زینکین

ترجمهٔ علی شریفی



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

بها 33

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی: ۲۱۱۸-۳۶/۱۱/۲۶

سرگذشت گاندی



سرگذشت گاندی

نوشتهٔ تایا زینکین
ترجمهٔ علی شریفی

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۲۵۳۶

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

زینکین، تایا (Taya Zinkin)
سرگذشت گاندی
The Story of Gandhi
ترجمهٔ: علی شریفی
چاپ اول: ۱۳۵۴
چاپ دوم: ۲۵۳۶ شاهنشاهی
چاپ: چاپخانهٔ سپهر، تهران

بەمادرم باعشق

ت. زینکین

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فهرست

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

کودکی

«موهنداس کرمچندگاندی»[1] روز ۲ اکتبر ۱۸۶۹، یعنی هفت سال پیش از اینکه ملکه ویکتوریا امپراتور هند اعلام شود، در شهر پوربندر به‌دنیا آمد. پدرش، کرمچند-گاندی، نخست‌وزیر ایالت مهاراجه‌نشین پوربندربود. این ایالت‌کوچک یکی از سیصد و چند ایالتی بودکه در هند غربی قرار داشت. خانوادهٔ گاندی از نظر «کاست»[2] تاجرو فروشنده بودند. «گاندی» به«گجراتی» زبان اهالی «کاتیاوار» - یعنی مغازه‌دار.

کرمچندگاندی زمانی‌که هنوز خواندن را خوب فرانگرفته بود، برای ادامهٔ شغل پدر مدرسه را ترک کرد. در بیست وپنج‌سالگی توجه مهاراجه را به‌خود جلب کرد و او بخاطر همین توجه، گاندی را به نخست‌وزیری خود منصوب کرد. کرمچند که سه‌بار ازدواج‌کرده بود از پوتلیبای - زن چهارمش - بیست سال پیرتر بود. پوتلیبای برای او سه پسر و یک‌دختر به‌دنیا آورد. هنگامی‌که موهنداس به دنیا آمد، کرمچند پنجاه‌ساله بود.

موهنداس، از دوران‌کودکی خود تنها مادرش را خوب به‌یاد داشت و از خانهٔ سفید کنار دریا، و از عموها و عمه‌ها وخواهرزاده‌ها و داییها و برادرزاده‌ها و اقوام بیشمار دیگرشان که خانه را تا حد انفجار پرکرده بودند، چندان خاطره‌ای نداشت. شخصیت فوق‌العادهٔ مادرش اثر عمیقی از تقدس در ذهن او باقی گذاشت. گاندی نرمش، اراده، و خودفراموشی را از مادرش به ارث برد. و همین ویژگیها

1. Mohandas Karamchand Gandhi

۲. درهند قدیم، مردم به‌طبقه یا گروههای چهارگانهٔ روحانیون، جنگجویان، بازرگانان، و خدمتگزاران تقسیم شده بودند. هرگروه وظیفهٔ خاصی داشت وفرزندانشان باید شغل پدر را دنبال می‌کردند. نزدیکترین لغت در زبان فارسی برای‌کاست (Caste) طبقه است.-م.

بودکه ازمردی نحیف، سرسخت‌ترین مخالف امپراتوری بریتانیای‌کبیر را به‌وجود آورد.

پوتلیبای سعی داشت تمامی ویژگیهای یک زن هندو را در خود داشته باشد. زندگی او نمونهٔ فداکاری بی‌پایان است. این زن دلشاد، باوجود اینکه مریض، نحیف، و خجول بود، همیشه به‌دیدار بیماران خانواده می‌رفت و در خانه‌ای به آن بزرگی نیز همیشه یک نفر بیمار بود. پوتلیبای از بیماران با نرمش و صبر بی‌پایان پرستاری می‌کرد. هنگامی‌که نه در آشپزخانه آشپزی می‌کرد و نه درمعبد به‌عبادت سرگرم بود، در ایوان خانه می‌نشست و به آیات مقدس گوش می‌داد. او چون بیسواد بود، برای شنیدن اشعار کتابهای مقدس هندوها ناچار بود همیشه چشم براه راهبان مسافر یا دانشمندان باشد. ایوان خانهٔ او نزد تمام مردم مذهبی، چه هندو، چه مسلمان، وچه «جین»[3] زبانزد بود. آنها می‌دانستندکه این زن دیندار باخوشرویی به آنها غذا و صدقه خواهد داد.

پوتلیبای‌که تنها به‌عبادت و زندگی ساده قانع نبود، دایماً روزه می‌گرفت و ریاضت می‌کشید، و حتی بیماری نمی‌توانست بهانه‌ای برای شکستن روزه‌اش باشد. گاهی از اوقات، اوروزهای پی‌درپی روزه می‌گرفت. هرسال درمدت چهارماه باریدن باران موسمی، زمانی‌که آسمان زمین تشنه را سیراب و خاک رس سرشار کاتیاوار را به سریشم چسبناک بدل می‌کرد، پوتلیبای «چاتورماس»[4] نوع سخنتری از آداب روزه را انجام می‌داد.

یک سال که موهنداس هنوز بسیارکوچک بود، مادرش سوگند یاد کرد تا زمانی‌که چشمش به‌خورشید نیفتاده از غذا خوردن در چاتورماس خودداری کند. خورشید به‌سختی می‌توانست از پوشش‌ضخیم ابر نفوذکند وکودکان برای مادرشان دلواپس بودند، با نگرانی در باغ پرسه می‌زدند و برای‌یافتن شکافی در ابرها به آسمان نفوذناپذیر خیره می‌شدند و هربارکه خورشید از پس ابرها نمایان می‌شد موهنداس به‌طرف‌آشپزخانه می‌دوید ومی‌گفت: «مادر،مادر، زود باش! عجله‌کن! خورشید آمده. زود باش، بیا ببین!»

۳. Jainism: ازمذاهب هند است، که پیروان آنرا جین (Jain) می‌گویند.ـم.

4. Chaturmas

اما پوتلیبای کسی نبود که عجله کند. کاری را که سرگرم انجام دادنش بود تمام می کرد، «ساری»[5] خود را مرتب می کرد، سپس بیرون می رفت تا به خورشید نگاه کند! اما اغلب اوقات، خورشید با تکه ابری سیاه و حریص بلعیده شده بود.

«عیبی ندارد، بچه‌ها. نگران نباشید.» سپس آنها را آرام می کرد. «خدا نمی خواست که من امروز چیزی بخورم.» و باز به آشپزخانه می رفت تا غذای خانواده را آماده کند.

بالاتر از همهٔ اینها، او زنی بود با عقایدی مستقل: برخلاف تاجران دیگر و برخلاف سایر زنان قصر، خود را با جواهرات نمی آراست، و پولش را برای ساریهای ابریشمی به هدر نمی داد، ووقتش را به دعواهای بیهوده باخواهران شوهرش نمی گذراند.

زمانی که موهنداس هفت ساله شد، خانواده‌اش به «راجکات»[6] نقل مکان کرد و درآنجا پدرش نخست وزیر شد. عموها، داییها، وخاله‌ها را ترک کردند و زندگی را درخانه‌ای به مراتب کوچکتر که مشرف به دریا هم نبود، آغاز کردند. موهنداس در آنجا به مدرسه رفت.

موهنداس هنگامی که دوازده ساله شد، آغاز به فکر کردن دربارهٔ خودش کرد، به بزرگتران احترامی شایسته می گذاشت، لکن اگر فکر می کرد که آنها در اشتباه هستند، هرچند که سعی داشت آنها را نرنجاند، از آنها پیروی نمی کرد. اولین نشانهٔ استقلالش زمانی که او را به مدرسهٔ انگلیسی در راجکات فرستادند بروز کرد. گاندیها، درخانه گجراتی حرف می زدند و زبان انگلیسی برای او رمزی بود، رمزی که پیش از اینکه بتواند درسهایش را دنبال کند می بایست برایش روشن می شد. کمتر از یکسال از رفتنش به مدرسهٔ انگلیسی گذشته بود که بازرسی آمد تا از آنها امتحان دیکته بعمل آورد. موهنداس روی ورق امتحانیش نوشته بود «کرتی»[7]. معلم که با اضطراب به شاگردانش نگاه می کرد به اشتباه موهنداس پی برد و بانوک پایش به او هشدار داد تا کلمهٔ غلط را از روی ورقهٔ امتحانی همکلاسیش تصحیح کند. موهنداس

۵. Sari: روسری.ـم.

6. Rajkat

۷. بجای «کتری.»

از این کار امتناع کرد و از میان شاگردان تنها اونمرهٔ بد گرفت. او را به مدرسه فرستاده بودند تا چیزی بیاموزد، نه‌اینکه تقلب‌کردن را یاد بگیرد. بعد از اینکه بازرس مدرسه را ترک‌کرد، معلم به‌او گفت که او احمق است و باید فکر شهرت و حیثیت مدرسه را بکند.

موهنداس حرف معلمش را قبول نداشت، اما مخالفتی نشان نداد. او آنقدر عاقل شده بود تابفهمدکه بسیاری از بزرگسالان کارهایی انجام می‌دادندکه از نظر او اشتباه بود، و آنها کارشان را آنقدر عادی می‌دانستند که بحث‌کردن با آنها را غیرممکن می‌ساخت. برای مثال، مادرش، که روح مهربان ونازنینی داشت با «اوکا»[8] پسری‌که خانه را نظافت می‌کرد، بسیار سختگیر بود، و به موهنداس اجازه نمی‌داد با او بازی‌کند، چون او از گروه نجسها به‌شمار می‌آمد.

جامعهٔ هند به‌چهارکاست اصلی تقسیم می‌شود: «برهمن»[9]ها بالاترین‌کاست را تشکیل‌می‌دهند. «کشاتریا»[10] ها که سربازانند‌درمرحلهٔ بعدقرار دارندوبعد«بانیا»[11]ها که مانند خانوادهٔ گاندی تاجر هستندو سپس «سودرا»[12]ها ؛ که مردمانی‌کشاورز یا دهقان هستند. سرانجام در پایین‌ترین طبقهٔ اجتماع، بعد از سودراها گروه نجسها قرار دارندکه آنها مردمانی در سطح پایین بوده و نمی‌توان به آنهادست زد. وتماس با آنها آلوده کننده است و کارهای کثیف، از قبیل نظافت آبریزها، جارو کردن زمین یا حمل حیوانات مرده به‌عهدهٔ آنهاست.

«اوکا» پسری بسیار تمیزبود وموهنداس دوست داشت با اوالک‌دولک بازی کند. اما پوتلیبای او را صدا می‌کرد: «موهنداس، زود بیا اینجا، چند بار باید به‌تو بگویم که نباید با اوکا بازی‌کنی؟ برو خودت را تمیزکن وعبادت را بجای‌بیاور.»

مهان یکبار به‌التماس گفت: «اما مادر، اوکا کثیف نیست، چرا باید خودم را بشویم تا عبادت‌کنم؟ او مثل برادر من است.»

پوتلیبای به‌عقب رفت و در حالی‌که از شدت ناراحتی می‌لرزید گفت: «آه پسرم، تو نمی‌فهمی چه می‌گویی. البته که اوکا مثل برادر توست؛ تمام‌موجودات جهان در نور الهی با تو سهیم هستند. ذرات خداوند در همه جا هست. حتی در

8. Uka 9. Brahmins 10. Kshatryas 11. Banias 12. Sudras

آن درخت یا آن سنگ، در اوکا و در تو، مهان. اما اوکا یک نجس است و دست زدن به او درست نیست. این‌قانون مذهب است. اگر او را لمس کنی باید حمام و عبادت کنی، البته نه بخاطر اینکه اوکثیف است، بلکه بخاطر اینکه اوکا یک نجس است. حالا برو و خودت را پاک کن.»

مهان پس از اینکه از حمام بازگشت سعی کرد بحث کند: «ولی مادر، این بی‌انصافی است. اوکا کار بدی نکرده. او پسر خوبی است.»

«من برای اوکا خیلی متأسفم، اما این قانون مذهب است، و اگر در زندگیش رفتار خوبی داشته باشد و وظایفش را خوب انجام بدهد، ممکن است بار دیگر درعوض، یک‌برهمن به‌دنیا آید. اما موهنداس، توجه‌کن! اگر قانون مذهب‌را با احکام تحریم کاست خودت بشکنی و در صدد جبران بر نیایی توهم ممکن است در زندگی بعدی خودت یک نجس به‌دنیا بیایی.»

بحث بیفایده بود. عقاید بزرگان، هر چند که انسان با آنها موافق نباشد، باید محترم شمرده می‌شد. بنابراین بار آینده که با اوکا بازی می‌کرد، سعی داشت دیده نشود. وقتی با اوکا بازی می‌کرد، بذراصلاح‌در ذهنش رشد می‌کرد. چه خوب بود اگر می‌توانست کاری کند تا یک روز مردمی مثل اوکا برای اینکه مثل دیگران با آنها بطور عادلانه رفتار شود از نومتولد شوند.

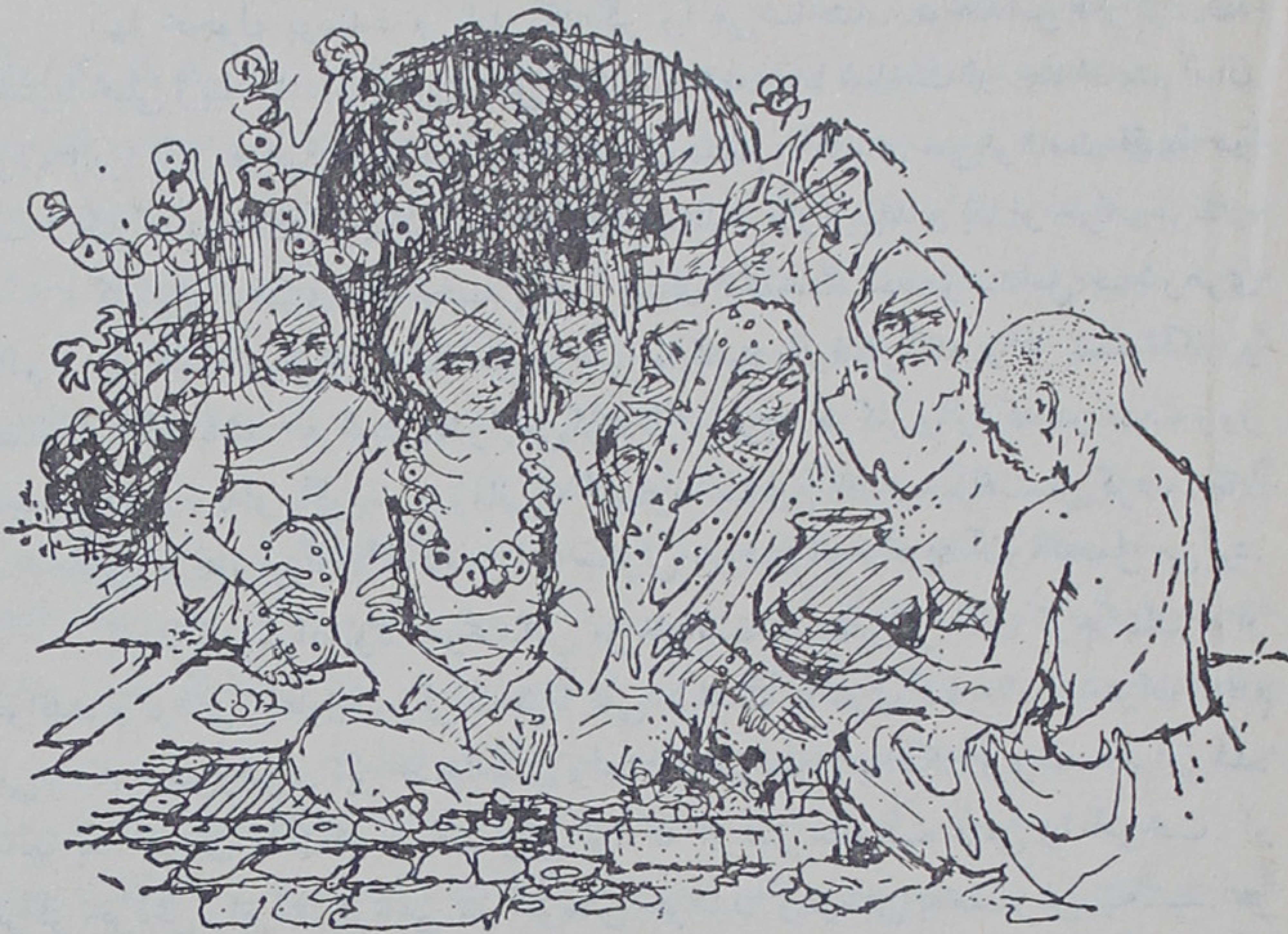
ازدواج کودکانه

موهنداس در سیزده سالگی ازدواج کرد. در آن روزها هندیها این سن را برای ازدواج کاملاً طبیعی می‌دانستند. پدر و مادرعروس و داماد، که خودشان ترتیب همهٔ کارها را می‌دادند، با عروس و داماد مشورت نمی‌کردند، و در واقع عروس و داماد برای اولین بار در جشن عروسی یکدیگر را می‌دیدند. این چنین بود رسم آن‌زمان.

ازدواج در هندوستان کار پرخرجی است. مردم برای نشان‌دادن ثروت، تعداد دوستان و آشنایان و قدرت پیروی ازکاست، از این‌فرصت استفاده می‌کنند. صدها نفر را باید غذا داد، باید آتش‌بازی راه انداخت و موسیقی نواخت و زنها هنگام پخت وپز شیرینیهای لذیذکه برای پذیرایی ازمهمانان تهیه می‌کنند، ساعتهای متوالی آواز می‌خوانند.

اولین باری که موهنداس از ازدواجش با خبر شد، زمانی بودکه خیاط برای اندازه‌گیری لباس عروسی‌اش آمده بود، بعد مادرش بچه‌ها را با ارابه‌ای‌که با گاو نری کشیده می‌شد، به‌پوربندر برد. این مسافرت پنج روزطول کشید و قرار بود ازدواج درمنزل خانوادگی انجام گیرد. دونفر ازبرادرهای بزرگتر، خواهرش، و تمام پسر داییهایش بجز یکی از آنها ازدواج کرده بودند. برای پایین آوردن هزینه تصمیم گرفته شدکه این پسر داییها، برادر سوم موهنداس، و خود موهنداس جشنی مشترك بگیرند.

پوتلیبای به‌موهنداس گفته بودکه عروس همسال اوست. موهنداس مشتاقانه در انتظار بازی کردن با عروس بود. اما هیجان، سروصدا، بوی غذاهای لذیذ و آمد و رفتها کافی بود تا فکر موهنداس را از دختری که قرار بود همسرش شود



دور کند.

روزعروسی، پدرش که با عجلهٔ زیاد مسافت میان راجکات تا پوربندر را طی‌کرده بود با دست و پای باندپیچی شده وارد شد. کالسکه در شیاری از جاده واژگون، و او زخمی شده بود. با آنهمه تهیه و تدارك و مهمانهایی که ازکاتیاوار می‌آمدند عقب انداختن عروسی اصلاً غیر ممکن بود. علاوه براین اکنون که برهمن این لحظهٔ فرخنده را انتخاب کرده بود عقب انداختن جشن بد یمن به‌نظر می‌رسید.

بنابراین پدرموهنداس با بردباری، تمام مدت جشن را که سه پسر و سه دختر، عروسها و دامادها، هفت بار دور آتش مقدس می‌چرخیدند و به آواز مقدس گوش می‌دادند، نشست. برای کودکان این‌جشن تفریح خوبی‌بود. آنها برنج در آتش مقدس می‌ریختند، سه‌دانه نارگیل‌را می‌شکستند و هر داماد پیشانی عروس‌را با زعفران فرخنده رنگ می‌کرد. عروسها هم همین‌کار را با دامادها انجام می‌دادند. بطورکلی موهنداس به‌اهمیت جشن فکر نمی‌کرد، بلکه به فکر ازدواج خود با «کاستربا»[1] بود.

1. Kasturba

آنها خجول بودند، و باید یکدیگر را می‌شناختند. موهنداس فکرکرد که کاستربا خیلی زیباست، و بهمین دلیل عاشق او شد. اما شناخت او چندان هم آسان نبود، زیرا طبق قوانین یک خانوادهٔ هندوی منظم، گاندی می‌توانست فقط در شب، وقتی‌که در اتاق کوچکشان با هم تنها هستند، اورا ببیند و با او حرف بزند.

کاستربا دختری سرسخت بود، چیزی نگذشت که موهنداس به‌شوهری ظالم تبدیل شد. او می‌خواست مثل ارباب با کاستربا رفتار کند و از تمام افکار و اعمال او آگاه باشد. هرشب اصرارمی‌کرد تا کاستربا هرکاری راکه در مدت روز انجام داده بود به‌او بگوید. و زمانی‌که کاستربا با این کار مخالفت می‌کرد، مهان صحنه‌هایی بوجود می‌آورد که‌کاستربا با سکوتی خودسرانه وگریه آن‌را تحمل می‌کرد.

کاستربا بیسواد بود. موهنداس می‌خواست در تاریکی اتاق کوچکشان به او خواندن و نوشتن بیاموزد، ولی‌کاستربا نمی‌خواست به‌کاری که سایر دختران انجام نمی‌دادند مجبورشود. این صحنه‌های وحشتناک سرانجام به‌اشک وبوسه ختم می‌شد. سالها بعد گاندی گفت‌که از همسرش بود که او هنر مقاومت منفی را آموخت. او هرگز خودش رابرای کوتاهی در آموختن خواندن و نوشتن به‌همسرش نبخشید. هر چه کاستربا را بیشتر آزار می‌داد، کاستربا هم از او بیشتر کناره‌گیری می‌کرد، وهر چه موهنداس سعی می‌کرد اعمال او را کنترل کند، کاستربا نافرمانی می‌کرد. گاهی اوقات آنها هفته‌ها با هم حرف نمی‌زدند. با وجود این مهان عمیقاً عاشق زنش بود و فکر کاستربا واینکه عصر یکدیگر را خواهند دید او را لحظه‌ای رها نمی‌کرد. مهان نیت بدی نداشت؛ می‌خواست‌زنش درتمام افکار اوسهیم باشد وسعی داشت‌او را مجبورکند تا افکارش‌را به‌مهان بگوید، امابرای این‌کارخیلی جوان وپرجوش بود.

بخاطر ازدواج، موهنداس یکسال از مدرسه عقب افتاد و برادرش‌هم هرگز به‌مدرسه باز نگشت. اما او تصمیم داشت‌که به‌تحصیل ادامه دهد و سرانجام تصمیم گرفت تا عقب‌افتادگیش را با کار زیاد جبران کند. پیشرفتش خوب بود، یکسال عقب‌افتادگی جبران شد و بورس هم گرفت، اوکه در ورزش چندان مهارتی نداشت عقب‌افتادگی خود را با پیاده‌رویهای طولانی جبران می‌کرد. مدرسه با خانه‌اش فاصلهٔ نسبتاً زیادی داشت واوتمام این فاصله را پیاده می‌رفت. پدرش او را از ورزش معاف کرده بود و این کار برای موهنداس که از توپ خوشش نمی‌آمد

بسیار خوشحال کننده بود.

درمدرسه موهنداس با یک پسرجوان مسلمان، به‌نام شیخ مهتاب که «کریکت»[۲]-باز خوبی بود، و نسبت به سنش بسیار بلند و قوی بود دوست شد. مهتاب قهرمان موهنداس شد، و شاید علت آن نفرتی بود که موهنداس با صحبت از مهتاب در مادرش بوجود آورده بود. کاستربا با غریزهٔ زنانه‌اش احساس کرد که مهتاب پسری شرور است و اعلام خطرهای او موجب سرسختی بیشتر موهنداس گردید.

مهتاب در حالی که به دوست ضعیفش نگاه می‌کرد گفت: «تو اگر مثل من گوشت نخوری، هرگز بلند وقوی نخواهی شد.»

خانوادهٔ گاندی مانند تمام مردم کاست تاجر، گیاهخواران متعصبی بودند. عدم تمایل آنها نسبت به‌زندگی آنقدر عمیق بود که حتی تخم‌مرغ نمی‌خوردند. البته پوتلیبای از این هم پا فراترگذاشته بود و از خوردن هر چیزی که از زمین رشد می‌کرد و با بیرون کشیدن ریشه‌اش همراه بود امتناع می‌ورزید.

برای موهنداس که در خانواده‌ای سخت‌گیاهخوار بزرگ شده بود خوردن گوشت گناه بزرگی محسوب می‌شد. اول از این کار امتناع کرد، مهتاب به‌او گفت چون انگلیسیها گوشت می‌خورند، می‌توانند به‌هندوستان حکومت کُنند. «خوردن گوشت آنها را بلند، قوی، و نیرومند می‌سازد.» وبرای پایان دادن به‌بحث قطعه شعری کوتاه راکه در راجکات مشهور شده بود از بر برای او خواند:

«آن انگلیسی نیرومند را ببین
به‌هندی کوچک حکمفرمایی می‌کند.
چون گوشت می‌خورد
به‌اندازهٔ پنج ذراع قدش بلند می‌شود.»

«دلت می‌خواهد یکروز هندیهادرهندحکومت کنند؟ پس باید گوشت بخوری، گوشت فراوان تا قوی وقد بلند شوی. اینکاررا به‌من واگذارکن وبدون اینکه پدر و مادرت بفهمند من ترتیب همهٔ کارها را می‌دهم.»

بنابراین، در یک بعد از ظهر زیبا، مهتاب یک‌جشن پنهانی‌گوشت‌خوری برای دوستش ترتیب داد. موهنداس از لقمهٔ اول خوشش نیامد و نزدیک بود

2. Cricket

حالش به‌هم بخورد. اما بخاطر هندوستان، شجاعانه خودرا به‌خوردن گوشت وادار کرد. آن شب موهنداس خوابهای وحشتناکی دید: بزی زنده در داخل بدنش بع‌بع می‌کرد. به‌رغم این اعلام خطر، هرگاه که‌مهتاب برایش گوشت می‌آورد، به‌خوردن آن، معمولاً در یک رستوران کنار جاده‌یعنی جایی که کسی‌مزاحم آنها نشود، ادامه می‌داد. کم‌کم موهنداس بز را فراموش کرد و از طعم گوشت لذت برد.

خوردن گوشت موهنداس را به‌گناههای دیگر کشاند. برای خوردن گوشت باید دروغ می‌گفت. وقتی‌که موهنداس بدون اینکه غذایش را بخورد کنار می‌نشست، پوتلیبای با ناراحتی می‌پرسید: «موهنداس‌عزیز، تو چرا شام نمی‌خوری؟» موهنداس تازه از یک جشن مجلل بازگشته بود و حتی یک لقمه هم نمی‌توانست بخورد. «حالت خوب نیست پسرم؟»

«شاید، حالم خیلی خوب نیست. فکر می‌کنم معده‌ام ناراحت است.»

کاستربا که از روی غریزه می‌دانست موهنداس دروغ می‌گوید سؤالی نمی‌کرد تا باعث ناراحتی او شود. وظیفهٔ او بعنوان یک همسر این بود که شوهرش را بدون در نظرگرفتن اینکه با او بدرفتاری و دعوا می‌کند در مقابل تمام دنیا حمایت کند؛ باید تا زمانی که یکی‌از آنها می‌میرد نزد هم بمانند. اگر بیوه می‌شد، مجبوربود تا آخرین روزهای عمرش با عذاب و عبادت بسر برد. در واقع فقط چند دههٔ پیش بود که قانونی تصویب شده بود که زنده سوزاندن بیوه را در آتش جسد شوهرش، در مراسم عزاداری، منع کرده بود. کاستربا هرگز درکارهای شوهرش، مگر اینکه روی شخص‌او اثرمی‌گذاشت ویا اینکه شوهرش می‌خواست ارادهٔ خودرا به‌اوتحمیل کند، مخالفتی نمی‌کرد. بنابراین موهنداس مجبور نبود به‌زنش دروغ بگوید، اما در مورد زنش همه‌چیز فرق می‌کرد.

یک روز عصرکه پوتلیبای بخاطر بی‌اشتهایی مهان اظهار ناراحتی‌کرد، موهنداس فهمیدکه خوردن گوشت او را به‌یک دروغگو تبدیل کرده است؛ دروغگویی که حتی کسانی راکه دوست می‌داشت فریب می‌داد. او دیگر هرگز بدنبال مهتاب به‌رستوران کنار جاده نخواهد رفت، و برای اینکه علناً گوشت بخورد باید منتظر شود تا پدر ومادرش بمیرند.

گرچه نخوردن گوشت برای او کار مشکلی نبود، اما نمی‌توانست

از دوستی مهتاب چشم بپوشد. هردو نفر به‌تازگی مخفیانه سیگار هم می‌کشیدند. اول مهتاب ته‌سیگارها را جمع می‌کرد و یک سیگار می‌پیچید، وچون ته‌سیگار به‌اندازهٔ کافی نبود، برای خریدن آن ازخانه مس می‌دزدیدند. از این بدتر هم اتفاق افتاد: یک‌روز موهنداس یک قطعه از طلای سینه‌ریز مادرش را دزدید. آن وقت پانزده سالش بود.

دزدی او معلوم نشد اما وجدانش او را راحت نمی‌گذاشت. بعد از جنگ فراوان با خودش، موهنداس اعتراف‌نامه‌ای نوشت و قول داد دیگر هرگز دزدی نکند. درحالی‌که از ترس، خشم، وناراحتی‌ای که برای‌پدرش ایجاد کرده‌بود می‌لرزید، اعتراف‌نامه را به‌تختخواب پدر مریضش برد. کرمچند روی تختخواب نشست و اعتراف‌نامه را در سکوت خواند. همانطور که موهنداس خود را برای تنبیهی که فکر می‌کرد در انتظارش است آماده می‌کرد، اشکهای پدرش را که روی گونه‌اش غلت می‌خورد دید، و دید که اعتراف‌نامه را پاره می‌کند. موهنداس با شرمساری همراه با آرامش وسپاسگزاری گریه کرد. عشق پدرانه گناهش را شسته بود. او دیگر هرگز، دزدی و با دوست بد معاشرت نخواهد کرد. این پایان دوستی او با مهتاب بود.

مدتی بود که کرمچند گاندی مریض بود. مرضی دردناک وخطرناک‌گریبانگیر اوشده بود که سرانجام اورا می‌کشت. هنگامی‌که موهنداس درمدرسه بود، پوتلیبای ویک پیشخدمت پیر از اومراقبت می‌کردند، و زمانی‌که موهنداس ازمدرسه بازمی‌گشت او مراقبت را به‌عهده می‌گرفت. این مراقبت برای او بعنوان یک پسر فداکار امتیازی محسوب می‌شد، امتیازی که ازآن لذت می‌برد، زیرا به‌پدرش سخت علاقه‌مند بود، و مانند مادرش از پرستاری مریض لذت می‌برد.

هر روز عصر موهنداس پاهای بادکردهٔ پدرش را مالش می‌داد، او را حمام می‌کرد و به‌او دوا می‌داد، وهرگز تخت بیمار را تا زمانی‌که او بخواب نمی‌رفت ترک نمی‌کرد. یک شب، پس از اینکه از کارش دست‌کشیده بود تا به‌کاستربا ملحق شود، پیشخدمت او را صدا زد، وقتی به‌اتاق پدرش رسید کرمچند دیگر در این دنیا نبود. مدتی پس از آن کاستربا کودکی مرده بدنیا آورد. بعدها گاندی گفت که مرگ پدرش و تولد کودک مرده، اعلام خطری علیه ازدواج کودکانه بوده است. اگر او ازدواج نکرده بود، هنگام مرگ پدرش کنار تخت او می‌بود و اگر خدا از ازدواج کودکان راضی بود بچهٔ اول موهنداس مرده به‌دنیا نمی‌آمد.

سفر به‌انگلیس

کرمچند گاندی بیوه‌اش را با اندك پولی ترك‌کرد. او مردی ریاضت‌کش بود و ثروتی جمع‌آوری نکرده بود. گرچه برادر بزرگتر موهنداس وکیل دادگاه محلی بود، اما زندگی خانوادگی آنها چندان راحت نبود. موهنداس‌که درکنکور قبول شده بود، طبیعی بودکه امید خانواده به شمار رود. زیرا تنها او بودکه از تحصیل در انگلیس برخوردار می‌شد. هندوستان درحال تغییربود و صرفاً روابط برای‌کسب‌وکار خوب کافی‌نبود، و روز بروز نیاز به دانستن زبان انگلیسی بیشتر احساس می‌شد.

پوتلیبای با «ماوجی‌دیو»[1] که برهمنی بسیار دانشمند ودوست‌نزدیك شوهرش بود، مشورت‌کرد. برهمن دانشمند، نگاه با نفوذی به موهنداس‌کرد و گفت: «این پسر را به انگلستان بفرستید. زمانه تغییرکرده است. بدون تحصیلات خوب نمی‌توان زندگی خوبی داشت. این پسر با هوش است، برای اینکه وکیل شود او را به‌انگلستان بفرستید. شنیده‌ام‌که در امتحانت به‌راحتی قبول شده‌ای، در مدت سه سال می‌توانی وکیل‌شوی. خرج تحصیلی‌اش بیش از سیصد پاند نخواهد بودوزمانی‌که از انگلستان بازگردد کارهای خوبی در انتظارش خواهد بود. حتی می تواند مانند پدرش نخست‌وزیر شود. همانطورکه می‌دانید من هم پسرم را به‌انگلستان فرستاده‌ام و از این کار پشیمان نیستم. پسرم هنوز دوستان بسیاری در انگلستان دارد و آنها از پسر تو مراقبت خواهندکرد.»

این پیشنهاد موهنداس را شاد کرد. ناگهان قلبش به هوای رفتن به‌انگلستان تپید. اما پوتلیبای شک داشت. هیچکس از خانوادهٔ آنها به‌سفر خارج نرفته بود، ازگرفتاریهای بزرگی‌که درانتظار جوانترین پسرش، که سخت مورد علاقه‌اش بود،

1. Mavji Dave



می‌ترسید. اما از آنجایی‌که نمی‌خواست مانعی درکار اوباشد گفت: «به پوربندربرو و نظر بزرگترین عمویت را نیز بپرس، هرچه او بگوید همان خواهد بود.»

موهنداس فوراً راهی پوربندر شد. برای اینکه وقتش به‌هدر نرود، پس از مدتی، ارابه‌اش راکه با گاوهای نرکشیده می‌شد، بـا شتری تندرو عوض‌کرد و به‌این ترتیب سفر با حیوان بلندقامتی‌که از جنگلهای پر از شیر چهـارتاخت رد می‌شد، باعث شدکه یک روز تمام جلو بیفتد. او هرگز شترسواری نکرده بود و ازافتادن می‌ترسید. اما همانطورکه سالها بعد نوشت: «من بزدل و ترسو بودم، اما ترسم باآرزوی رفتن‌به انگلستان ازبین رفت.»

عمویش، در پوربندر، نسبت به‌مسافرت او چندان علاقه‌ای نشان نداد. او گفت: «من بسیاری از هندیهای از انگلستان برگشته را دیده‌ام! رفتار آنها بیشرمانه است؛ مشروب می‌خورند، و حتی‌وقتی حرف می‌زنند سیگاری از لبانشان آویزان است. لباسهای ننگ آور به‌تن می‌کنند و خدا می‌داند آنها چه‌کارها در آنجا کرده‌اند. حتی شنیده‌ام‌که گوشت هم می‌خورند، نه فقط گوشت، گوشهایت را بازکن، گوشت گاو می‌خورند. فقط فکرش را بکن، گوشت گاو، گوشت حیوان مقدسمان‌را. علاوه براین‌هیچکس ازکاست مـا هنوز به آن‌طرف دریا نرفته است. من چطور می‌توانم

این قانون مذهبی را بشکنم و به تو اجازه بدهم که به آن‌طرف دریای سیاه بروی. من که این‌کار را نمی‌کنم. من مرد پیری هستم و بزودی خواهم مرد، و این مسئولیت را قبول نخواهم کرد.»

در هر صورت، وقتی ناراحتی را در صورت موهنداس مشاهده کرد گفت: «اگر مادرت اعتراضی ندارد و اگر او مسئولیت فرستادن تو را به‌خارج قبول می‌کند، من مانع نخواهم شد. اگر تو رضایت او را جلب کرده‌ای من‌هم رضایت می‌دهم.»

موهنداس با سپاسگزاری پاهای عمویش را بوسید، و با شتر به‌راجکات بازگشت.

در غیاب او پوتلیبای تحقیقاتی به‌عمل آورده بود. چیزهایی که از انگلستان شنیده بود او را نگران می‌کرد. خوشبختانه موهنداس از حمایت مداوم ماوجی دیو برخوردار بود که اصرار داشت: «اگر فرستادن او به قرض کردن هم بینجامد، ده‌برابر آن ارزش دارد.»

موهنداس پرسید: «چرا قرض کنیم؟ چرا جواهرات کاستربا را نفروشیم؟» کاستربا به این‌کار رضایت نمی‌داد.

«جواهرات کاستربا را بفروشیم! آن جواهرات را پدر و مادرش هنگام ازدواج به‌او داده‌اند! پسرم مثل اینکه دیوانه شده‌ای. با این‌کارما هرگز نمی‌توانیم سرمان را در کاتیاوار بلند کنیم. چه‌کسی تابحال اینچنین حرفی زده؟ نه، اگر لازم شود، می‌روم و از تمام اقوام قرض می‌کنم. ولی موهنداس، پسرعزیزم، خواهش می‌کنم نرو. شنیده‌ام که مردم در لندن گم می‌شوند، گوشت می‌خورند، مشروب می‌نوشند. کسی چه می‌داند که چه به‌سر تو خواهد آمد؟»

موهنداس التماس می‌کرد: «مادرجان به‌من اعتماد کن، به تو دروغ نمی‌گویم، قسم می‌خورم که دست به گوشت و مشروب نزنم.»

پیش‌از اینکه پوتلیبای با رفتن او به انگلستان موافقت کند، برهمنی را احضار کرد و موهنداس در حضور او قسم خورد که به زن، شراب و گوشت دست نزند. حال که قسم خورده بود می‌توانست به انگلستان برود.

پوتلیبای و ماوجی دیو از آشوبی که خبر مسافرت موهنداس برپا کرده بود بی‌اطلاع بودند. کشتی از بندر بمبئی حرکت می‌کرد. موهنداس از مادر و زنش که

تازه پسری به‌دنیا آورده بود خداحافظی کرد، وکاتیاوار را به‌سوی بمبئی ترک گفت تا پول مسافرتش را که نزد شوهر خواهرش، که در بمبئی زندگی می‌کرد، گذاشته بودند، بگیرد. حال همه چیز روبراه بود. دراین هنگام این خبرکه پسرکرمچند سنت کاست تاجر را شکسته و می‌خواهد به آن سوی دریای سیاه برود چون آتشی وحشی به‌همه جا زبانه‌کشیده بود. بزرگان کاست در بمبئی جلسه‌ای تشکیل دادند تا این خبر ناراحت کننده را بررسی کنند. بزرگان‌کاست اخطاریه‌ای صادرکردندکه بموجب آن اگرموهنداس دراجرای نقشه‌اش پافشاری کند، او و تمام اقوام و آنهایی که به او کمک کنند ازکاست طرد خواهند شد.

تحریم‌کاست موضوع ناچیزی نیست؛کسانی‌که مشمول تحریم می‌شوند مانند نجسها پست به‌حساب می‌آیند و هیچ‌کس نمی‌تواند با آنها غذا بخورد، به‌خانه‌شان برود، باخانواده‌شان ازدواج کند، به‌مجالس عزاداری آنها برود ویا به‌آنها پول قرض بدهد. ازنظرکاست آنها مردمانی مرده به‌حساب می‌آیند، زیرا بیگانه و مطرودانند.

انجمن، موهنداس را احضارکرد. مرد پیری‌که قبلاً باپدرش دوست بود، ریاست‌کاست تاجران را برعهده داشت. اوبه‌موهنداس اخطارکردکه از نقشه‌اش دست بردارد، زیرا مذهب هندو، مسافرت به آن‌سوی دریاها و سرزمینهای بیگانه راکه در آن رعایت قوانین مذهب هندو غیر ممکن است، منع کرده است.

پیرمرد باخشم گفت: «مثلاً انسان باید با اروپاییهاگوشت بخورد ومشروب بنوشد.» و خود احساس‌کردکه این دلیل قانع‌کننده برای سر عقل آوردن‌پسرك نادان کافی است و فکرکردکه همه‌کس می‌داندکه اروپاییها به‌اندازهٔ پست‌ترین سپور هندی نجس هستند.

موهنداس‌که تمام‌جرأت وشهامت‌خودرا دربرابرانجمن‌کاست به‌یاری‌خواسته بود، ناگهان احساس‌کردکه ترس او را رهاکرده است: این‌مردم نشان داده‌اندکه با گفتن این‌کلمات، بسیار اشخاص‌کوته فکری‌هستند.با رعایت احترام‌متذکر شدکه قسم خورده است به شراب، زن، یا گوشت دست نزند و رضایت مادرش وبرهمن‌بسیار دانشمند و عالیقدرکاست را جلب‌کرده است. اما بزرگان به این حرفها گوش نمی‌دادند، او را نفرین و ازکاست تحریم کردند. حتی آنهایی‌که به بدرقهٔ موهنداس می‌رفتند باید جریمه می‌دادند، وگرنه آنها هم مطرود می‌شدند.

اگر بخاطر حمایت پـوتلیبای نبود موهنداس مجبور می‌شد در هندوستان بماند. شوهرخواهرش که از طرد شدن ترس داشت از پرداختن پول مسافرت سرباز زد. خوشبختانه موهنداس به یکی از دوستان پدرش برخوردکه تاجر نبود و بنابراین ازتحریم مصون می‌ماند. این مرد مهربان به‌موهنداس پول قرض داد. موهنداس برای خرید بلیت عجله‌کرد. به‌برادرش تلگراف زد وام او را بپردازد وباکمک یک آشنا خرید لباس برای این ماجرای بزرگ را آغازکرد.

موهنداس نمی‌دانست‌که چه نوع لباسی لازم خواهد داشت. درکاتیاوار مردم؛ دستارهای ضخیم، سندلهای چرمی جلوباز ، پـارچه‌ای کـه به دور پـاهایشان پیچیده شده بود، یک پالتوی بلند ازپارچهٔ سفید برای تمام روزها وازپارچهٔ زری برای مواقع مخصوص استفاده می‌کردند. موهنداس فکرکرد که کراواتهای اروپایی مسخره هستند و هنگام بستن یکی ازآنها نزدیک بود خودش را خفه کند. کت کوتاه شایستهٔ او نبود، زیرا پاهایش‌را درشلوار لوله‌تفنگی کاملاً نشان می‌داد. ازاینکه پاهایش پیدا شود ناراحت بود. کفشها، پاهایش‌را به‌درد می‌آورد ومتورم می‌کرد. اما اینها نمی‌توانست مانعی باشد. ازاینکه ناراحت شود و یااینکه قیافه‌اش مسخره به نظر برسد ناراحت نمی‌شد. هیچ‌چیز نمی‌توانست مانع رفتن او به انگلستان شود.

مسافرت بدون حادثه گذشت. اوکه خیلی خجول بود معانی اسامی غذاهای لیست غذا را نمی‌پرسید و می‌ترسید در آنها گوشت باشد. در اتاق خـود درکشتی، آجیل ومیوه‌های خشک شده و شیرینیهایی راکه مادرش برایش فرستاده بود می‌خورد. همسفرانش که رژیم غذای موهنداس آنها را ناراحت‌کرده بود، کوشش کردند تا او را به‌خوردن گوشت، که در انگلستان بخاطر هوای سرد ازخوردن آن ناگزیر بود، وادارکنند وسعی کردندکه اورابه‌خوردن گوشت درکشتی، بجای گرسنگی، علاقه‌مند کنند. اما گاندی پسری سرسخت بود. گاندی به‌گیاهخواری اعتقادی‌نداشت، وقبلاً گوشت خورده بود و آن را دوست داشت، اما به مادرش قول داده بودکـه گوشت نخورد و بهر نحوی‌که بود می‌خواست تا وقتی‌که به‌هندوستان بازمی‌گشت، به‌عهدش وفادار بماند.

هنگامی که‌کشتی به‌بندر «ساوس‌امپتون»[۲] رسید، موهنداس گاندی هژده‌ساله،

2. Southampton

با لباسهای فلانل سفید که مخصوصاً برای این موقعیت نگاهداری کرده بود روی عرشهٔ کشتی به‌تماشای مه غلیظ و ناآشنای پاییزی که سطح بارانداز را پوشانده بود ایستاد. تمام‌افرادی را که دوست داشت‌پشت سر گذاشته بود، وهنگامی که از راهروی کشتی به‌دنیای ناشناخته وسیع قدم‌گذارد احساس تنهایی عجیبی گریبانگیر او شد.

انگلستان

زمانی که گاندی به‌لندن رسید کاملاً مأیوس بود. لباس فلانل سفیدش که در هند بسیار شیک به‌نظر می‌رسید، کاملاً توی چشم می‌زد. همهٔ مردم لباس تیره پوشیده بودند و او احساس کرد که قیافه‌اش بسیار مسخره است.

بدتر از همه، چون آخر هفته وارد لندن شده بود، تا دو روز دیگر نمی‌توانست لباسهایش را تحویل بگیرد. مسخره یا غیرمسخره، باید درهمان لباس فلانل سفید باقی می‌ماند. قبلاً درهتل ویکتوریا، هتلی بسیار گران و پراز مستخدمین با کتهای فراک دنباله دار، یک اتاق رزرو کرده بود. تضاد میان مرتب بودن هتل و کارکنانش واو بیش ازحد تحمل‌اش بود. بنابراین دراتاقش را به‌روی خود بست، تا اینکه دکتر «مهتا» [1] دوست یکی ازدوستهای خانوادگیش، او را درشرف گریه‌کردن یافت.

دکترمهربان به‌لباس گاندی نگاهی کرد ولبخندی زد: این مرد جوان درمورد طرز رفتارش درانگلستان مسلماً نیازی فراوان به راهنمایی داشت.

«دوست من، این هتل برای تو جای مناسبی نیست، اول اینکه برای یک دانشجو بسیار گران است وعلاوه برآن اگربخواهی در هتل زندگی کنی هرگز مردم را نخواهی شناخت. فراموش نکن که تمام این راه را نیامده‌ای که فقط در امتحانات قبول شوی، بلکه آمده‌ای تا طرز زندگی مردم انگلستان رایاد بگیری.»

هنگامی که آنها گرم گفتگو بودند، گاندی به‌کلاه سیلندرابریشمی دکتر مهتا، که مسحورآن شده بود، ضربه می‌زد. ضربات آنقدرمحکم بود که زرق وبرق کلاه را از بین می‌برد ودکترمهتا را ناراحت می‌کرد.

«وباید یاد بگیری که به‌آنچه متعلق به‌تونیست دست نزنی. اینجا هندوستان

1. Mehta

نیست؛ بهتراست یادآوری کنم که درانگلستان مردم دوست ندارند در اولین آشنایی سؤالات خصوصی ازآنها بشود. مردم فریاد نمی‌زنند وآنقدرآرام صحبت می‌کنند تا همسایه‌هایشان ناراحت نشوند. مهمتر از همه اینکه نباید فراموش کنی که فقط مستخدمین به‌اربابان خود «قربان» می‌گویند وباید به‌یاد داشته‌باشی که قربان همه‌کس نروی، کاری که درهندوستان می‌کنیم.»

گاندی تا اندازه‌ای ازاین دستورها نگران شد. این‌را می‌دانست‌که دکتر مانند یک دوست با اوحرف می‌زند و ازخسارتی که به کلاه سیلندرش وارد آورده بود احساس پشیمانی کرد.

هنگام خداحافظی دکترگفت: «روزدوشنبه برمی‌گردم. دراین مدت سعی می‌کنم خانواده‌ای را پیداکنم تا توبتوانی به‌عنوان مهمانی که پولش را می‌پردازد نزد آنها بمانی.»

روزیکشنبه‌گاندی تصمیم‌گرفت، به‌یک اتاق ارزان قیمت نقل‌مکان کند. حق با دکترمهتا بود، هتل بسیارگران بود وبجز نان، کره، ومربا چیزدیگری‌که او می‌توانست بخورد پیدا نمی‌شد. هنگامی‌که می‌خواست به‌اتاق‌کوچکی درمحلهٔ کثیفی نقل‌مکان کند، آدرس جدیدش را برای دکترمهتا گذاشت تا اوبتواند پیدایش کند.

گاندی‌آن‌روزعصر، همانطورکه بالباس سفید و نفرت‌انگیزش روی‌تخت درازکشیده بود، اشک می‌ریخت. تمام میوه‌های خشک شده و کیکهایی که با خودش ازهندوستان آورده بود تمام شده بود وگرسنگی او را سخت عذاب می‌داد. برای خانواده‌اش، عشق پوتلیبای، صداها وبوهای‌آشنای خانه،کاستربا زن جوانش و پسرکوچکش دلتنگ شده بود. بدترازاین، اتاقش بسیارعجیب به‌نظرمی‌رسید. خانه‌های هندی حمام، دستشویی، یا توالت‌فرنگی نداشت. برای شستن خودش‌گیج شده بود. درپوربندر، اومعمولاً باآبی‌که ازچاه می‌کشید وبامشربه‌ای‌که ازسطل پرمی‌کرد وروی بدنش می‌ریخت حمام می‌کرد. اما اینجا دستشویی خیلی بالا بود وآب‌روی زمین می‌پاشید.

احساس ترحم نسبت به‌خود اورا عذاب می‌داد. اگردرانگلستان می‌ماند از گرسنگی می‌مرد. آمدن به انگلستان کار احمقانه‌ای بود. لبخند دکتر مهتا با دیدن لباس او و ناراحتی گاندی از خراب کردن کلاه دکتر فکرش را آرام نمی‌گذاشت.

«یک بچه دهاتی. بله من یک بچه دهاتی هستم. بهتر است بجایی که مال من است برگردم.»

همانطور که سرگرم سرزنش خودش بود، صدایی از درونش شنید: «احمق نباش. توهمهٔ این راه را با این‌هزینهٔ زیاد و به رغم مقررات کاست آمده‌ای. حالا نمی‌توانی منصرف شوی. سه سال را باید بگذرانی، و فقط زمانی که وکیل شدی می‌توانی برگردی.»

حق با صدای درونش بود. بازگشت به‌وطن نشانهٔ بُزدلی است. هنگامی‌که سپیده‌دم مرطوب روی خانه‌های فقیر لندن خزید، گاندی خوابش برد.

دکتر مهتا روز بعد، گاندی را دید، وسخت متعجب شد. «این اتاق اصلاً به‌درد نمی‌خورد. من نزد یک خانوادهٔ انگلیسی جایی برای تو پیدا خواهم‌کرد. ولی اول باید طرز رفتاردریک خانوادهٔ انگلیسی‌را یادبگیری. دوستی دارم که‌قبول کرده به‌تو چیزهایی یاد بدهد.»

گاندی یک ماه نزد معلمش ماند. در این مدت اوبا طرز استفادهٔاشیا عجیب وغریبی که دریک خانوادهٔ انگلیسی یافت می‌شد، مانند: چراغ گاز، حمام، چاقو و چنگال آشنا شد. این دوست به‌او درس انگلیسی‌هم می‌داد. تا بحال گاندی درسهای انگلیسی‌را ازمعلمان هندی‌که تلفظ‌شان باتلفظ انگلیسیها تفاوت می‌کرد یاد گرفته بود. فهم حرفهای مردم برای او مشکل بود، آنقدر مشکل که زبانش‌در جواب دادن بند می‌آمد. در این یک ماه آموزش، گاندی سخت گرسنه بود و آنقدر خجول بود که نمی‌توانست تقاضای غذا یا حتی نان دوباره بکند. او حتی بیشترچیزهایی را که روی میزگذاشته می‌شد نمی‌خورد. غذایش را یک‌ظرف حلیم، چندقاشق سبزی آب‌پزشدهٔ بی‌مزه برای نهار و دو تکه نان برای شام تشکیل می‌داد. رژیم سخت غذایی او دوستش را نگران کرده بود و او اصرار داشت که چون همه در انگلستان گوشت می‌خورند، دربند پیمان به‌یک مادر بیسواد بودن کار احمقانه‌ای است.

«مادرت شرایط اینجا را نمی‌داند. اگر این شرایط را می‌دانست، او اول کسی بود که تو را از قولی که به‌او داده‌ای رها می‌کرد ومی گفت که گوشت بخوری.»

اما گاندی تسلیم نمی‌شد. بعدازساعتها بحث‌گفت: «اجازه بدهید دیگر در این باره صحبت نکنیم. می‌دانم که مهربانی‌و نگرانی شماست که موجب ادامهٔ بحث

می‌شود، اما من چاره‌ای ندارم. قولی را که به‌مادرم داده‌ام نخواهم شکست.»

پس از یک ماه که به‌زندگی در انگلستان عادت‌کرد، گاندی برای زندگی در یک خانوادهٔ انگلیسی حاضر شده بود. دکتر مهتا او را نزد بیوه‌ای در «کنزینگتون»[۲] برد. این بیوه قول‌داده بود که گوشت به‌او ندهد و بعدهامرتباً ازگاندی‌می‌پرسید که آیا سبزیهایی که اوبرایش می‌پزد دوست‌دارد یا خیر. گاندی اصلاً آشپزی اورادوست نداشت: او به‌غذاهای تند عادت کرده بود وسیب‌زمینیها وکلم‌های نپخته، بیمزه بودند. گاندی هم آنقدر خجالتی بود که از گفتن این موضوع شرم داشت. خوشبختانه دختران زن بیوه متوجه شدند که گاندی باندازهٔ کافی غذا نمی‌خورد و با هر وعدهٔ غذا یک تکه نان اضافی به او می‌دادند. گاندی سالها بعد نوشت: «آنها نمی‌دانستند که چیزی کمتر از یک قرص نان‌شکم مرا پر می‌کرد.»

حالا دیگر مستقر شده بود. در هندوستان هرگز روزنامه نخوانده بود، ولی اکنون روزنامه‌های «دیلی‌نیوز»[۳]، «دیلی‌تلگراف»[۴] و نشریه «پال‌مال»[۵] را می‌خواند تا انگلیسیش بهتر شود. چون او در دانشگاه درس نمی‌خواند، در لندن درجستجوی رستورانی‌که بتواند در آن سبزی بخورد روزی چند کیلومتر قدم می‌زد وسر گردان بود. سرانجام یک رستوران در خیابان «فارینگ‌دان»[۶] پیدا کرد، و گه‌گاه برای خوردن یک‌وعده غذای گیاهی از دستپخت خانمی‌که در خانه‌اش زندگی می‌کرد می‌گریخت. در رستوران کتابی دربارهٔ گیاهخواری پیدا کرد و آن را خرید. تابحال بخاطر قولی‌که داده بود گیاهخواری می‌کرد، اما پس‌از خواندن این کتاب او به‌یک گیاهخوار صرف بدل شد. این تغییرنقش مهمی را در زندگی او ایفا نمود. تمام کتابهایی که به‌این موضوع مربوط می‌شد خریداری کرد و سپس به‌یک انجمن گیاهخواری ملحق شد.

در این هنگام، معلم سابقش که هنوز هم صادقانه در بارهٔ سلامت او نگران بود، تصمیم گرفت تا با نیرنگ، گاندی‌را به‌خوردن گوشت وادارکند. پیش ازبردن او به‌تئاتر او را به‌شام دعوت کرد. هر دو نفر یکدیگر را در رستوران «هالبُرن»[۷]

2. Kensington 3. Daily News 4. Daily Telegraph 5. Pall Mall
6. Farringdon 7. Holborn

جایی بس زیبا که گاندی درآن احساس ناراحتی می‌کرد ملاقات‌کردند. او هرگز در عمرش تا این اندازه تزیینات ندیده بود. تصور کرد که هنگامی‌که او سرگرم خواندن لیست غذاهایی‌که از آن چیزی سر در نمی‌آورد بود، تمام مشتریان به‌او خیره شده بودند. اول سوپ دادند. جرأت این راکه از دوستش بپرسد آیا در سوپ ازگوشت استفاده شده است نداشت. بنابراین پس‌از مدتی تردید پیشخدمت راصدا زد تا موضوع را از او بپرسد. قبل از اینکه پیشخدمت بیاید دوستش از او پرسید که چه شده است.

گاندی‌در حالی‌که بغض گلویش را گرفته بود با لکنت جواب داد: «می‌خواهم بپرسم که سوپ را با چه چیزی درست کرده‌اند.»

دوستش عصبانی شد: «تو اصلاً نمی‌دانی چطور رفتارکنی. اینجا جای تو نیست. فکر می‌کنم بهتر است بیرون منتظر من باشی.»

گاندی با خیال راحت بیرون آمد و در پیاده‌رو در انتظار دوستش قدم زد. دیگر هرگزاز این حادثه حرفی نزدند، و از آن به‌بعد هر دونفر دوستان خوبی باقی ماندند. اما گاندی، برای اینکه خودش را آنطور که می‌خواست اصلاح‌کند، تصمیم گرفت‌که مانند یک نفر انگلیسی رفتارکند.

لباسهایش راکه خیاطی در بمبئی دوخته بود، کاملاً اندازهٔ اونبود. بنابراین لباسهای تازه‌ای خرید. یک لباس خوب از فروشگاه ارتش خریداری کرد و برای یک کلاه سیلندر نوزده شیلینگ و شش پنی پرداخت، و بعد سفارش کرد تا یک خیاط گرانقیمت یک لباس اندازه‌اش بدوزد. این لباس برایش ده پاوند- معادل ۶۰ پاوند فعلی—تمام شد.

علاوه براین پیراهن وکراواتهای مد روز خرید و از موهای سیاه و ضخیم خودکه طبق آخرین مد آرایش می‌کرد، مراقبت می‌نمود. نتیجه‌اش مضحک بود: نمونه‌ای شده بود از یک انگلیسی فکلی‌شدهٔ هندی قد کوتاه. لاغر، سیه‌چرده، باگوشهای بزرگی که مستقیماً از زیرکلاه سیلندر بیرون زده بود. وبا بینی‌گوشت‌آلود و دهانی گشاد که بایقهٔ سفید مدل گلادستونی[۸]؛ وکراوات ابریشمی به‌رنگ

8. Gladstonian

قوس قزح؛ و یک نیمتنه پایین گرد که روی پیراهن ابریشمی زیبا را پوشانده بود؛ و «زنگار»[۹] کوتاهی که روی کفشهای چرمیش قرار داشت، همگی او را به‌یک کاریکاتور بدل کرده بود. با دستکشی در یک دست وعصایی با پوشش نقره‌ای در دست دیگر، گاندی به‌شکل یک پهلوان کچل در آمده بود و فکر می‌کرد که دوستش به‌او افتخار خواهد کرد.

تغییر قیافه به‌لباس ختم نمی‌شد. پس از خرید لباسها، تصمیم گرفت که از هرنظر مانند یک نجیب‌زادهٔ انگلیسی رفتار کند. بنابراین رقص فرانسه، فصاحت، و موسیقی یاد گرفت. حتی یک ویولن گرانقیمت نیز خرید و سعی کرد تانواختن آن‌را بیاموزد.

ناگهان صدای درونی‌اش را شنید:

«آیا به‌انگلستان آمده‌ای تا از خودت دلقکی بسازی؟ فراموش نکن که برای درس خواندن آمده‌ای، و برای وکیل شدن. نباید رقصیدن یا ویولن نواختن را بیاموزی. تا بحال سه ماه وقت تلف کرده‌ای. فکر می‌کنی که اگر مثل ریگ پول‌خرج کنی وفقط به‌نگهداری حسابش قناعت کنی کار خوبی کرده‌ای؟ مهم این است که‌پول را برای چه خرج می‌کنی، نه اینکه چقدر پول‌خرج می‌کنی. حماقت را کنار بگذار.»

گاندی‌که تمام عمرش حساب‌کارهای روزانه‌اش را داشت، بعداً گفت که همه باید این کاررا انجام دهند، زیرا درحسابداری دقیق رمزموفقیت نهفته است. درواقع یک‌روزکه حسابهایش را بررسی می‌کرد، فهمید که مبلغ زیادی برای‌کرایه اتوبوس تلف می‌کند. و بعد که صفحهٔ دیگری از دفترحسابش را ورق زد و دقیقاً مطالعه کرد، تصمیم گرفت تا تمام پنیها را تا آنجا که ممکن بود پس‌انداز کند، تا برادرش مجبور نباشد برای حمایت او درانگلستان بیش از اندازه کارکند.

اگر می‌توانست در اتاقی با یک چراغ گاز، که از محل مطالعه‌اش هم دور نباشد زندگی‌کند، می‌توانست مبلغ‌زیادی پول غذا وکرایه را پس‌اندازکند. بنابراین، اتاقی پیدا کرد که در آن غذایش را خودش می‌پخت: حلیم وکاکائو برای صبحانه، سوپ هویج وکاکائو برای شام، نهار هم به‌رستوران گیاهخواران می‌رفت. در آنجا

۹. لباس بلندی‌که ازشانه تا پا را می‌پوشاند.ـم.

با شش پنی می‌توانست سه وعده غذای دلخواهش را بخورد. روی‌هم‌رفته روزانه یک شیلینگ وسه‌پنی برای غذا وکرایه خرج می‌کرد.

خودش را برای کنکور لندن حاضر کرده بود که ازکنکور هند بسیار مشکلتر بود و او را برای کار در دادگاه آماده می‌کرد. در رستوران گیاهخواران نقش فعالی را به عهده گرفت و سرانجام در ناحیهٔ «بیزواتر»[10] نزدیک اتاقش، یک باشگاه گیاهخواران دایرکرد. درکارهایی که به‌باشگاه گیاهخواران مربوط می‌شد، خجالت مانع بزرگی به‌حساب می‌آمد و صحبت‌کردن در میان مردم را غیرممکن می‌ساخت. یکبار که می‌بایست با سایر اعضای باشگاه مباحثه کند، چون نمی‌توانست بلند حرف بزند، مجبور شد آنچه را می‌خواست بگوید بنویسد و ازکس دیگری خواهش کند تا آن‌را بلند بخواند.

اکنون گاندی یک زندگی ساده، همراه با صرفه‌جویی وکار زیاد را آغاز کرده بود. اما وسوسه‌های دیگر درکار بود. چون می‌ترسید که دوستانش از ازدواج او در هژده سالگی متعجب شوند، او هم مانند اکثر دانشجویان هندی در انگلستان به‌دوستانش از ازدواجش حرفی نزده بود. این موضوع او را درموقعیت حساسی قرارداد.

درخلال مسافرتش به «برایتون»[11] دریک رستوران باخانم مسنی‌که او را در خواندن لیست غذا ـ که به‌فرانسه بود ـ کمک کرد آشنا شد. این خانم که متوجه گیج‌شدن گاندی شده بود، با مهربانی اسامی‌غذاهای متنوع را برای او ترجمه‌کرد و سر میز او نشست. با هم گفتگوی خوبی داشتند و در پایان این خانم آدرسش را در لندن به‌گاندی داد و از اودعوت کرد تا روزهای یکشنبه با او شام بخورد. از آن به‌بعد گاندی هر روز یکشنبه را با او شام می‌خورد. او خانمی مهمان‌نواز و خوش قلب بود که تنهایی این جوان هندی درلندن او را متأسف می‌کرد. هنگامی‌که متوجه خجالت گاندی شد، تصمیم گرفت تا آن را با ترتیب دادن ملاقاتی بین‌او و دختری که‌تحت حمایت او بود رفع‌کند. هر روزیکشنبه‌گاندی و این‌دختر هنگام شام یکدیگر را ملاقات می‌کردند و صاحبخانه آنها را تنها می‌گذاشت تا با هم صحبت کنند. این

10. Bayswater 11. Brighton

دختر خیلی مهربان بود وگاندی هر روز یکشنبه با علاقه به انتظار دیدارش بود.

ناگهان این فکر به ذهنش خطور کرد که از او به بهانه‌های دروغین دعوت می‌کنند. اگر آنها می‌دانستند که او ازدواج کرده است، دیگر از او دعوت نمی‌کردند، و مطمئناً پیرزن مهربان سعی می‌کرد او را به‌ازدواج با دوست جوانش مجبور کند و به‌همین دلیل بود که آنها را آنقدر تنها می‌گذاشت. گاندی را باز خجالت فرا گرفت. حالا باید چه‌کار می‌کرد؟

پس از کوششهای دردناک، نامه‌ای طولانی نوشت تا ازدواجش را به‌آنها اطلاع دهد و به آنها بگوید که یک پسر دارد و از ترس اینکه مسخره شود از ازدواجش با کسی حرف نزده است. اگرچه می‌خواست هردو بدانند که او از مهربانیها و محبتهای آنها لذت فراوان برده است، اما چون رازش فاش‌شده است، دیگر هرگز به آنجا نخواهد رفت.

با آمدن پستچی نامه‌ای دریافت کرد که او را برای یکشنبهٔ بعد دعوت کرده بودند. از او برای رک بودنش تشکر کردند و اطمینان دادند که آنها نقشه‌ای برای او نداشتند. بعدازظهر با شادی گذشت. آنها از گاندی خواستند تا جشن عروسی و زندگی خانوادگیش را تعریف کند. دوستی آنها برای سالها ادامه یافت، و از آن به‌بعد گاندی مراقب بود که برای اجتناب از سوءتفاهم به‌همه‌کس بگوید که ازدواج کرده‌است.

درمدت سه سال اقامت گاندی درلندن، دو دگرگونی در زندگیش اتفاق افتاد: به گیاهخواری ایمان آورد و به‌کشف دین نائل گشت.

درهند، تماس او بامذهب به مادرش، دوستان مادرش، عبادات و وردهای مکرر و دیدارهای او ازمعبد محدود شده بود. از برهمنهایی که مادرش به آنها غذا می‌داد تا اشعاری را ازکتاب مقدس هندوها بخوانند حرفهایی شنیده بود، و پیشخدمت پیر خانه‌شان برایش قصه‌هایی ازخدایان تعریف کرده بود. اماتا به‌حال به موضوعهای مذهبی علاقه‌ای نشان نداده بود و هیچ‌یک ازکتابهای مذهبی هندو را نخوانده بود، وسروصدای معابد را بیزارکننده می‌دانست و درذهن او، مذهب با عقاید کوته‌بینانهٔ بزرگان کاست - که مسافرت اورا به‌انگلستان تحریم کرده بودند - وهمچنین با سنت عدم آمیزش بانجسها مربوط می‌شد.

بطور خلاصه، اگرچه اومی گفت که یک هندواست، زیرا هندو به‌دنیا آمده‌بود،

لکن ازمذهبش چندان اطلاعی نداشت وخرافاتی را که درهندوستان مشاهده کرده بود او را از آشنا شدن با مذهب منصرف کرده بود. یک روز درباشگاه گیاهخواران دو مرد انگلیسی را که علاقه‌مند به‌مذهب هندو بودند ملاقات کرد وبدین ترتیب با مذهب خود آشنا شد. زمانی که این دو نفر مرد شنیدند که گاندی کتاب مقدس هندوها را به نام با گاواد-گیتا[12] مطالعه نکرده است، متعجب شدند و ترجمهٔ عالیی از این کتاب به‌اسم آهنگ آسمانی، تألیف «سرادوین آرنولد»[13] را به‌او دادند. این کتاب منبع الهام شد برای این مرد جوان، و از آن پس نه تنها علاقه‌ای به‌مذهب خود احساس کرد بلکه به‌معتقدات مردم نیز ایمان آورد.

گاندی ازآن به‌بعد کتابهای مذهبی می‌خرید. اما کتاب عهد عتیق برایش خسته کننده بود و ازخواندن آن خوابش می‌برد. بر عکس عهد جدید عمیقاً روی گاندی اثر گذاشت، و بخصوص «موعظه درکوه» تا اعماق قلبش نفوذ کرد. «شعر اما من به‌تومی‌گویم که در مقابل شیطان مقاومت مکن، و اگر کسی به‌طرف راست صورتت سیلی زد، طرف دیگر را هم نشانش بده، واگرکسی تورا ازطریق قانون تعقیب کرد و کت تورا گرفت، بگذار که کت ازآن او باشد.» برای او پیام ویژه‌ای در برداشت. به‌نظر او این هدف کامل مذهب‌بود. و درحقیقت در«آهنگ آسمانی» هم، انکارنفس به‌عنوان عالیترین شکل تقوا ستایش شده بود.

مرد جوانی که خود را برای وکیل شدن آماده می‌کرد، با جوانی که با لباس فلانل سفید وارد انگلستان شده بود وبه‌کلاس رقص می‌رفت کاملاً فرق کرده بود. با اینکه تحصیلاتش تقریباً تمام شده بود اما هنوز باید چیز دیگری از یک نفر هندی می‌آموخت.

«همچاندرا»[14]، یک نویسندهٔ هندی برای دیدار ازانگلستان آمده بود. گاندی او را درخانهٔ یک‌نفرانگلیسی علاقه‌مند به‌هند ملاقات کرد. همچاندرا انگلیسی نمی‌دانست. لباس محلی و یک پالتو و پیراهنی بدون کراوات به تن داشت، و با ریش‌بلند وقیافهٔ ظاهریش موجب ناراحتی گاندی می‌شد. گاندی هنوز هم برای لباس اهمیت زیادی قائل بود. ولی موقعی که ازکتابهای همچاندرا صحبت به میان آمد،

12. Bhagavad Gita 13. Sir Edwin Arnold 14. Hemchandra

گاندی او را برای یک وعده غذا به‌خانه‌اش دعوت‌کرد. بزودی هردو باهم دوست شدند، وگاندی پیشنهاد کرد به‌او انگلیسی یاد دهد. همچاندرا می‌خواست بمحض اینکه انگلیسی را یاد گرفت برای دیدار دنیای جدید به‌امریکا برود.

همزمان با اقامت همچاندرا درلندن، یک اسقف معروف دربرقراری یک اعتصاب نقش مؤثری را ایفا کرد. همچاندرا ازگاندی خواست که به اسقف نامه‌ای بنویسد و برای نقش مؤثرش در اعتصاب به‌او تبریک بگوید، وهمچنین خواست که به‌او اجازهٔ ملاقات‌داده شود تا خود شخصاً به‌اسقف تبریک بگوید.

گاندی ازدرخواست همچاندرا تعجب‌کرد. «چرا او باید شما را ببیند؟» ولی همچاندرا می‌دانست‌که اسقف درخواست ملاقات یک نویسندهٔ هندی را رد نمی‌کند. با تعجب فراوان، اسقف در جواب نامه اجازهٔ ملاقات داد. چون همچاندرا انگلیسی نمی‌دانست، ازگاندی تقاضا کرد تا مترجم اوشود. گاندی برای‌این‌موفقیت لباس فراك، کلاه سیلندر، و بهترین کراوات و پیراهن ابریشمی خود را باکفشهای چرمی و زنگارش پوشید.

«شما نباید با این‌قیافه‌نزد اسقف بروید. به‌خودت‌نگاه کن، موجب شرمساری می‌شوی.» گاندی سرزنش کرد ولی همچاندرا فقط خندید.

«مشکل شما مردمی‌که فکر می‌کنید «متمدن» هستید این است که ایمانی‌ندارید. همه‌تان ترسو هستید. مگر نمی‌دانی که مردان حقیقتاً بزرگ هرگز به‌ظاهر افراد توجهی ندارند. آنها به‌قلب شخص نگاه می‌کنند.» حق با او بود. اسقف با دیدار ـ کنندهٔ بسیار ژولیده مؤدبانه رفتارکرد، و بدین ترتیب گاندی درسی آموخت که او را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد.

اکنون سه سال تحصیلش به‌پایان رسیده بود. روز ۱۰ ژوئن ۱۸۹۱ موهنداس کرمچند گاندی به‌هیأت وکلا فراخوانده شد. روز ۱۱ ژوئن دردادگاه عالی ثبت‌نام کرد و روز ۱۲ ژوئن وکیل تمام عیار، باکشتی به‌هند بازگشت.

دراین سه‌سال یادگرفته بودکه بدون تکیه‌گاه زندگی‌کند، وخودش تصمیم بگیرد. گیاهخوار شده بود و به‌کشف مذهب نائل آمده بود. ولی بالاتر ازهمهٔ اینها یادگرفته بودکه به‌طرز زندگی انگلیسیها احترام بگذارد و آن‌را تحسین کند.

بازگشت به وطن

برادربزرگتر گاندی با خبرهای ناراحت‌کننده‌ای به‌ملاقات‌او آمده بود. پوتلیبای، مادرش، مرده بود. گاندی که مادرش را تا حد پرستش دوست داشت، هرگز این ضایعه را فراموش نکرد. مادرش بخاطر شهامت، تقوا، وعشقش سرچشمهٔ الهام گاندی بود.

خانوادهٔ گاندی برای وکیل جوان نقشه‌هایی جاه‌طلبانه‌داشتند. فکر می‌کردند که با معلومات انگلیسیش کار وکالت برایش آسان است. اما اینطور نبود. اول اینکه قانون انگلیس با قانون هند متفاوت بود، وقبل ازشروع کار وکالت، گاندی می‌بایست قانون هند را یاد بگیرد: چیزی‌که هیچ‌کس درانگلستان به او یاد نداده بود و برای این کار مجبور بود دربمبئی اقامت‌کند. اولین آرزویش این بود که به خانه‌اش بازگردد تا کاستربا و «هاریلال»[1]، پسرش، را که اکنون تقریباً چهارساله بود ببینند.

ازطرف راجکات مشکلاتی درانتظارش بود. اورا بخاطر مسافرتش به‌آن سوی آبهای سیاه طرد کرده بودند، وکاست تاجران درمورد اینکه چگونه با او رفتار کنند به‌دو دسته تقسیم شده بودند: دستهٔ اول حاضر بودند بشرط اینکه او جهت پاك‌کردن گناه خود به‌طریق معمول به‌زیارت برود او را ببخشند. گاندی برای خشنودی خانواده‌اش این کار را انجام داد. اما دستهٔ دیگر با شخص طرد شده، چه به‌زیارت می‌رفت و چه نمی‌رفت، کاری نداشت. درنتیجهٔ تصمیم گروه دوم، گاندی نمی‌توانست با اقوامش رفت‌وآمد کند. اوحتی نمی‌توانست به‌خانهٔ آنها برود، چه رسد به‌اینکه بتواند با آنها غذا بخورد و یا حتی لیوانی آب از آنها قبول کند. اگر

1. Harilal

این‌کار را می‌کرد، آنهاهم طرد می‌شدند. گاندی چون راضی نبود که افراد دیگری بخاطر او رنج ببرند سعی‌کرد تا مقررات تحریم را رعایت‌کند و به‌ملاقات اقوامی که حتی حاضر بودند از او پذیرایی کنند نرفت.

پس از مدت‌کوتاهی که گاندی با زن و بچه‌اش درخانهٔ برادرش در راجکات اقامت کرد، برای مطالعهٔ قانون هند و آشنایی با محیط دادگاه عالی، عازم بمبئی شد.

زندگی در بمبئی تجربه‌ای جدید بود. او یک آشپز برهمن به‌نام «راویشانکار»[2] را که مردی‌کثیف، تنبل، و بیفایده بود، استخدام کرد. بجای اینکه غذایی را که راویشانکار برایش می‌پزد بخورد، گاندی برای خودش وآشپز غذا می‌پخت، و این کار وقت بسیاری می‌گرفت و بقیهٔ اوقاتش در دادگاه عالی به‌خواندن قانون هند می‌گذشت.

پس از مدت زیادی، مدعیی که دعوای ساده‌ای داشت به‌او مراجعه‌کرد. برای پیروز شدن تنها کاری که وکیل جوان باید انجام می‌داد بازپرسی ازشاهد درحضور قاضی بود. ازمطالعهٔ دقیق پرونده احساس کرد که مطمئناً پیروزخواهد شد. اما هنگامی‌که لحظهٔ سرنوشت فرا رسید تا بلند شود و دردادگاه صحبت کند، زبانش ازترس بند آمد. تمام سالن دادگاه به‌دورش می‌چرخید، و درحالی‌که‌ایستاده بود، قطرات عرق ازپیشانیش سرازیر شد، و احساس کردکه تمام دنیا به‌او خیره شده‌اند. بالاخره توانست بنشیند و از یکی ازهمکارانش خواهش کرد تا بازپرسی را انجام دهد: نابود شده بود. حالا دیگرهیچ‌کس کارهای حقوقی به‌او نخواهد داد. فایدهٔ یک وکیل زبان بسته چیست؟

اما سرنوشت سازگار بود. یک روز یک نفر مسلمان، که پدر او را می‌شناخت، نزد اوآمد تاگاندی برایش عرضحالی‌بنویسد: عرضحال‌نوشتن، درخواستی کتبی به‌دادگاه است. گاندی این‌کار را پذیرفت ولی ازگرفتن پول امتناع کرد. عرضحال را آنقدرخوب تهیه کرد که مسلمان فقیر دردعوا پیروز شد. شاید گاندی بهترمی‌توانست عرضحال بنویسد تا اینکه به‌دفاع دردادگاه بپردازد. درهمین‌زمان به آگهی یک مدرسه جوابی نوشت. شاید هم با تدریس زبان انگلیسی می‌توانست بهتر زندگی کند. اما چون او یک فارغ التحصیل نبود مدیرمدرسه به‌اوکاری نداد. ظاهراً

2. Ravishankar



کنکور لندن ووکیل بودن برای معلمی کافی نبود. آن مدرسه به‌یک درجهٔ دانشگاهی نیاز داشت.

گاندی مأیوسانه به‌راجکات بازگشت تا با برادرش که وکیل موفق آن شهر کوچک بود زندگی کند. برادرش در بدست آوردن عرضحال به‌اوکمک کرد و گاندی بزودی برای بازکردن دفترکارش پول کافی جمع آوری کرد. مطمئناً گاندی استعداد تهیهٔ عرضحال‌را بخوبی داشت.

برادرش می‌خواست که از نمایندهٔ سیاسی دولت انگلیس که گاندی گه گاهی اورا درلندن ملاقات کرده بود، توصیه‌ای بگیرد. اما نمایندهٔ سیاسی نظرخوبی نسبت به‌برادرگاندی نداشت. برادرش اصرارکرد تا گاندی نزد نمایندهٔ سیاسی برود و از او تقاضای کمک کند. پس‌از تأمل فراوان گاندی رضایت داد. این ملاقات به‌یک کابوس مسخره وتحقیرکننده‌ای که تمام زندگی گاندی را تغییرداد، تبدیل شد.

مرد انگلیسی که اول فکر می‌کرد ملاقات برای تجدید آشنایی است با مهربانی

بسیار گاندی را پذیرفت. اما وقتی‌که گاندی توضیح داد که بخاطر تقاضای کمک به‌برادرش آمده است، مرد انگلیسی سخت ناراحت شد.

«برادرت یک حیله‌گر است و من حاضر نیستم یک کلمه در بارهٔ او بشنوم. اگر چیزی برای گفتن دارد به‌من نامه بنویسد.» گاندی اصرار کرد و مرد انگلیسی از جا برخاست تا به‌او بفهماند که وقت ملاقات تمام شده است. ولی گاندی هنوز دست بردار نبود.

«متأسفم که شما باید بروید.» نمایندهٔ سیاسی پیشخدمت را صدا زد و گاندی را به‌زور بیرون انداختند.

گاندی که از رفتار وحشیانهٔ او نسبت به‌خود عصبانی شده بود، نامه‌ای نوشت وخواست تا از او عذرخواهی شود. در این نامه نوشت که اگر از او عذرخواهی نشود، نمایندهٔ سیاسی را بجرم توهین تعقیب قانونی خواهد کرد. البته این کار احمقانه‌ای بود، وعلاوه‌بر این برای نمایندهٔ‌سیاسی هم کاملا بی‌تأثیر بود. همه به‌گاندی نصیحت کردند تا توهین را فراموش کند و حتی یک وکیل هندی، که گاندی از او درخواست راهنمایی کرده‌بود، به‌او نوشت: «شما تازه از انگلستان برگشته‌اید، وجوش وخروش زیادی بخرج می‌دهید، باید برای شناختن افسران انگلیسی وزندگی، چیزهای زیادی بیاموزید.» گاندی با خود قسم خورد که دیگر هرگز از کسی تقاضای کمک نکند.

ناراحتی تحقیر آنقدر برایش زیاد بود که دیگر نمی‌توانست در راجکات، جایی که اکثر کارهایش باید از طریق دادگاه نمایندهٔ سیاسی انجام می‌شد بماند.

در این زمان نقطه عطف زندگی گاندی شروع شد. از افریقای جنوبی پیشنهادی دریافت کرد تا برای کمک به‌یک نفر مسلمان، که او هم اهل پوربندر بود به‌آنجا برود، و برای یکسال در افریقای جنوبی بماند. شرکت مرد مسلمان کارمزدی به‌مبلغ ۱۰۰ پاوند، هزینهٔ زندگی، وکرایه درجه یک بازگشت با کشتی را به‌او می‌پرداخت. گاندی پیشنهاد را پذیرفت. گرچه مبلغ ۱۰۰ پاوند کم بود، وکارش بیشتر جنبهٔ منشیگری داشت تا وکالت، اما گاندی آن‌را قبول کرد. هرکار دیگری بهتر از اقامت در راجکات بود.

کشتی پر بود، و در درجهٔ یک جایی خالی نبود. گاندی هم که آمادگی مسافرت در روی عرشه را نداشت، بدیدار ناخدا رفت و ناخدا که از مرد جوان

خوشش آمده بود به‌او پیشنهاد کرد تا از اتاق او استفاده کند. او با گاندی، که سادگی گرم و بی‌آلایشی داشت، دوست شد. ناخدا و وکیل جوان عصرها را در دریا به‌بازی شطرنج می‌گذراندند. گاندی شطرنج نمی‌دانست، اما ناخدا هم که بازیکن خوبی نبود. از پیدا کردن تازه کاری که مرتب بر او پیروز شود بسیار خشنود به‌نظر می‌رسید. درآخر مسافرت گاندی درحرکات مختلف پیاده استاد شده بود. اما چون هیچ‌وقت فرصت شطرنج‌بازی نداشت از بازی با پیاده پا فراتر نگذاشت. درآخرماه مه ۱۸۹۳ در «دوربان»[۳]، بندری در مستعمرهٔ انگلیسی «ناتال» پیاده شد.

3. Durban

آوای عظمت

درآن‌زمان افریقای جنوبی به‌چهار مستعمره تقسیم شده‌بود: مستعمرات انگلیسی «ناتال»[1] و «کیپ»[2] مستعمرات هلندی «ترانسوال»[3] و ایالت «آرنج‌فری»[4]. گاندی دردوربان، بندرمستعمرهٔ ناتال، پیاده‌شد. جامعهٔ افریقای جنوبی ازنظر طبقه، مذهب، و رنگ تقسیم شده بود و سفیدپوستان حکمران مسلط بودند، وگاندی به زودی دریافت که مردم غیر سفیدپوست، چه سیاه و چه قهوه‌ای، از عدالت برخوردار نیستند.

این بی‌انصافی درموردجامعهٔ هندیهای مقیم افریقای جنوبی‌هم کاملاً مصداق داشت. اکثر هندیها به دستوردولت انگلستان برای عرضهٔ کار ارزان درکشتزارها و معادن به‌افریقای‌جنوبی رفته بودند. کارگران هندی به‌عنوان کارگران قراردادی برای مدت معینی به‌افریقای جنوبی واردشده بودند. این کارگران توسط دولت در هند تربیت شده و به‌طور مجانی به‌افریقای جنوبی مسافرت کرده وبا دستمزدکمی برای پنج‌سال اجیرشده بودند. درعوض، به رغم بدرفتاری‌که با آنها می‌شد؛ نمی‌توانستند اربابهایی‌را که برای آنها به‌افریقای جنوبی‌وارد شده‌بودند ترك کنند. آنها از هیچ نوع حقوقی برخوردار نبودند و بهتر ازبردگان با آنها رفتار نمی‌شد.

به‌دنبال کارگران قراردادی، اجتماع کوچکی ازتاجران تازه‌کار هندی به افریقای جنوبی آمدند ودرآنجا صاحب‌مغازه شدند و بیشترتجارت افریقای‌جنوبی را به‌عهده گرفتند. اما بخاطر رنگ پوستشان آنها هم مانند افریقاییها وکارگران قراردادی مورد تبعیض قرارمی‌گرفتند. تمامی غیرسفیدپوستان ناچاربودند درمحلهای

1. Natal 2. Cape 3. Transval 4. Orange Free

معینی زندگی کنند وناراحتیهای مداوم راتحمل کنند. درمستعمرات هلندی گرفتاری ازاین هم بدتربود.

گاندی با کت فراك سیاه، شلوار راه‌راه و زنگاری که تا روی کفشهای چرمی‌اش راپوشانده بود وبا دستاری که به‌سر داشت دربندر توسط «داداعبدالله‌ست»[5] تاجر ثروتمندی که به‌او پیشنهاد کارکرده و اکنون کارفرمای او بود، استقبال شد.

داداعبدالله‌ست، مسلمان بلندقد، با ریشی شبیه به‌ریش موسی، دستاری بر سر ومانند مسلمانان پوربندر لباسی محلی برتن داشت. او مردی بدانديش بود و لحظه‌ای که گاندی را درلباس غربیها دید ازخود پرسید که این مرد برای او چه فایده‌ای خواهد داشت. او به‌یک وکیل تمام عیار احتیاجی نداشت وبرای کارهایش ازبهترین وکلای انگلیسی درافریقای جنوبی استفاده می‌کرد. چون انگلیسی را خوب نمی‌دانست به‌دشمنش که ممکن بود برای پیروزی دردعوی ازتمام حیله‌های ممکن استفاده کند سوءظن داشت. درجستجوی یک منشی‌ساده بود تا او را ازوقایع مطلع کند. به‌نظر او مردی‌که لباسهای زیبا داشته باشد به‌خود مغروراست وشاید غیرقابل اطمینان باشد.

با همین فکر، داداعبدالله‌ست چند روز اول کاری به‌گاندی واگذار نکرد. می‌خواست او را آزمایش کند، وبرای اینکه بتواند به‌راحتی او را مطالعه کند، اتاق کوچکی پهلوی دفتر خود به‌او داد. خوشبختانه داداعبدالله‌ست که مسلمانی مقدس بود به‌قرآن، کتاب مقدس مسلمانها، علاقهٔ فراوانی داشت. گاندی‌هم‌که برای مطالعهٔ مذاهب دنیا درلندن زحمت‌بسیاری کشیده بود، به‌قرآن علاقه‌مند بود. بحث دربارهٔ قرآن بزودی هردو را به‌هم نزدیک کرد، و داداعبدالله‌ست تشخیص داد که نسبت به‌شخص تازه وارد بی‌انصافی کرده و ازآن ببعد با هم دوست شدند.

داداعبدالله‌ست، روزسوم درحالی‌که گاندی‌را به‌دادگاه می‌برد گفت: «باید شما را برای‌دیدن دادگاه دوربان ببرم. اگر چه اینجا زیاد نخواهید ماند، اما شاید دوست داشته باشید ازدادگاه ما دیدن کنید.»

بمحض اینکه هردو در سالن دادگاه نشستند، قاضی که متوجه دستارگاندی

5. Dada Abdullah Seth

شده بود از او خواست تا آن را ازسرش بردارد. گاندی از این‌کارسرباز زد و از سالن دادگاه بیرون آمد. داداعبدالله ست توضیح داد که در دوربان به مسلمانان اجازه داده می‌شود در دادگاه دستار داشته باشند، اما به‌هندوها که با آنها مانند باربران رفتار می‌شود این اجازه داده نشده است. گاندی‌که هنوز باید یاد می‌گرفت‌که چگونگی رفتار بایک‌باربرچه معنایی دارد، پیشنهادکرد به‌عوض دستار، کلاه‌سیلندر برسر گذارد.

«به هیچ‌وجه نباید کلاه داشته باشی، زیرا مردم تورا بایک پیشخدمت اشتباه می‌کنند. علاوه براین، روی افرادی‌که به گذاشتن دستار بر سر طبق آداب و رسوم‌شان اصرار می‌ورزند اثر بدی می‌گذارد ودفعهٔ بعد که به‌دادگاه آمدی بهتر است دستارت را برداری.»

اما گاندی به‌این‌کار تن درنداد. در هندوستان کسی انسان را مجبور نمی‌کرد که دستارش را در دادگاه بردارد و او هم به‌این کار تحقیرآمیز تن در نمی‌داد. نامه‌ای اعتراض‌آمیز به‌روزنامه‌های دوربان نوشت ودستاربه‌سر گذاردن را ادامه داد. دربارهٔ نامهٔاو به‌مطبوعات بحث زیادی شد. تا به‌حال یک فرد هندی به هیچ چیز اعتراض نکرده بود. برخی از گاندی حمایت‌کردند و برخی او را یک «دیدارکنندهٔ بیحرمت» خواندند. کمتر از یک هفته ازاقامت او در دوربان نمی گذشت که گاندی یک بحث عمومی را شروع کرده بود.

زمانی‌که بحث بالا کشید، داداعبدالله‌ست از وکیل خود در «پریتوریا»[6] نامه‌ای دریافت‌کردکه از او خواسته شده بود برای جوابگویی موضوع به دادگاه برود، و اگر خودش نمی‌تواند در دادگاه حاضر شود نماینده‌اش را بفرستد.

داداعبدالله‌ست ازگاندی پرسید: «آیابرای رفتن به پریتوریا آماده‌ای! مسافرتی طولانی است و برای یک نفر هندی چندان مسافرت جالبی نخواهد بود.»

گاندی جواب داد: «مگر برای این کار مرا به افریقای جنوبی نیاورده‌ای؟ البته‌که می‌روم، ولی بهتر است‌که درمورد دعوی اطلاعاتی به‌من بدهید.» تابحال آنها فقط دربارهٔ مذهب صحبت‌کرده بودند.

6. Pretoria

دعوی بسیار پیچیده بود. داداعبدالله‌ست با یکی از اقوامش که ٤٠,٠٠٠ پاوند به او مقروض بود و از پرداخت آن امتناع می‌کرد اختلاف داشت. این اختلاف سالها بود که ادامه داشت و وکلا بجای حل‌کردن اختلاف آن‌را طولانی می‌کردند و موجب هزینهٔ زیادی برای طرفین شده بودند. گاندی کلیهٔ مدارك رامطالعه‌کرد و به‌این‌نتیجه رسید که اختلاف بسیار ساده است و می‌توان آن را بیرون از دادگاه با موافقت طرفین حل کرد. داداعبدالله‌ست از این پیشنهاد متعجب شد، زیرا تا بحال کسی به او پیشنهاد نکرده بود که می‌توان اختلافی را بیرون از دادگاه حل‌کرد.

به‌گاندی گفت: «البته پیشنهاد خوبی‌است، ولی من نمی‌توانم به پسر عمویم اطمینان کنم‌که به‌قولش وفا کند، بهتر است تو خیلی مواظب باشی. البته می‌توانی با احتیاط سؤال کنی ولی مرا برای حل وفصل اختلاف متعهد نکن. از نصایح وکیل من پیروی‌کن و قبل از انجام هرکاری با من مشورت‌کن.»

گاندی برای رفتن به پریتوریا باید با قطاری مسافرت می‌کرد و بعد دلیجانی سوار می‌شد. داداعبدالله‌ست تا ایستگاه اورا بدرقه کرد، یك کوپهٔ درجه یك برایش گرفت و اصرارکرد، گاندی در این مسافرت طولانی از خودش مراقبت‌کند.

«فراموش نکن که در خرج کردن پول مضایقه نکنی. هیچ مهم نیست که چقدر خرج خواهی‌کرد. موضوع مهم این است که تو به‌راحتی به پریتوریا برسی. اما مرد جوان به‌یاد داشته باش اینجاهندوستان نیست، افریقای جنوبی است. خدا نگهدارت، شاید به‌کمکش احتیاج داشته باشی.»

زمان چندان درازی نگذشت که گاندی‌فهمید چرا کارفرمایش اینقدر نگران سلامت او در این مسافرت بوده است. هنگامی‌که در ساعت ۹ شب قطار به پایتخت ناتال رسید یك مسافر سفید پوست وارد کوپه شد، به‌گاندی خیره شد و بعد مأمور بلیط را صدا کرد و اوهم با دوکارگر قطار آمد. به‌نظر می‌رسیدکه‌کوپه از مردمی‌که به‌گاندی‌خیره شده‌اند، پرشده است.

مأمور بلیط درحالی‌که دررا به‌گاندی نشان می‌داد فریاد زد: «زود برو بیرون. جای تو در قسمت اثاثه‌هاست.»

گاندی درحالی‌که بلیط را از جیبش درآورده بود وبه مأمور قطار می‌داد گفت: «ولی من بلیط درجهٔیك دارم.»

«تو شاید بلیط درجهٔ یک داشته باشی، ولی نمی‌توانی درکوپه درجهٔ یک مسافرت‌کنی، هرکاری‌که می‌گویم انجام بده. بیا برویم به‌قسمت اثاثه‌ها.»

«ولی من در دوربان در این‌کوپه سوار شدم و حق دارم اینجا بمانم، چون برایش پول داده‌ام و از جایم تکان نمی‌خورم.»

مأمور بلیط که مردی بلندقد بود یک قدم جلوگذاشت و فریاد زد: «تکان نمی‌خوری، باید بروی! الساعه پلیس را صدا خواهم‌زد.»

«اگر دلت می‌خواهد، پلیس راصدا بزن. من تکان نمی‌خورم و حق دارم باداشتن‌بلیط اینجا بمانم.» گاندی اندك اندك مفهوم یک«باربر» بودن‌را درك می‌کرد.

یک پاسبان گاندی را ازکوپه بیرون کشید، وکارگران قطار اثاثهٔ او را به سکو پرتاب کردند. چون گاندی از رفتن به قسمت اثاثه خودداری کرد، قطار بدون اوایستگاه را ترک کرد.

متعجب، وحشت‌زده، و رنجیده‌خاطر درحالی‌که اثاثه‌اش‌روی‌سکوبوددر اتاق انتظار نشست.

سرما گزنده بود وگاندی که لباسهای گرمش‌را در اثاثه‌اش بسته بود، لرزان و متفکر تمام شب را در تاریکی گذراند و از اینکه اثاثه‌اش را بازکند می‌ترسید. باید چه‌کارمی‌کرد؟ به‌هندوستان‌بازمی‌گشت؟ برای‌گرفتن حقش درایستگاه راه‌آهن می‌ماند وبرای ادامهٔ مسافرت درکوپهٔ درجهٔیک می‌جنگید؟ یااینکه به‌پریتوریا می‌رفت وکاری راکه برای آن استخدام شده بود انجام می‌داد؟ بازگشت به‌هندوستان بدون اینکه کارش را در پریتوریا انجام داده باشد بزدلی بود.

کارفرمایش دربارهٔ اوچه فکر می‌کرد؟ خب، باید به‌پریتوریا می‌رفت، کارش را انجام می‌داد و سپس به‌هند بازمی‌گشت. درست نبودکه در ایستگاه بماند و برای بدست آوردن حق موهنداس کرمچند گاندی وکیلی که می‌خواهد درکوپهٔ درجه یک مسافرت‌کند بجنگد. زیرا او موهنداس‌کرمچند گاندی‌نبود، مردغیر سفیدی بودکه ازکوپه بیرونش انداخته بودند. پس کاری که باید در مدت اقامتش در افریقای جنوبی انجام دهد جنگیدن برای‌حقوق مردم غیرسفید وخلاص‌کردن افریقای جنوبی از شر تعصبات علیه رنگ پوست بود. در تاریکی و سرمای اتاق انتظار تصمیمش را گرفت. به‌پریتوریا می‌رود و در آنجا جنگ را آغاز می‌کند.

صبح که شد، تلگرامی طولانی به مدیرکل ایستگاه راه‌آهن فرستاد و شکایت کرد و بعد تلگرام کوتاهی به داداعبدالله‌ست فرستاد و او هم برای دیدن مقامات راه‌آهن دوربان رفت و قول‌گرفت تا گاندی بتواند در کوپهٔ درجه‌یک قطار بعدی مسافرت کند.

در این هنگام تاجران هندی شهرکه از واقعه باخبر شده بودند برای تشویق گاندی به ایستگاه آمدند و به او اطمینان دادندکه رفتار منحصربه‌فردی با او نشده و آنچه برای او اتفاق افتاده است بارها برای همگی آنها رخ داده است. هندیهایی که با قطار درجهٔ یک مسافرت می‌کردند دستخوش احساسات مسافران سفیدپوست بودند و اگرمسافر سفیدپوستی با سهیم شدن کوپه با آنها مخالفت می‌کرد، آنها را بیرون می‌ریختند. چاره‌ای هم نبود. گاندی به این حرفها با دقت گوش می‌کرد و یادداشت برمی‌داشت. چیزی‌که تعجب اورا برانگیخت این بودکه تاجران، ظاهراً این نوع بیعدالتی را به‌عنوان چیزی طبیعی پذیرفته بودند و با آن آمیخته شده بودند.

سرانجام قطار درساعت ۹ شب وارد شد و او در یک کوپهٔ درجه‌یک تا آخر خط، که می‌بایست درآنجا سوار دلیجان شود، مسافرت‌کرد. در آن روزها دلیجان توسط یک سیاه پوست به‌سرپرستی یک راهنمای سفیدپوست برده می‌شد. وقتی‌که گاندی بلیط را به راهنما داد، راهنما گفت‌که بلیط بخاطر وقفه در مسافرت از اعتبار ساقط است. اما چون بلیط تاریخ نداشت این فقط بهانه‌ای برای سوار نکردن یک نفر هندی بود. گاندی مؤدبانه اصرار ورزید که او حق دارد از بلیطش برای مسافرت استفاده کند.

راهنما درحالی‌که در قسمت جلودلیجان جعبهٔ چوبی کنار سیاه پوست را به گاندی نشان می‌داد گفت: «خیلی خوب، سوار شو.»

گاندی باخود فکرکرد «اگربرای سوارشدن در داخل دلیجان اصرارکنم آنها مرا نخواهند برد. چون باید به پریتوریا برسم، بهتر است از این توهین چشم‌پوشی کنم.»

با فروتنی تمام درحالی‌که اثاثه‌اش را محکم چسبیده بود، از جعبهٔ چوبی بالا رفت. دلیجان حرکت‌کرد وراهنما به‌داخل دلیجان رفت وبا دیگرمسافران سفیدپوست به مسافرت ادامه داد.

بعد از ظهر، هنگامی که دلیجان را برای استراحت اسبها متوقف کردند، راهنما که هوس کرده بود پیپش را دودکند، تصمیم گرفت روی جعبهٔ چوبی بنشیند. با فریاد به گاندی گفت: «آهای، حمال، بیا پایین برو روی رکاب بنشین. می‌خواهم کنار سورچی بنشینم.»

هرچندگاندی از این آدم مزاحم وحشت‌کرده بود، اما نمی‌توانست این توهین را تحمل کند.

درحالی که تمام شهامتش را به‌یاری می‌طلبید، گفت: «جایی که توگفتی نشستم. حالا اگر می‌خواهی جای من بنشینی، بگذار من هم در داخل دلیجان جای‌تو بنشینم. من نمی‌خواهم روی رکاب مسافرت‌کنم.»

پیش از اینکه حرف گاندی تمام شود، راهنما با مشت وسیلی به‌صورت او کوبید و شروع به پایین‌کشیدن گاندی‌از دلیجان‌کرد. در مقایسه با این غول، گاندی احساس‌کرد که اوکوتوله‌ای بیش نیست. اما ناامیدانه به جعبه چسبیده بود و از پایین آمدن خودداری‌می‌کرد. مسافران هم از او طرفداری می‌کردند.

«او را نزن. اوکار اشتباهی نکرده، و ما هم اعتراضی نداریم که اوبا ما بنشیند.»

راهنما فریاد زد: «نه، هرگز!» اما وقتی‌که متوجه شد مسافران از او حمایت نمی‌کنند، گاندی را رهاکرد و گاندی تا پایان مسافرت روی جعبهٔ چوبی نشسته بود.

شانس آورده بود. قلبش به‌شدت می‌زد و گونه‌هایش هنوز از سیلیها ودرد می‌سوخت. همانطورکه دلیجان در جادهٔ خاکی به‌راه خود ادامه می‌داد، گاندی از خداوند تقاضای‌کمک می‌کرد، ضربهٔ وحشتناکی بود. او برای دومین‌بار در مدت ۲۴ ساعت فهمید که او بخاطر هندی بودنش از حقوق یک انسان برخوردار نیست.

شب‌هنگام دلیجان در یک دهکدهٔ کوچک توقف‌کرد. در آنجا چند تاجر هندی‌که داداعبدالله‌ست آنها را از عبور گاندی از آن محل با اطلاع کرده بود به ملاقاتش آمدند. هنگامی‌که گاندی ماجرایی را که به‌سرش آمده بود برای آنها تعریف کرد، آنها سعی‌کردند با توصیف تجربه‌های تلختر خود گاندی را از نگرانی بیرون آورند. پیش از خوابیدن، گاندی نامه‌ای مفصل و طولانی به نمایندهٔ محلی شرکت دلیجان نوشت و از طرز رفتار مأمور دلیجان شکایت‌کرد و خواست به او اطمینان

داده شود که در بقیهٔ سفرش او را کتک نزنند. نماینده که مردی مهربان بود به او اطمینان داد که صبح راهنمای دیگری در دلیجان خواهد بود، و به اواجازه داده خواهد شد با سایر مسافرین در داخل دلیجان سفر کند.

عصر روز بعد وکیل جوان وارد «یوهانسبورگ»[۷] شد. یوهانسبورگ در آن زمان بزرگترین شهر افریقای جنوبی بود، و اکنون هم همینطور است. گاندی که تصمیم گرفته بود شب را درهتلی بگذراند، به تاکسی‌ای سوار شد و به هتل «گراند-نشنال» رفت. مدیر هتل او را برانداز کرد و گفت که جا ندارد. به تمام هتلهایی که گاندی رفت، هتلداران وانمود کردند که جای‌خالی ندارند. سپس گاندی درناامیدی به ملاقات یکی‌از دوستان داداعبدالله‌ست که از سادگی گاندی خنده‌اش گرفته‌بود رفت.

«آیا جداً فکر می‌کردی‌که هتلها به تو جا خواهند داد؟»

«چرا که نه؟»

«چون به مردم غیر سفیدپوست در هتل جا نمی‌دهند. هتلهای یوهانسبورگ فقط برای مردم سفیدپوست است.»

«برای این‌کار قانونی هم هست؟»

«نه، قانونی ندارد. این یک رسم‌است. ما یکبار سعی‌کردیم اعتراض‌کنیم. اما هیچ‌کس توجهی نکرد. کاملاً احساس می‌کنم‌که افریقای جنوبی جای شما نیست. و بهتر است‌که قبلاً اعلام خطرکنم‌که فرداکه می‌خواهی به پریتوریا بروی، درکوپهٔ درجه ۳ سوار شوی. در یوهانسبورگ به هندیها بلیط درجهٔ یک و درجهٔ دو نمی‌فروشند.»

«برای این کار قانونی هم هست؟» بازرگان متعجب شد. هرگز در عمرش شخصی تا به این حد مُصر ندیده بود. به مقررات راه‌آهن نگاهی کرد. هیچ چیزی که از خریدن بلیط درجه یک او جلوگیری کند نوشته نشده بود. بنابراین یادداشتی برای رئیس ایستگاه فرستاد که در آن نوشته بود او یک وکیل هندی است که در پریتوریا کاری فوری دارد وچون همیشه در درجه یک مسافرت می‌کند، فردا صبح برای خرید بلیطش نزد او خواهد رفت.

7. Johannesburg

درحالی‌که‌کت فراك با بهترین‌کراواتش را پوشیده بود به ایستگاه رفت.

رئیس ایستگاه گفت: «نامهٔتان را دریافت‌کردم برایتان متأسفم. باید بدانید که من انگلیسی نیستم، هلندی‌ام. من به احساسات شما احترام می‌گذارم. این بلیط شما؛ اما باید قول بدهید که اگر مأمور بلیط ازشما خواست به‌کوپهٔ درجهٔ سه بروید سر و صدا راه نیندازید. زیرا این‌کار برای من مشکلاتی به‌بار می‌آورد، من نباید بلیط درجهٔیک به‌شما بفروشم. می‌دانم‌که شما یک نجیب‌زاده‌اید.» رئیس مهربان ایستگاه برای گاندی آرزوی موفقیت‌کرد.

گاندی در یک‌کوپهٔ درجهٔ یک پهلوی مردی انگلیسی نشست. هنگامی‌که مأمور بلیط وارد شد به گاندی گفت تا به درجه سه برود، اما مرد انگلیسی اعتراض کرد: «با اوکاری نداشته باشید. مگر نمی‌بینید که بلیط درجه یک دارد؟»

مأمور بلیط با نفرتی درونی به‌مرد انگلیسی نگاه‌کرد و درحالی‌که بیرون می‌رفت زیر لب چیزهایی دربارهٔ مردمی‌که اهمیت نمی‌دهند با «باربر»ها همسفر باشند گفت. بقیهٔ سفر بی‌ماجرا گذشت وگاندی‌کمی پس از غروب آفتاب به‌پریتوریا رسید.

روز یکشنبه بود، وهیچ‌کس برای ملاقات او به ایستگاه نیامده بود. گاندی نگران شد، و چون نمی‌توانست در هتلی اقامت‌کند، تصمیم گرفت شب را در اتاق انتظار به‌صبح رساند. در این هنگام یک امریکایی‌که از همان قطار پیاده شده بود به‌سوی او رفت.

«مثل اینکه شما هم دراین محل غریبه هستید. با من بیایید. من هتلی را می‌شناسم که مدیر آن یک امریکایی است. فکر می‌کنم به شما اتاقی بدهد.»

گاندی، با سپاسگزاری به‌دنبال مرد غریبه به مهمانسرای‌کوچکی رفت. مدیر مهمانسرا با دادن یک اتاق به‌شرط اینکه گاندی به اتاق ناهارخوری نرود، موافقت‌کرد.

«من علیه رنگ پوست تعصبی ندارم. اما تمام مشتریان من سفیدپوستند و اگر شما را دراینجا ببینند، به هتل دیگری خواهند رفت.»

گاندی ازمهمان‌نوازی اوتشکرکرد وقول‌دادکه صبح اول‌وقت ازهتل‌خارج شود. هنگامی‌که‌در اتاقش منتظر سینی شام بود، مدیر هتل با قیافهٔ بشاشی وارد شد.

«خبر خوبی برای شما دارم. دربارهٔ شما با مشتریانم حرف زدم. می‌بینید که من از مخفی کردن شما مانند یک جانی شرم دارم، چون می‌دانم که شما یک نجیب‌زاده هستید؛ از آنها پرسیدم که آیا از غذاخوردن باشما ناراحت نمی‌شوند و آنها گفتند که باکمال میل‌راضی هستند. پس لطفاً بامن بیایید، شما می‌توانید تاهروقتی که بخواهید اینجا بمانید.» تمام سفیدپوستان در پریتوریا بد نبودند.

پس از یک شام خوب وخوابی راحت، گاندی به‌دیدار وکیل داداعبدالله‌ست رفت. آقای «بیکر» مردی فوق‌العاده مهربان بود. دربارهٔ مسافرت از گاندی سؤال کرد و به گاندی گفت که ترتیب اقامت او را با یک بیوهٔ مسن انگلیسی که حاضر است غذاهای سبزی‌دار برای او بپزد داده است و این ارزانتر از اقامت در مهمانسرا تمام می‌شود.

آقای بیکر گفت: «اما دربارهٔ کاری که شمارا تا اینجا کشانده‌است، باید به‌شما اطلاع دهم که در این لحظه شما نمی‌توانید هیچ‌کاری انجام دهید. ما به‌وکیل احتیاجی نداریم، چون بهترین وکلای پریتوریا برای ما کار می‌کنند. البته شما برای اینکه همه‌چیز را به‌داداعبدالله‌ست توضیح دهید مفید خواهید بود. من اطمینان دارم که چون هیچ‌یک از ما زبان او را نمی‌داند، بسیاری ازکارها آسان می‌شود. آیا شما به‌مذهب علاقه‌ای دارید؟ بسیارخوب، پس شما فردا ساعت یک مرا ببینید.آخر من با پول خودم یک کلیسا ساخته‌ام و در آنجا وعظ می‌کنم. من و دوستانم نسبت به رنگ پوست تعصبی نداریم، و اطمینان دارم که شما از گروه کوچک ما خوشتان خواهد آمد.»

آقای بیکر درمواقع بیکاری مدیر یک میسیون مذهبی در افریقای جنوبی بود. میسیونی که شرکت در آن برای همه آزاد، و اعضای آن مشتاق بودند همه را به مسیحی بودن تشویق‌کنند. او و گاندی بزودی دوست شدند و از طریق او، گاندی دوستان دیگری بخصوص درمیان «کوئیکرها»[۸] پیدا کرد.

بمحض اینکه گاندی درجایگاهش مستقرشد، نامه‌ای طولانی به‌داداعبدالله‌ست نوشت و از اتفاقاتی که برایش رخ داده بود و اینکه او در حال حاضر نمی‌توانست

۸. Quakers: عضو «انجمن دوستان» که شخصی به‌نام George Fox درقرن هفدهم برپا کرد و دوفقره از مرام آنها ترویج سادگی پوشاك وسادگی گفتار، یعنی حذف القاب بود.ـ م.

در مورد دعوی کاری بجز مطلع کردن او انجام دهد توضیح داد. چون آقای بیکر همه‌چیز را به‌خوبی کنترل می‌کرد.

گاندی که‌کاری نداشت، تصمیم گرفت با هندیهای مقیم پریتوریا تماس بگیرد تا برنامهٔ مبارزه علیه تعصبات رنگ پوست را آغاز کنند. گاندی برای آشنایی خود با «ست‌حاجی» دوست داداعبدالله‌ست، معرفی نامه‌ای همراه داشت. ست‌حاجی، تاجر ثروتمند پریتوریا نسبت به مبارزه علاقهٔ زیادی نشان داد.

«می‌توانی از خانهٔ من برای تشکیل جلسه استفاده کنی. تمامی هندیها را دعوت می‌کنیم، تا بتوانی با آنها آزادانه صحبت کنی.»

تمام هندیهای تاجر آمده بودند و حیاط خانه پر ازجمعیت بود. گاندی را وحشت فرا گرفت. اوخجالت می‌کشید و به‌یادآورد که چطوریکبار در دادگاه بمبئی ازخود یک دلقک ساخته بود! شاید دوباره صدایش بیرون نیاید. اما هنگامی که برای اولین سخنرانی به‌میان مردم رفت، ناگهان متوجه شد که دیگر خجالتی نیست و ترسی هم در خود احساس نمی‌کند، و مرد تازه‌ای شده است. پنج روز مسافرت از دوربان به‌پریتوریا از او مبارزی بیباك ساخته بود.

با صدایی واضح و آرام، مثل اینکه با عده‌ای کودك که کنار بخاری نشسته باشند حرف می‌زد، وبدون اینکه حرکات تئاتری به‌خود بگیرد گفت: «دوستان من، ازشما خواسته‌ام به‌اینجا بیایید تا با هم آشنا شویم. من می‌خواهم شما را با حقایق زندگیتان آشنا کنم.» و بعد، از بیعدالیتهایی که به آنها تحمیل می‌شد برایشان سخن گفت. برای مبارزه بخاطر حقوقشان وقطع کردن تبعیضات نژادی علیه آنها باید کاری انجام داد. ولی پیش ازهمه‌چیز باید طوری رفتار کنند که دشمنان خلع سلاح شوند.

«ما به‌کثیف بودن، به‌زندگی کردن مثل خوکها که کثافت اطرافشان را محاصره می‌کند، معروف شده‌ایم. ما باید عادات بدمان را ازخود دورکنیم وسعی داشته باشیم تا به‌تمیزی تمیزترین سفیدپوستها باشیم. کافی نیست که فقط بدن خود را تمیزنگاه داریم، بلکه همانطورکه این‌کار را انجام می‌دهیم باید محیط را هم تمیز نگاه داریم. تاجران هندی به‌فریبکاری مشهورند. باید به‌خودمان قول دهیم که درکارهایمان افرادی با حقیقت و درستکار باشیم تا مردم به‌ما اعتماد کنند. ما به‌دسته‌های کوچکی تقسیم شده‌ایم و هردسته به‌دنبال منافع خویش هستیم. این کافی نیست. هندوها،

مسلمانان، گجراتیها، هندیهای جنوبی و هندیهای شمالی، ما باید متحد شویم و اختلافات را فراموش کنیم. به‌یاد داشته‌باشید که این سرزمین غریبه است و مردم‌نسبت به‌هندوستان ازروی نحوهٔ رفتار ما قضاوت خواهند کرد. بهترین روش برای تغییر نظر دولت نسبت به‌ما، تشکیل یک اتحادیه وتهیهٔ عرضحال است. اگر بامن موافق باشید، خیلی‌خوشحال خواهم‌شد برای اتحادیه کارکنم وتمام کوششم را تاحدممکن برای مبارزه علیه تعصبات نسبت به‌رنگ پوست به‌کار گیرم.»

وقتی‌که گاندی نشست، همگی شروع به‌حرف زدن کردند.

«حق با اوست.»

«ما دیگر نمی‌خواهیم مانند افراد پست باما رفتار شود.»

«باید کاری انجام داد.»

این اولین نطق سیاسی گاندی بود. دراین زمان فقط ۲۴ سال داشت. بی‌عدالتی، وکیلی ناموفق را به‌مصلحی بدل کرده بود. او در دومین نیمهٔ قرن، کوشش کرد تا ازجهان مکانی بهتر برای مظلومان بسازد.

مبارزه برای باربرها

گاندی سال بعد را درپریتوریا، پایتخت ترانسوال، گذراند. درترانسوال با هندیها، که اصلاً ازحقوق اجتماعی برخوردار نبودند، بسیار بدرفتاری می‌شد. ازرأی‌دادن محروم بودند، و مجبور بودند درمحلهای مشخص، که درتاریکی شب باید با اجازه ازآن خارج می‌شدند، زندگی‌کنند. حق عبور ازپیاده‌رو را نداشتند و نمی‌توانستند درکوپهٔ درجهٔ یک مسافرت کنند. باکمکهای بیکر و دوستانش، گاندی توانست از مقامات راه‌آهن قول بگیرد که درصورتی‌که هندیها لباس مرتب پوشیده باشند به‌آنها اجازه داده شود ازکوپهٔ درجهٔ یک استفاده کنند. اما اگرچه درمیان مأمورین دولت بوئر[1] آشنایان زیادی داشت نتوانست ازدولت بوئر امتیازی بگیرد. دراین سال، گاندی باتمامی تاجران هندی مقیم پریتوریا بخوبی آشنا شد؛ جلسات متعددی برای آنها ترتیب داد و حتی داوطلب شد تا به‌هندیهای‌فقیر، زبان انگلیسی بیاموزد.

دعوای چهل‌هزار پاوندی که او را به‌ترانسوال آورده بود دراثر کوششهای پیگیر او بخوبی حل شد. داداعبدالله‌ست موافقت کرد که بجای دادگاه، دعوای از طریق حکمیت حل وفصل گردد. حاکم به‌نفع کارفرمای گاندی رأی داد. گاندی بلافاصله به‌داداعبدالله‌ست نوشت‌که «پسر عمویت باید تمام پولی را که به‌شما بدهکار است بپردازد. اما چون چهل هزار پاونـد پول نقد ندارد وپرداخت آن باعث نابودی او می‌شود، من اطمینان دارم که شما با دادن فرصت برای پرداخت این پول‌موافقت خواهید کرد.» داداعبدالله‌ست بادادن فرصت موافقت‌کرد و مدتها بعد گاندی گفت کـه درپریتوریا او وکالت واقعی را ازطریق نزدیک‌کردن دشمنان قدیمی، بجای

1. Boer

شعله‌ورکردن آتش خصومت، فرا گرفته است.

«آموخته‌ام روی بهتر طبیعت انسان را کشف کنم.»

درواقع، سهم او در ازبین بردن اختلاف آنقدرزیاد بود که او درتمام جامعهٔ هندیهای مقیم افریقای جنوبی به‌عنوان میانجی مشهور شد، و بزودی وکیل موفقی شد که از این راه پول فراوان بدست می‌آورد.

اکنون که دعوی تمام شده بود، گاندی تصمیم گرفت به‌هندوستان، نزد کاستربا وبچه‌هایش (درغیاب او پسر دیگری متولد شده بود) که منتظر او بودند باز گردد. دردوربان جایی که باید برای رفتن به‌هندوستان از آنجا سوارکشتی می‌شد، داداعبدالله‌ست مهمانی بزرگی برای خداحافظی با او ترتیب داده بود که درآن تمام تاجران بزرگ دوربان دعوت شده بودند.

گاندی درحالی که منتظر ورودمهمانان بود، روزنامه می‌خواند. ناگهان متوجه اعلامیه‌ای درگوشهٔ روزنامه شد که دولت ناتال تصمیم گرفته است حق رأی‌دادن را ازهندیها پس بگیرد.

از مهمانان خواست تا نظر خود را دراین باره اعلام کنند. یکی ازتاجران گفت: «ما ازاین مسائل چه می‌فهمیم: ما تاجریم نه سیاستمدار. هنگامی که مااعتراض می‌کنیم کسی به‌آن توجه نمی‌کند، چه باید بکنیم؟» داداعبدالله‌ست گفت: «ما روزنامه راتنها برای بورس سهام می‌خوانیم. وکلای اروپایی دوربان چشم وگوش ما هستند.»

گاندی سؤال کرد: «دربارهٔ جوانان تحصیل کردهٔ هندی چه نظری دارید؟»

«آنها همگی مسیحی و ازسیاست گریزانند. سعی دارند مانند سفیدپوستان رفتارکنند.»

گاندی متعجب شد. انسان بخاطر اینکه مسیحی است دست ازهندی بودنش بر نمی‌دارد. اگر مجبور نبود برای سوارشدن به‌کشتی عجله کند، هندیهای مسیحی را وادارمی‌کرد تا بفهمند که آنها هم هندی هستند. اما چون باید برای سوارشدن کشتی می‌رفت تنها چیزی که گفت این بود که: اگر قانون پس گرفتن حق رأی از هندیها تصویب شود، آنها ازآن به‌بعد تابع احساسات سفیدپوستها خواهند بود.

«اگراین لایحه به‌صورت قانون درآید، به‌منزلهٔ اولین میخ تابوتتان خواهد بود.»

یکی ازتاجران به‌گاندی نگاهی کرد و درحالی که ریشش را با انگشتانش لمس



می‌کرد، گفت: «حق با شماست، برادر گاندی. ولی ما خودمان نمی‌توانیم کاری انجام دهیم. چرا ازمسافرت صرف‌نظر نمی‌کنی؟ اینجا بمان و برای ما مبارزه کن.»

داداعبدالله‌ست که مردی زیرک بود وگاندی را خوب می‌شناخت به‌سادگی گفت: «اگر برادرگاندی بخواهد برود، ما نمی‌توانیم مانع او بشویم. علاوه براین اگرتصمیم بگیرد نزدما به‌ماند چون اویک وکیل است باید حق‌الوکاله‌ای به‌او بدهیم، با این پیشنهاد موافقید؟»

همانطور که انتظارمی‌رفت، حرف از پول، گاندی را منقلب کرد و اوکه یک دقیقه پیش جدایی میان خود وخانواده‌اش را روزشماری می‌کرد، اسیر دامی شدکه تاجر باهوش برایش گسترده بود. به‌آنها قول داد: «حق‌الوکاله اصلاً مطرح نیست. برای‌کارهای‌عمومی نباید پول پرداخت. فکر نمی‌کنم که کاری ازدست من برآید. اما اگر به‌من اعتماد دارید و فکر می‌کنید که ازمن کاری ساخته است، برای تهیه یک عرضحال علیه لایحه اینجا خواهم ماند.»

تاجران شاد شدند.

«خدا مهربان است. خدایا شکرت. ما شما را کمک خواهیم کرد و هر کاری که بگویید انجام خواهیم داد. هر مقدارپول که برای انجام این‌کارلازم باشد پرداخت خواهیم کرد.» میهمانی خداحافظی به‌یک کمیتهٔ کاربدل‌شد وتأخیریکماهه، دوسال طول کشید.

اولین‌کاری‌که گاندی انجام داد، ثبت‌نام داوطلبان بود. اوحتی درمسیحیهاهم نفوذکرد. داوطلبان او ده‌هزار امضا برای اعتراض علیه لایحه جمع‌آوری کردند. البته این کارچندان هم آسان نبود، زیرا باید به‌مستعمرهٔ ناتال که بسیار دورافتاده بود برای جمع‌آوری امضا مسافرت می‌کردند. درضمن، گاندی به‌مجمع‌عمومی ناتال، رئیس مجلس، مطبوعات، و وزیر خارجهٔ مستعمرات درلندن تلگرامهایی مخابره کرد تا لایحه به‌قانون بدل نشود.

مجلهٔ تایمز لندن ازتقاضای گاندی پشتیبانی‌کرد. کارها بر وفق مراد بود و حرفی هم از بازگشت به‌هندوستان درمیان نبود. اما گاندی باید زندگی می‌کرد و زندگی هم خرج دارد.

این مشکل را با تاجران هندی درمیان گذاشت: «برای انجام کارهای عمومی

نمی‌خواهم پولی به‌من بدهید، بویژه که داوطلبان هم به‌اندازهٔ من، اگر نه بیشتر، کار می‌کنند وپولی دریافت نمی‌کنند. اما از آنجایی که من‌هم باید زندگی کنم، خواهش می‌کنم کارهای حقوقیتان را به‌من بسپارید. ولی باید بگویم که انجام این کارها برای من مشکلتر از انجام آن توسط یک وکیل سفیدپوست است.»

آنها موافقت کردند وگاندی برای وکالت به‌دادگاه درخواستی نوشت. به‌رغم تحصیلات گاندی درلندن انجمن حقوقدانان، که از وکلای سفیدپوست ناتال تشکیل می‌شد، با درخواست گاندی مخالفت کرد.

قاضی القضات به‌آنها حمله کرد وگفت: «قانون تفاوتی میان سفیدپوست و غیر سفیدپوست قائل نمی‌شود. آقای‌گاندی شما می‌توانید سوگند یاد کنید.»

گاندی سوگند یاد کرد، و سپس قاضی‌القضات گفت: «آقای گاندی، حالا شما باید دستارتان را بردارید.»

آیا دستار ارزش مبارزه‌اش را داشت؟ گاندی تصمیم گرفت بخاطر کارهای مهمتری‌که داشت ازدستورقاضی پیروی‌کند. چون مطبوعات دربارهٔ مخالفت انجمن حقوقدانان سروصدای بسیاری بر پا کرده بود، گاندی فهمید که درعرض یک شب او و سازمان داوطلبانش مشهور شده‌اند.

نام سازمان را چه باید گذاشت؟ جوابش را پیدا کرد: چند سال پیش در هندوستان یک حزب سیاسی به‌نام کنگرهٔ ملی‌هند تشکیل شده بود. گاندی سازمان را نیزکنگرهٔ هندیهای مقیم ناتال نامید. اما برای اینکه سازمانی کارهایش را بخوبی انجام دهد، فقط داشتن نام کافی نیست. سازمان باید پول هم داشته باشد. گاندی فکر کرد که بهترین راه برای جمع‌آوری پول افزایش حق‌السهم است. بنابراین به جمع‌آوری حق‌السهم پرداخت، و این کار آسانی نبود: اکثر مردم درپرداختن پول فراموشکاراند، و بعد ازمدتی هم علاقه‌شان کم می‌شود.

یکبار که تاجر ثروتمندی به افتخار او مهمانی‌ای داده بود، گاندی تصمیم گرفت تا ازمیزبانش شش‌پاوند بگیرد. اگراین تاجرثروتمند برای‌کنگرهٔ هندیهای‌مقیم ناتال پول می‌داد، دیگران هم ازاوپیروی می‌کردند. اما گاندی فکر خست میزبانش را نکرده بود. مردتاجر ازمهمانی دادن برای یک شخص برجسته ناراحت نمی‌شد، اما ازپول‌دادن نفرت داشت.

گاندی درحالی‌که برای خود درسالن پذیرایی جایی پیدا می‌کرد گفت: «پیش از اینکه حق‌السهم رابگیرم چیزی نخواهم خورد.» همانطورکه زمان می‌گذشت مهمانان گرسنه‌تر می‌شدند. اما گاندی ازجایش حرکت نمی‌کرد و درنتیجه دیگران هم نمی‌توانستند غذا بخورند. مهمانان گرسنه به مهماندار اصرار کردند تا پول را بپردازد.

«بعداز اینهمه خرج، شش پاوند چه ارزشی دارد؟ با پرداخت این پول ورشکست هم نمی‌شوی.»

اما تاجر آدم سرسختی بود. گاندی هم باخوشحالی، مثل اینکه غذایش را خورده باشد، به حرف زدن ادامه می‌داد. نزدیکیهای سپیده دم، میزبان تسلیم شد و پول را پرداخت. این اولین تجربهٔ گاندی درمقاومت منفی بود. بعدها، استفادهٔ ماهرانه ازاین مقاومت منفی موجب خروج انگلیسیها از هندوستان شد.

کنگرهٔ هندیهای مقیم ناتال به‌رهبری گاندی کارهای با ارزشی انجام داد که ازهمه مهمتر متحد نمودن هندیها، هندوها، مسلمانان، و مسیحیان بود. اما کارگران قراردادی که از شدت فقر نمی‌توانستند حق‌السهم پنج شیلینگی ماهیانه را بپردازند به‌کنگره ملحق نشدند.

یک‌روزکه گاندی روی بالکن خانه‌اش نشسته بود، مردی بلندقد، با لباسهای ژنده ودرحالی‌که می‌گریست نزد اوآمد. اسم او «بالاسوندارام»[2] بود ودرحالی‌که‌گریه می‌کرد زخمهای روی کتف ودهان خون‌آلودش راکه ضربات ارباب دندانهایش را بیرون ریخته بود به‌گاندی نشان داد. گاندی بلافاصله کسی‌را برای‌آوردن پزشک فرستاد وپزشک بعداز درمان زخمها، اظهارنامهٔ مفصلی‌یادداشت کرد. بادراختیارداشتن اظهارنامهٔ او، گاندی نزد رئیس دادگاه رفت و از او خواست تا بالاسوندارام را از شر ارباب بیرحمش خلاص کند. طبق قانون ناتال، کارگران قراردادی نمی‌توانستند پیش‌از پایان مدت قرارداد اربابشان را ترک کنند. اما رئیس دادگاه موافقت‌کرد که این ارباب بیرحم نباید بالاسوندارام را نزد خود نگاه‌دارد و کارفرمای دیگری که مهربانتر بود برای بالاسوندارام پیدا کرد. خبر دخالت گاندی بزودی همه‌جا را

2. Balasundaram

فرا گرفت و از آن به‌بعد هرگاه کارگران قراردادی به‌مشکلی بر می‌خوردند از گاندی درخواست کمک می‌کردند.

کارگران قراردادی افرادی بودند که دولت انگلیس آنها را برای کار در معادن و کشتزارها به افریقای جنوبی آورده بود. پس از پنج سال کار، آنها اختیار داشتند که یا به‌هندوستان بازگردند یا در ناتال با زمین مجانی‌ای که دولت دراختیارشان می‌گذاشت بمانند. اما چون آنها درهند چیزی برای بازگشت بخاطر آن نداشتند، بسیاری ازآنها درافریقای جنوبی ماندگار شدند. آنها مردمی زحمتکش بودند و بزودی از تکه زمینهای کوچک خود باغهای سبزیکاری شده می‌ساختند و بقیه هم مغازه باز می‌کردند. سفیدپوستان مقیم بزودی متوجه شدند که رقابت هندیها در کار آنها بسیار مؤثر است و به‌همین دلیل ازدولت خواستند تا سالانه ۲۵ پاوند مالیات برای کارگران قراردادی که مایل به‌اقامت درناتال بودند وضع شود.

این کار عادلانه‌ای نبود. سفیدپوستان ازپرداخت مالیات معاف بودند، و در آن‌زمان ۲۵ پاوند واقعاً پول زیادی بود. دولت انگلیس که مسئول آوردن هندیها به افریقای جنوبی بود اصرارکرد که مالیات به‌سه پاوند کاهش یابد. این مبلغ هم خودش سرمایه‌ای بود؛ زیرا یک خانوادهٔ چهارنفری مجبور بود که سالانه ۱۲ پاوند که بیش ازدرآمد متوسط یک خانواده بود، مالیات بپردازد. اگر مالیات پرداخت نمی‌شد دولت می‌توانست زمین یا مغازهٔ آنها را تصاحب کند، یا مقصرین را به‌هندوستان بازگرداند.

گاندی درزمان اقامتش درافریقای جنوبی علیه مالیات سه پاوندی با سرسختی تمام مبارزه کرد و سرانجام پس‌از سالها کوشش، مالیات غیر عادلانه را منسوخ کرد.

گاندی که هندوستان را به قصد افریقای جنوبی ترک کرده و وکیلی ناشناخته و غیر موفق بود؛ سه‌سال بعد، هنگامی‌که برای دیدار خانواده‌اش به‌هند بازمی‌گشت، برای خود شهرتی کسب کرده و مقدار زیادی هم پول بدست آورده‌بود.

بازگشت به سوی هند

گاندی هنگام جشن پنجاهمین سالگرد ملکهٔ ویکتوریا به‌هند رسید. او فوق‌العاده به انگلستان وفادار بود. اگرچه حکومت انگلیسیها درهندوستان کامل نبود امابرای هند مفید بود. گاندی با خواندن آهنگ «خدا ملکه را پایدار نگه دارد.» و با تکان دادن پرچم انگلیس درمراسم جشن شرکت‌کرد.

پس از مراسم جشن، تصمیم گرفت به نقاط گوناگون هندوستان سفر کند ومردم را از وضع هموطنان خود درافریقای جنوبی و طرزکارکنگرهٔ هندیهای مقیم ناتال مطلع کند. در «مدرس» [1]، بیچارگان از او چون یک قهرمان استقبال کردند. بیشتر کارگران قراردادی اهل مدرس بودند واقوام آنها قبلاً دربارهٔ گاندی چیزهایی شنیده بودند. اما درکلکته، که درآن زمان پایتخت هندوستان بود، مردم به افریقای جنوبی که کشوری بسیار دوربود علاقه‌ای نداشتند. زمانی‌که گاندی را یأس فراگرفته بود، سردبیران دو روزنامهٔ انگلیسی برعکس همکاران هندی خود به‌کارهای گاندی علاقه‌مند شدند. آقای «ساندرز» [2] سردبیر روزنامهٔ انگلیشمن [3] که تحت تأثیر وفاداری و صمیمیت گاندی قرارگرفته بود، باگاندی مانند پسرش رفتارکرد و آنها تا زمان مرگ ساندرز دوست بودند.

گاندی در اتوبیوگرافی خود نوشته است: «در تمام زندگیم از امتیازداشتن دوستی مانند آقای ساندرز برخوردار بوده‌ام. آقای ساندرز ازاینکه من در وفاداری خود نسبت به‌حقیقت مبالغه نمی‌کردم خوشش می‌آمد.»

بعد ازمسافرت درهندوستان، گاندی، کاستربا و بچه‌هایش برای اقامت در

1. Madras 2. Saunders 3. *Englishman*

افریقای جنوبی سوار کشتی شدند. کاستربا تا آن‌زمان از ایالت کاتیاوار بیرون نرفته بود. مسافرت در دریا برای او بسیار ترسناك بود و فکر می‌کرد که امواج ممکن است هرلحظه کشتی را ببلعد. گاندی برای او و بچه‌ها کفشهایی انگلیسی خریده بود. این کفشها پای آنها را که به سندلهای جلو باز عادت داشت ناراحت و متورم می‌کرد. اما گاندی اصرار داشت که آنها هم باید مانند سایر مسافران کشتی کفشهای مرتبی بپوشند. گاندی هم مانند بیشتر مردان بزرگ باخانوادهٔ خویش سرسازش نداشت.

گاندی توضیح داد که: «من‌هم بعد ازمدتی عادت کردم؛ فقط باید تمرین کرد. چون‌همه‌کس دردرجهٔ یک کفش به‌پا دارد، زن وبچهٔ من‌هم باید کفش بپوشند.» اگرچه پاهای کاستربا ازشدت درد او را ازخوابیدن هنگام شب باز می‌داشت، ولی مانند یک زن هندوی خوب، ازآنچه شوهرش می‌گفت پیروی می‌کرد.

بعدازاینکه کشتی به‌دوربان رسید، آنها باید چند روزی را درقرنطینه می‌گذراندند. دراین مدت، سفیدپوستان دوربان با تظاهراتی که به‌راه انداختند خواستار بازگشت گاندی به‌هندوستان شدند. آنها حاضر نبودند که گاندی به‌افریقای جنوبی بازگردد. مگر نه اینکه او درهند سعی می‌کرد از هندیها حتی به‌وسیلهٔ روزنامه‌های انگلیسی هم پشتیبانی کند؟ تظاهرکنندگان فریاد می‌زدند: «اگر ازکشتی پیاده شود، او و خانواده‌اش را خواهیم کشت.» پلیس به‌گاندی اعلام خطرکرد. اما اوکه از تهدید نمی‌ترسید کاستربا و بچه‌ها را به‌آرامی جلو فرستاد وخودش درحالی‌که با یک دوست انگلیسی همراهی می‌شد، برای مواجه شدن با جمعیت به‌جلو آمد.

مردم سنگ پرتاب می‌کردند و با این کار مرد انگلیسی را ازگاندی جدا کردند. سنگ بزرگی به‌پیشانی گاندی خورد و او بیهوش به‌زمین افتاد. سفیدپوستان عصبانی برای کتک‌زدن کسی‌که روی زمین پهن شده بود هجوم بردند. خانم الکساندر، همسر بازپرس پلیس، دراین هنگام ازآنجا عبور می‌کرد. او و شوهرش دوستان خوب‌گاندی بودند. این زن شجاع بدون توجه به اینکه جانش درخطراست به‌میان جمعیت آمد. با چتربازخود میان مردم وطعمهٔ آنها ایستاد وفوراً یک پسرك‌هندی را به‌دنبال شوهرش فرستاد. جمعیت نمی‌خواست به‌این خانم مهربان صدمه‌ای بزند. آنها فقط جلوتر و جلوتر می‌آمدند تا بمحض اینکه او ازگاندی دور شود به گاندی حمله کنند. خوشبختانه پیش از اینکه مردم بتوانند خانم الکساندر را ازطعمه‌شان جدا

کنند، شوهرش به‌همراه پلیس سررسید.

آقای الکساندر گاندی را به‌خانهٔ یکی از دوستان نزدیکش برد، وجمعیتی که در پی آنها بود هر لحظه بیشتر و عصبانی‌تر می‌شد، و فریاد می‌زد: «ما گاندی را می‌خواهیم، ما گاندی را می‌خواهیم.»

بمحض اینکه گاندی از حالت اغماء بیرون آمد، متوجه شد که تا چند دقیقهٔ دیگر جمعیت بیرون خانه که غیرقابل کنترل شده، به‌زور وارد خانه خواهند شد. برای نجات دارایی خانهٔ مهماندارش فقط یک راه، و آن هم فرار از درعقب خانه بالباس مبدل بود. لباس یک پاسبان را پوشید و در حالی که توسط دو پاسبان دیگر همراهی می‌شد بدون اینکه کسی متوجه شود، خانه را ترک کرد. در همین هنگام آقای الکساندر که جلو در ایستاده بود با آهنگ خنده‌داری که از خودش ساخته بود مردم را سرگرم می‌کرد.

گاندی پیر را

روی درخت سیب ترش به‌دار آویزید.

روزنامه‌ها سراسر پر از ماجرا بود. وزیر امورخارجه از لندن به‌مقامات ناتال تلگرامی مخابره کرد تا کسانی که به‌گاندی حمله کرده بودند تنبیه شوند. اما گاندی درجواب به‌وزیر امورخارجه تلگرامی مخابره کرد که او حاضر نیست حمله کنندگان تنبیه شوند، زیرا کسانی که این کار را انجام داده‌اند به اشتباه خود پی‌خواهند برد و احساس شرمندگی خواهندکرد. زمانی که سفیدپوستان دوربان از نظر گاندی آگاه شدند، همانطور که گاندی پیش‌بینی کرده بود، ازکردهٔ خود پشیمان شدند و عذرخواهی کردند، اما این عذرخواهی مانع از آن نبود تا آنها با هندیها چون باربران رفتار نکنند.

یکبار دیگر، گاندی درمبارزهٔ قدیمی خود علیه دولت عمیقاً درگیرشده بود. کار وکالت او برای کنگرهٔ هندیهای مقیم ناتال، وکار داوطلبانهٔ او به‌عنوان یک پرستار مرد در بیمارستان محلی، وقتی برای خانواده‌اش باقی نگذاشته بود. بزودی نظرش نسبت به‌زندگی تغییر کرد، هزینهٔ خانه را کاهش داد، پیشخدمت را مرخص کرد و کتابی دربارهٔ لباسشویی خرید تا خود لباسهایش را بشوید. او می‌خواست ساده زندگی کند. آهار زدن یقهٔ پیراهن کار آسانی نیست، و اولین باری که با یقهٔ آهارزده خود به‌دادگاه رفت، هنگامی که از خود شور بسیاری نشان می‌داد، یقه‌اش پاره شد و روی کت سیاهش افتاد.

او به‌قاضی گفت: «خوشحالم که شما را سرگرم می‌بینم. خنداندن شما برای من لذت دارد. اولین بار است که سعی کردم یقه‌ام را آهار بزنم، مثل اینکه آهار زیادی به‌کار برده‌ام. دفعهٔ دیگر بهتر خواهد بود.»

قاضی فکر کرد که او باید دیوانه شده باشد. نه فقط پیراهنش را آهار زده بود بلکه چون آرایشگر با تراشیدن سر یک هندی مخالفت کرده بود، گاندی خودش سرش را به‌بدترین وجهی تراشیده بود. اینها فقط اولین تجارب بی‌پایان گاندی در راه ساده زیستن بود، تجاربی که کاستربا با آن موافق نبود.

دراین هنگام جنگ بوئرمیان دولت انگلیس وجمهوری مستقل بوئر- ترانسوال و ایالت «آرنج‌فری» آغازشده بود. بوئرها اسلاف هلندیانی بودند که سالها پیش، زمانی‌که «کیپ» مستعمرهٔ آنها بود، درکیپ مستقرشده بودند. پس‌ازمحاصرهٔ کیپ توسط انگلیسیها، بوئرها برای اینکه ازحلقهٔ محاصره بیرون آیند به‌سمت شمال حرکت کردند. هدف جنگ تا اندازه‌ای کنترل افریقای جنوبی توسط انگلیسیها یا بوئرها وتا اندازه‌ای هم اعتراض علیه رفتاردولت ترانسوال نسبت به‌انگلیسیهایی‌که درآنجا استقرار داشتند بود.

گاندی با بوئرها همدردی می‌کرد. اما چون نسبت به انگلستان وفادار بود، وظیفه‌اش، همانطورکه برای پیروانش توضیح می‌داد، کمک به‌انگلستان بود.

بنابراین، گاندی یک سپاه داوطلب کمک به‌مجروحین تشکیل داد وآن‌را به‌خطوط جبهه فرستاد. پس‌ازدیدن هندیهایی‌که جانشان را برای جمع‌آوری سربازان مجروح به‌مخاطره می‌انداختند، هیچ‌کس نمی‌توانست ادعا کند که آنها بزدل و ترسو هستند. نفوذ گاندی بر هندیها به حدی بود که بیش ازهزاران نفر، از جمله کارگران قراردادی، داوطلب سپاه شدند ودولت انگلیس به گاندی مدال جنگ اعطا کرد.

وقتی‌که انگلیسیها درجنگ بوئر پیروزشدند، افریقای جنوبی به‌یک مستعمرهٔ بزرگ انگلیسی‌که شامل چهارایالت فدرال بود بدل گشت.

بعدازجنگ، کنگرهٔ هندیهای مقیم ناتال می‌توانست روی پای خود بایستد. گاندی مضطرب بود ومی‌خواست به‌هندوستان بازگردد.

داداعبدالله‌ست که ازسوی کلیهٔ هندیان مقیم دوربان صحبت می‌کرد گفت: «اگرشما می‌خواهید، بروید. مانمی‌توانیم ازرفتن شماجلوگیری کنیم. ولی برادرگاندی،



باید به‌ما قول بدهید که هرگاه به‌کمک شما نیاز داشتیم پیش‌ما بازگردید. اکنون دولت نسبت به‌ما مهربان است، ولی چه‌کسی می داند که این‌مهربانی چقدر دوام‌خواهد داشت؟»

گاندی قول داد.

ازگاندی بدرقه‌ای شاهانه به‌عمل آمد. مردم به‌او پول، نقره، طلا، و حتی الماس هدیه می‌کردند و به‌کاستربا گردنبند طلایی که‌پنجاه«گینی»[4] ارزش داشت هدیه کردند. آن‌شب گاندی نتوانست بخوابد؛ زیرا برای‌کارهای عمومی هدیه قبول کرده بود و دریافت پول در برابر کارعمومی کار اشتباهی است. این پول باید به کنگرهٔ هندیهای مقیم ناتال داده می‌شد. اما می‌دانست که کاستربا با او همعقیده نیست. گاندی بچه‌هایش را احضارکرد تا وضع را برایشان روشن کند.

ازآنها پرسید: «ممکن است ازمادرتان خواهش کنید؟»

و آنها گفتند: «البته که خواهش خواهیم کرد. او به‌گردنبند نیازی‌ندارد ما هم الماس نمی‌خواهیم.»

اما کاستربا زن لجوجی بود.

«بچه‌ها، هر چه شما بگویید گوش می‌دهم. ولی چه‌کسی می‌داند، شاید فردا

۴. هرگینی معادل یك‌پاوند ویك شیلینگ است.ـم.

به این پول نیاز داشته باشیم. اینها هدیهٔ عشق است و برگرداندن آن کار اشتباهی است.»

گاندی گفت: «اگر تو به‌پول نیاز داری، من اینجا هستم، از من پول بخواه. ولی ما نمی‌توانیم این هدایا را بپذیریم.»

کاستربا اعتراض کرد: «در اینجا بودن تو چه فایده‌ای دارد؟ تو جواهرات مرا فروخته‌ای و پول آن‌را به‌مردم داده‌ای. هرچه بدست می‌آوری به‌مردم می‌دهی، ما مانند گداها بدون پیشخدمت زندگی می‌کنیم. این گردنبند را هم به‌من داده‌اند، نه به‌تو، من هم آن‌را پس نمی‌دهم. من برای تو مثل یک برده کار کرده‌ام، تابحال چندین بارمرا با عقایدت به‌گریه انداخته‌ای، مرا وادار کردی کفشهایی که پاهایم را ناراحت می‌کند بپوشم، مرا وادار کردی که مانند یک نفر نجس، کف اتاق را جارو کنم. نه! من گردنبند را پس نمی‌دهم.»

سرانجام گاندی پیروزشد و تمامی جواهرات، از جمله گردنبند را پیش‌از اینکه به‌هندوستان بازگردند به‌کنگرهٔ هندیان مقیم ناتال بازگرداند.

کنگرهٔ ملی هند

زمانی‌که گاندی درسال ۱۹۰۱ به‌هند بازگشت، کنگرهٔ ملی هند جلسه سالانهٔ خود را تشکیل داده بود. این کنگره که۱۶سال پیش توسط یک نفر انگلیسی تأسیس شده بود تا جوانان تحصیل‌کردهٔ هند را برای شرکت درکارهای کشورعلاقه‌مند کند به‌یک انجمن مباحثه بدل شده بود که سالی یکبار تشکیل می‌شد و تصمیماتی می‌گرفت.

گاندی، کاستربا و بچه‌ها را در راجکات تنها گذاشت وخود عازم کلکته شد. ضمن مسافرت با قطار، چندتن از رهبران کنگره را دید و ازآنها خواست تا کنگرهٔ هندیان مقیم ناتال را حمایت‌کنند.

یکی ازآنها گفت: «ما ازتصمیم شما پشتیبانی خواهیم کرد، ولی این پشتیبانی دردی را درمان نخواهد کرد. ما درکشور خودمان ازحقوقی برخوردار نیستیم و تا زمانی‌که حکومت توسط‌خودمان نباشدکاری انجام نخواهد شد.»

گاندی متعجب شد. درفاصلهٔ دور، درافریقای جنوبی، تصور می‌کرد که کنگره سازمانی قوی، و نمایندهٔ نایب‌السلطنه، و ازاین طریق نمایندهٔ دولت انگلیس است.

شگفتیهای دیگری درانتظار گاندی بود. کنگره بسیار مختل بود وکسی برای‌انجام کاری مسئولیتی نداشت، ومحل کنگره هم بسیارکثیف بود. گاندی سخت مأیوس شد. این جلسهٔ سالانه که فقط سه روز طول می‌کشید و به‌طرز متزلزلی‌اداره می‌شد چطور می‌توانست هندوستان را برای آزادی آماده کند؟ تعداد داوطلب زیاد بود، اما داوطلبان اسمی، که تنها کارشان دستوردادن بود- دستوراتی که هیچ‌کس انجام نمی‌داد. چه اختلاف فاحشی میان این داوطلبان و داوطلبان افریقای جنوبی- که هردستوری را انجام می‌دادند، وجود داشت! اما کثافت گاندی را بیش از عدم

انضباط ناراحت می‌کرد. گاندی که با لباسی مرتب کار یک فرد نجس را انجام می‌داد، و برای خود جایی را جارو، و مستراح را تمیز می‌کرد موجب وحشت داوطلبان شده بود. بعد از این کار به‌دبیر جلسه نوشت:

«آیا برای من کاری دارید؟»

دبیرجلسه سؤال کرد: «آیا هرکاری باشد انجام خواهید داد؟»

گاندی جواب داد: «هرکاری را.»

دبیرجلسه درحالی‌که به‌انبوه نامه‌ها اشاره می‌کرد گفت: «دوست‌من، پیشنهاد خوبی است. این نامه‌ها را مرتب‌کنید. ازاین نامه‌ها زیاد اینجا پیدا می‌شود. مردم مثل اینکه فکر می‌کنند من‌کاری جزجواب دادن به‌آنها ندارم.» گاندی‌که علاقهٔ فراوانی به‌جواب‌دادن نامه‌ها بمحض وصول آن داشت ازطرزفکر دبیرجلسه متعجب شد. گرچه با هرپست بیش ازصد نامه دریافت می‌داشت، اما سعی می‌کرد که هرنامه را به‌طرزی درست و فوری جواب دهد. دبیرجلسه اضافه‌کرد: «هرکاری‌می‌خواهی با این نامه‌ها بکن. فقط مهمترین آنها را به‌من نشان بده.»

گاندی ازاینکه کاری‌برای انجام دادن داشت بسیارخوشحال بود. و بزودی پس ازاینکه انبوه نامه‌ها را جواب داد، با تحسین دبیرجلسه روبروشد.

ازگاندی پرسید: «خوب شما کی هستید؟»

«اسم من‌گاندی است.»

دبیرجلسه باشرمساری بسیارگفت: «چی! آقای‌گاندی عزیزمن، اگرشما را می‌شناختم این‌کار را به‌شما واگذار نمی‌کردم. البته من دربارهٔ شما چیزهایی شنیده‌ام. همه‌کس دربارهٔ شما خیلی حرفها شنیده است. خواهش می‌کنم مرا ببخشید. بفرمایید بنشینید.»

گاندی پرسید: «چرا عذرخواهی می‌کنید؟ من یک داوطلبم وهیچ‌کاری برای یک داوطلب، کوچک نیست. تمام‌کارها مفیدند.»

گاندی اصرارکرد تا برای دبیرجلسه‌کارکند، نه‌تنها مراقب‌نامه‌های او بود، بلکه ازلباسها، غذا، ورختخوابش با روشی بسیاردوستانه، تا آنجایی که موجب ناراحتی دبیرجلسه نشود، مراقبت می‌کرد.

پس از اتمام جلسات، گاندی به‌عنوان مهمان رهبرهندی به‌نام «گوخال»[1] که عضو مجمع قانونگذاری نایب‌السلطنه، یامعادل عضو پارلمان هند بود در کلکته باقی ماند. دوستی‌ای که درکلکته آغاز شد، تا زمان مرگ گوخال ادامه داشت. گوخال با عقایدگاندی درمورد تحسین ارزشهای انگلیسی وخوبی حکومت انگلیس برهند موافق بود. هردوی آنها می‌خواستند هند درآینده آزاد باشد وهردو مطمئن بودندکه انگلستان زمانی‌که هند آمادگی پذیرش آزادی‌را داشته باشد هند را آزادخواهد کرد. «توماس بابینگتون مکالی»[2]، یک نفرانگلیسی برجسته، دریادداشتهای معروف خود دربارهٔ آموزش نیم‌قرن پیش، احساسات خود را بیان می‌کند. اومی‌نویسد:

«حضورمردمی بزرگ درپست‌ترین ژرفای بردگی وخرافات، وحکومت دراین‌شرایط به‌نحوی شایسته‌که مردم آن را قادر به‌استفاده ازامتیازات شهرنشینی‌کند عنوان افتخارآمیزماست. این اقتدارممکن است ازما جدا شود... اما پیروزیهای‌بدون تضادی وجود دارد... و این امپراتوری‌مستثنی ازتمام عوامل طبیعی فرسایش است. این پیروزیها، پیروزی‌آرام‌بخش عقل بروحشیگری، وآن امپراتوری، امپراتوری جاودانی هنر، اخلاقیات، ادبیات، و قوانین ماست.»

گاندی اولین‌کسی بودکه گفتهٔ مکالی را، هنگامی‌که او از ژرفای بردگی و خرافاتی‌که هند در آن فرورفته بود حرف می‌زد، پذیرفت. کثافت درمحل تشکیل جلسه، شیاطین نجاست، جنایت ازدواج کودکانه، وخرافات‌برهمنها که حتی درسال ۱۹۱۰ قربانی حیوانی انجام می‌دادند، همگی واقعیت داشت. درواقع بسیارچیزهای دیگری نیز بودند که موجب شرمساری گاندی می‌شد.

به‌رغم نصایح گوخال، گاندی تصمیم گرفت که برای شناخت طرز زندگی مردم فقیر، با قطار درجه سه به‌تمام نقاط هندوستان مسافرت کند. تا بحال هیچ فرد تحصیلکرده‌ای دردرجهٔ سه مسافرت نکرده بود و گوخال ناراحت بودکه مبادا گاندی مریض شود.

گاندی‌گفت: «اگرفقرا می‌توانند با درجهٔ سه مسافرت‌کنند، من نیز می‌توانم. برای من ناراحت نباش، بعلاوه من‌تصمیمم را گرفته‌ام، پس‌سعی‌نکن که مرا منصرف کنی.» واین جملهٔ گاندی بعدها مشهور شد.

1. Gokhale 2. Thomas Babinugton Macqulay

گاندی که با یک حولهٔ حمام، یک کیسهٔ کرباسی ارزان‌قیمت، و کتی پشمی به راه افتاد، شده بود، به کاری دست زد که بدتر از کابوس مسافرت در دلیجان، که زندگیش را تغییر داده بود، بود.

گاندی در اتوبیوگرافی خود می‌نویسد:

«با مسافران درجهٔ سه مثل گوسفند رفتار می‌شود و استراحت آنها مثل استراحت گوسفند است.

بی‌تفاوتی مقامات راه‌آهن به‌راحتی مسافران درجهٔ سه با کثافت و عادات ناشایستهٔ خود مسافران ترکیب می‌شود و مسافرت در درجهٔ سه را برای مسافران تمیز مشکل می‌سازد. این عادات ناخوشایند معمولاً عبارتند از: ریختن زباله در کوپه، سیگار کشیدن در تمام مواقع و در تمام مکانها، جویدن جوز هندی و تنباکو، تبدیل کوپه به‌یک زباله‌دان، جیغ کشیدن و فریاد زدن، به‌کار بردن کلمات رکیک، بدون توجه به‌راحتی سایر مسافران.»

در جای دیگر، گاندی دیدار خود را از شهر بنارس، شهر مقدس هندوها واقع در ساحل رودخانهٔ مقدس گنگ، توصیف می‌کند. بمحض پیاده‌شدن از قطار مورد هجوم برهمنهای فقیری که می‌خواستند او را به‌خانه‌هایشان ببرند و به‌او اتاق اجاره دهند قرار می‌گیرد. این برهمنها به‌کثیفی خیابانهایی بودند که به‌معابد منتهی می‌شد. علاوه بر حرص و ولع، او در شهر مذهبی با کثافت، مگس و بازهم کثافت درهمه‌جا روبرو می‌شد. درون معابد کثیف بودند و برهمنها چون گدایانی بی‌شرم رفتار می‌کردند. عبادت و تفکر درچنین سر و صدا و کثافتی غیرممکن بود.

گاندی نیز مانند مکالی مشتاقانه در آرزوی روز شایستگی هند برای کسب آزادی بود، و اطمینان داشت که آن روز بسیار دور است.

هنگامی که گاندی سرگرم مسافرت اکتشافی خود بود، «مانیلال»[۳]، پسر دومش، درراجکات سخت مریض شده بود. مانند ایام کودکی، گاندی به‌پزشکی علاقه داشت و درتمام عمرش، عشق به‌پرستاری را درخود حفظ کرده بود. اودر دوربان به‌عنوان داوطلب دربیمارستان کارکرده، و درخلال جنگ بوئر مسئول حمل برانکارد بود. اوبا استفادهٔ دارو مخالف بود و به درمان طبیعی ایمان داشت. درعوض حمام

3. Manilal

ضماد گل، آب فراوان، عسل، و آب میوه تجویز می‌کرد. با دریافت تلگرام درمورد بیماری تیفوئید مانیلال، به‌سرعت به‌راجکات بازگشت.

در آن زمان، بیماری تیفوئید دارویی نداشت و پزشکان غذای فراوان به بیماران می‌دادند. گاندی اجازه نداد که پزشک به پسرش سوپ جوجه بدهد.

او گفت: «ما گیاهخوارهستیم وحتی برای جانش‌هم نمی‌توان به‌مانیلال‌سوپ جوجه داد. چون او برای مشورت بسیارجوان است، من باید برایش تصمیم بگیرم. وتصمیمی که من‌برای اوبگیرم، تصمیمی است‌که برای خودم می‌گیرم.» از آن به‌بعد بدون‌کمک پزشک از مانیلال مراقبت‌کرد.

حمام‌گل، آب‌لیمو با عسل، وآب‌میوه هیچ‌کدام اثری نداشت. حال مانیلال هرساعت بدتر می‌شد و یأس گاندی را فراگرفته بود. آیا باید پزشک را صدا می‌کرد و نصایحش را به‌کارمی‌بست یااینکه می‌گذاشت مانیلال بمیرد؟ برای بهبودی مانیلال از خداکمک خواست.

زمانی‌که گاندی به اتاق بیمار بازگشت و انتظار وضع بدتری را داشت، مانیلال بلند شد و نشست و گفت: «باپو منتظرشما بودم، کجا بودید؟»

تب او قطع شده بود. خدا به عبادت گاندی جواب مثبت داده بود.

بمحض اینکه حال مانیلال خوب شد، دادا عبدالله ست پی گاندی فرستاد. گاندی درحالی‌که خانواده‌اش را در راجکات ترک می‌کرد و قول می‌دادکه بزودی بازمی‌گردد، رهسپار دوربان شد.

توفان

زمانی‌که انگلیسیها در جنگ علیه بوئرها پیروز شدند، بزودی کلمات زیبایی را که درمورد حفظ منافع هندیها و سرنوشت هندیهای افریقای جنوبی به‌زبان آورده‌بودند فراموش‌کردند، و هندیها مانند گذشته بیچاره و درمانده باقی ماندند.

انگلیسیها به‌سه‌دلیل هندیها را دوست نداشتند: نسبت به‌کار زیادی که هندیها انجام می‌دادند و درنتیجه پول بیشتری بدست می‌آوردند حسادت می‌ورزیدند. از طرز زندگی هندیها درکثافت نفرت داشتند. و تمام مردمی راکه سفیدپوست نبودند حقیرمی‌شمردند. همان طورکه دیدیم، گاندی‌اولین‌کسی بودکه عادات زشت مردمش را تقبیح کرد و تا آنجاکه می‌توانست کوشش خود را برای اصلاح آنان به‌کار برد. بدون موفقیت، همیشه برای تسهیلات بهتر در محلات هندی‌نشین مبارزه‌کرده بود. هنگام بازگشت او به افریقای جنوبی، چون مأموران بهداشت به‌تقاضاهای مکرر گاندی درمورد طریقهٔ بهتر دفع فاضلاب و تهیهٔ آب آشامیدنی توجهی نکرده بودند، درمحلهٔ هندی‌نشین یوهانسبورگ وبا شیوع یافته بود.

گاندی به‌شکل خستگی‌ناپذیری‌برای مردم وبا زده کارکرد. شجاعت وفداکاریی که او درهنگام شیوع مرض مسری وبا از خود نشان داد، موجب شد تا مورد تحسین بسیاری از مردم سفیدپوست یوهانسبورگ قرار گیرد. سرانجام گاندی پیروز شد. محلهٔ‌کثیف را سوزاندند و تسهیلات بهتری در محلهٔ تازهٔ هندی‌نشین یوهانسبورگ برپا کردند.

درهنگام شیوع وبا، گاندی دوستان زیادی پیداکردکه از میان آنها «آلبرت وست»[1] مردی نقاش از اهالی «لینکلن شایر»[2]، را باید نام برد. آلبرت وست نقش

1: Albert West 2. Lincoln shire

مهمی در زندگی گاندی بازی کرد. این دونفر یکدیگر را دریک رستوران گیاهخواری ملاقات کردند. آلبرت وست تحت تأثیر رفتار آرام وکیل کوچک‌اندام هندی، که سروصدا به‌پا نمی‌کرد و فقط چندکلمهٔ مناسب به‌کار می‌برد، قرارگرفت.

آلبرت‌وست سالهابعد توضیح داد: «هنگامی‌که او را دیدم گوشه‌ای نشسته و بدون اینکه صدایش را بلند کند حرف می‌زد، متوجه شخصیت بارز او شدم. آنچه را باید می‌گفت به‌سادگی وروشنی بیان می‌کرد. باخودم فکرکردم این یک رهبراست، و این چیزی بودکه مرا تحت تأثیر قرار داد.»

بعد از بیماری وبا گاندی‌که تصمیم گرفته بود برای همیشه دریوهانسبورگ اقامت‌کند، کسی را پی خانواده‌اش فرستاد. در این هنگام کاستربا پسر سومش را به‌دنیا آورده بود. کار وکالتش آنقدر خوب شده بودکه سالانه بیش ازسه هزار پاوند پول بدست می‌آورد. با اینهمه خانه‌ای که کاستربا و فرزندانش به آن وارد شدند، گرچه بزرگ ولی بسیارساده بود. اما پیشخدمتی درکار نبود واتاقهارا، مانند ایستگاه راه‌آهن، مردمی‌که مرتب در رفت‌وآمد بودند پر می‌کردند.

کاستربا شکایتی نمی‌کرد، ولی راضی هم نبود. باید برای مردم پیشخدمتی می‌کرد. و این زندگیی نبودکه هنگام ازدواج با پسر نخست‌وزیر راجکات انتظارش را داشت. بجای اینکه برای انجام‌کارها از پیشخدمت استفاده‌کند، تمام روزش به آشپزی، لباسشویی، و جاروکشی می‌گذشت.

روزی کاستربا اعتراض‌کرد، در خانهٔ آنها یک نفر نجس زندگی می‌کرد، وگاندی، که با کاستربا لگن ادرار را به‌نوبت خالی می‌کردند، درحال استراحت بود. درهند خالی‌کردن لگن ادرار وظیفهٔ افراد نجس بود. و خالی‌کردن لگن ادرار مرد نجس‌کاری بیرون از تحمل زن بیچاره بود. هنگامی‌که وسیلهٔ خواری و تحقیرش را می‌برد تا آن را در چالهٔ پشت خانه‌شان بریزد، اشکها به‌آرامی از گونه‌اش سرازیر شده بود. گاندی او را دید. از آن طرف حیاط فریاد زد: «چرا گریه می‌کنی؟کار کردن برای یک نجس افتخار دارد. زود گریه‌ات را قطع کن! در خانه‌ام این مزخرفات را تحمل نمی‌کنم. لبخند بزن!»

طاقت‌کاستربا تمام شد وفریاد زد: «از خانه‌ات خودت مراقبت کن و مرا به‌هند بازگردان. به‌اندازهٔ‌کافی از تو و مزخرفات تو سود برده‌ام!»

گاندی به‌دنبال کاستربا دوید، لگن ادرار را که هنوز در دستش بود گرفت و می‌خواست او را به خیابان پرت کند.

کاستربا که مانند کودکی گریه می‌کرد به‌در چسبید.

پرسید: «خجالت نمی‌کشی؟ کجا می‌خواهی بروم؟ من که اینجا کسی را نمی‌شناسم خانواده‌ای که پناهم بدهد ندارم. من همسر تو هستم. و تو نمی‌توانی با من این‌طور رفتار کنی. من مادر پسرانت هستم. همسایه‌ها چه خواهند گفت؟ مگر دیوانه شده‌ای؟»

سالها بعد که گاندی در اتوبیوگرافی خود از این ماجرا حرف می‌زند، هنوز شرمسار است. در زندگی او و همسرش بارها باهم دعوا کرده بودند و همیشه گاندی مقصر بود، زیرا او دایماً خود را باکارهای عمومی سرگرم می‌کرد. برای تربیت کاستربا یا برای اینکه هدفش را از انجام کارهای عمومی به‌او توضیح دهد، وقتی تلف نمی‌کرد. در تمام این دعواها کاستربا، به‌رغم بیسوادیش و بخاطر وقار و فداکاری یک زن سنتی هندو پیروز می‌شد. علاوه بر این کاستربا از موهبت طبیعی مقاومت منفی برخوردار بود. با گذشت زمان، کاستربا که نه از طرز زندگی شوهرش راضی بود و نه از آن چیزی می‌فهمید و در همه‌جا با او بود، توقیف شد، به‌زندان رفت و حتی‌در زندان مرد، و این سرنوشت یک زن هندو است که از شوهرش چون خدایی پیروی کند.

گاندی پس از مرگ کاستربا گفت: «از کاستربا بود که من مقاومت منفی را آموختم، او نیمهٔ بهتر من بود.»

به‌محض استقرار در ژوهانسبورگ، گاندی مجلهٔ هفتگیی را به‌نام عقیدهٔ هندی[3] دایرکرد تا ازاین طریق هندیها را به‌وظایفشان آشنا و برای حقوقشان مبارزه کند. بزودی مجلهٔ عقیدهٔ هندی تمام درآمد گاندی را می‌بلعید. اما تا زمانی‌که برای همیشه افریقای جنوبی را ترک کند، در سال ۱۹۱۴، گاندی ازاین مجله به‌مدت ۱۰ سال برای احقاق حق هندیهااستفاده کرد. بعد از گاندی، پسرش مانیلال سرپرستی مجله را تا چند سال پیش، تا دم مرگ، به‌عهده داشت.

ادارهٔ یک مجله برای یک وکیل پرکار و یک مصلح اجتماعی کار چندان آسانی نیست. بدون کمک آلبرت‌وست که اتفاقاً حروفچین بود و یک روزنامه‌

3. *Indian Opinion*

نگار انگلیسی به‌نام «هنری پولاك»[4] که او را هم در یک رستوران گیاهخواری دیده بود، گاندی هرگز نمی‌توانست مجله را اداره کند.

هنری پولاك تأثیر زیادی بر زندگی گاندی داشت. یک‌روز عصر که گاندی برای انجام کاری در دوربان به ایستگاه راه‌آهن آمده بود، پولاك هم که به بدرقهٔ گاندی آمده بود، کتابی از راسکین به‌نام تا آخرین لحظه به‌او داد تا بخواند و این کتاب زندگی ساده، زندگی همراه با خدمات، زندگیی که گاندی آن را سارودایا[5] یا رفاه همگانی می‌نامید، مورد تحسین قرار داده بود.

چون گاندی مرد عمل بود، لحظه‌ای را در به‌کار بردن آموزش راسکین هدر نداد. بزودی به‌دنبال قطعه‌زمینی که در آن بتواند ساده‌ترین نوع زندگی را آغاز کند به‌جستجو افتاد. مزرعهٔ کوچکی به‌نام «فی‌نیکس»[6] درحوالی دوربان پیدا کرد، آن را خرید و دفتر مجلهٔ خود را به آنجا منتقل نمود. پولاك آنقدر علاقه‌مند شد که از کارش در یوهانسبورگ دست کشید تا به فی‌نیکس برود. آلبرت‌وست نیز از پولاك پیروی کرد.

بزودی این مزرعه به‌کندوی فعالیت تبدیل شد. کاستربا، دوستان گاندی و چند داوطلب وخود گاندی، هرگاه‌که ازکارهای شهرفارغ می‌شدند، درآنجا زندگی ساده‌ای را آغاز می‌کردند. غذاهای خود را خودشان تهیه می‌کردند وکارهای مجله و مزرعه و آشپزخانه را به‌نوبت انجام می‌دادند. با ورود دوستان بیشتر به فی‌نیکس، مزرعه به مقرکوچکی بدل شد.

همان‌طورکه یک مقالهٔ مجلهٔ او نشان می‌دهد، گاندی از طرفداران انگلیس بود. اودایماً خاطرنشان می‌کرد که انگلیسیها سزاوارتحسین‌اند. چراانگلستان هندوستان را فتح‌کرد؟ فقط بخاطرشجاعت وشایستگی. هندیها باید با انگلیسیها نه‌تنها درشجاعت بلکه درنظافت هم‌رقابت‌کنند. مقاله تحت عنوان «نظافت درمیان هندیها» مثالی بارز از نمونهٔ کارهایی است که گاندی برای پاکیزگی هموطنانش انجام داده است.

در گوشهٔ «پایونیر»[7] و«پارك‌رود»[8]، مغازهٔ سبزی و میوه‌فروشیی هست‌که صاحب آن یک هندی است. او بخاطر خوابیدن در اتاقی‌که میوه‌ها را نگهداری می‌کند، متهم شده است. پاسبان شهادت داده است‌که اومیوه و سبزیها را در اتاقی که متهم خوابیده است دیده است. علاوه بر این در پشت پردهٔ این اتاق یک سگ

4. Henry Polak 5. *Sarvodaya* 6. Phoenix 7. Pioneer 8. Park Road

ماده و هشت توله‌سگ هم نگهداری می‌شده. دادگاه مغازه‌دار را به‌پرداخت پنج پاوند یا سه هفته زندان محکوم کرده است. یک سفیدپوست گزارش این مسأله را به من نشان داد و گفت: «مردانی مانند این مغازه‌دار هستند که به‌شهرت هموطنان شما لطمه می‌زنند. شما چطور می‌توانید از این مرد دفاع کنید؟» ومن نتوانستم جوابی بدهم. فقط از شرم سرم را پایین انداختم.»

«عدم نظافت درمیان هندیها درخور اندیشه است. با نگاهی به‌روزنامه‌های بیست سال گذشته، می‌توان دریافت که جدی‌ترین محکومیت علیه هندیها عدم نظافت آنهاست.»

نوشتن این مطالب به‌شجاعت فراوانی نیاز دارد، و این چیزی بود که همیشه در گاندی وجود داشت.

گاندی معایب فراوانی داشت. قبلاً دیدیم که چطور با مانیلال رفتارکرد، و معالجهٔ طبیعی یکی از معایب او بود. سوءظن نسبت به چای و تنباکو از عیبهای دیگر او بود. درمزرعهٔ فی‌نیکس، چای، قهوه، نوشیدنی، گوشت، و تنباکوهمگی از محرمات بودند وحتی گاندی ازطریق مکاتبه به «جامعهٔ بدون صبحانه» ملحق شد.

یکی از دوستان آلمانی گاندی «هرمان کالنباخ»[9] معمار مشهورکه برای زندگی توأم با گیاهخواری به فی‌نیکس آمده بود، گاندی را وادارکرد تا سوگند یادکند که دیگر غذاهای پخته وشیر نخورد. از این‌زمان به‌بعد، گاندی فقط با مرکبات، میوه، عسل، و روغن زیتون زندگی می‌کرد. اوهم مانند دوستش میوه‌خوار شده بود. این رژیم غذایی آنقدر برای گاندی مناسب بودکه هرگزخود را اینقدر سالم ندیده بود.

در این زمان که گاندی سرگرم تجربهٔ زندگی ساده بود، دولت افریقای جنوبی، که هنوزمستعمرهٔ انگلستان بود، تصمیم گرفت قانونی بگذراند که طبق آن تمامی هندیها مجبور بودند اثر انگشت خود را روی ورقهٔ کاغذی‌که باید با خود حمل می‌کردند، ثبت‌کنند تا ثابت شودکه آنها حق زندگی درافریقای جنوبی را دارند.

«ژنرال اسماتس»[10] نخست‌وزیر، اعلام‌کرد که هندیهایی‌که اثر انگشت خود را ثبت نکنند از افریقای جنوبی اخراج می‌شوند. گاندی بلافاصله اعتراض کرد و عریضه‌ای ازطرف جامعهٔ هندیها تهیه‌کرد.

9. Hermann Kallenbach 10. General Smuts

اما دولت به عریضهٔ او توجهی نکرد. بنابراین گاندی تصمیم گرفت برای اعتراض به نحوهٔ رفتار با هندیهای مستعمره‌نشین به «وست‌منیستر»[11] برود. شش‌هفته در انگلستان اقامت کرد و در این مدت مصاحبه‌هایی انجام داد، سیاستمداران را ملاقات کرد، عریضه نوشت و با فعالیت زیاد روزی سی نامه می‌نوشت. در این میان حتی برای ملاقات یکی از دوستانش از افریقای جنوبی که در بیمارستان بستری بود فرصت داشت. او ترتیبی داد تا خانم مهربانی را که هنگام اقامتش در انگلستان بعنوان دانشجو در روزهای یکشنبه با او شام می‌خورد ملاقات کند.

در لندن از او خوب پذیرایی شد. مردم دربارهٔ سپاه داوطلب کمک به مجروحین چیزهایی می‌دانستند. او حتی با وینستون چرچیل جوان که در آن هنگام معاون وزیر خارجه وسرپرست مستعمرات بود ملاقات کرد. به‌نظر می‌رسیدکه پارلمان انگلیس از هدف هندیها پشتیبانی خواهدکرد. اما پس از مراجعت به افریقای جنوبی، متوجه شدکه حسن نیت لندن درافریقای جنوبی عملی نشده و بزودی هندیها به‌تنهایی با مشکلات زیادی روبرو خواهند شد.

طبق نظام چند خانواده‌ای هندو، هزینهٔ مطالعات گاندی توسط برادرش پرداخت می‌شد، و علاوه بر این او ازکاستربا وکودکان هم نگهداری می‌کرد، و تا زمانی‌که گاندی پول به‌دست نیاورده بود هزینه‌های او را نیز می‌پرداخت. براساس نظام چندخانواده‌ای، میان دارایی یک برادر و برادر دیگر تفاوتی نیست. برادرش وظیفه داشت‌که به گاندی کمک کند، گاندی هم درگذشته حق داشت از اوکمک بخواهد. چندین سال، گاندی نیمی از درآمد خود را برای برادرش می‌فرستاد. اما اکنون‌که تمامی پولش صرف مجله و مزرعهٔ فی‌نیکس می‌شد، دیگر برایش پولی نمی‌فرستاد. اما برادرش که مردی ولخرج بود مرتب تقاضای پول می‌کرد، و برای این‌کار وظیفهٔ گاندی را نسبت به خانواده‌اش متذکر می‌شد. برادرش باکارهای عمومی گاندی موافق نبود و حتی تهدیدکردکه او را برای پرداخت‌سهمش به دادگاه احضار خواهندکرد. اختلاف دو برادر به جدایی‌کشید و از این به‌بعد تمام زندگی و نیروی‌گاندی صرف خانوادهٔ بزرگتری، یعنی مردم می‌شد.

گاندی تظاهراتی علیه «لایحهٔ ثبت اثر انگشت»که آنرا لایحهٔ سیاه می‌نامید

11. Westminister

ترتیب داد. سرپرستی هیأتی را علیه دولت به‌عهده گرفت و مقالاتی هم نوشت و سرانجام که روشن شد دولت به‌کار خود ادامه خواهد داد، مبارزهٔ مقاومت منفی‌ای را به‌نام ساتیاگراها[۱۲] آغاز کرد. «ساتیا» به‌معنی حقیقت و «گراها» به‌معنی استوار است. گاندی ساتیاگراها را نیروی عشق و حقیقت تعریف‌کرده و دیگران آن را نیروی روح نامیده‌اند.

هرچه پیش آید، خوش آید! گاندی اعلام‌کرد که هندیها اثرا نگشتشان را ثبت نخواهند کرد. اگر دولت می‌خواست می‌توانست آنها را زندانی کند، ولی آنها به ثبت اثر انگشتشان رضایت نخواهند داد. داوطلبان گاندی در سراسر افریقای جنوبی اعلامیه‌هایی برای تحریم ثبت اثرانگشت پخش‌کردند. نتیجهٔ اولیه خوب بود فقط تعدادکمی هندی برای ثبت اثر انگشت حاضر شدند. دولت تصمیم گرفت دیگر هندیان را با توقیف‌رهبرشان تهدید کند.

گاندی به‌دوماه زندان درسلول ویژهٔ سیاهپوستان‌محکوم شد و به او یونیفورم سیاهپوستان را دادند. کلاه‌گاندی‌که بعدها نشانهٔ مقاومت علیه انگلیسیها درهند شد، کلاهی است که سیاهپوستان در زندانهای افریقای جنوبی به‌سر می‌گذارند.

هنگامی‌که هندیها ازتوقیف‌گاندی با اطلاع شدند، برای تلافی به‌فروش‌کالا-های خود در پیاده‌روها بدون کسب اجازه، دست زدند. گاندی پیش از اینکه به‌زندان رود به‌آنهاگفته بودکه تحت هیچ شرایطی دست به‌کارهای خشونت‌آمیز نزنند. آنهاپیروساتیاگراها بودند وبهترین‌حربهٔ آنان عدم خشونت بود. به‌نظراوبهترین راه، فروش کالا بدون اجازهٔ دولت بود. اومی‌دانست‌که اگرمردم بدون خشونت دست به چنین‌کاری بزنند، دولت مجبورمی‌شودکاری انجام دهد. بزودی زندانها آنقدرپرشد که دولت نمی‌دانست با بقیهٔ زندانیان چه‌کارکند وسرانجام ژنرال اسماتس تصمیم گرفت باگاندی مذاکره‌کند.

پس‌ازاینکه گاندی دوهفته در زندان بود، یک دوست انگلیسی‌اش به‌سراغ او رفت وبه‌اواطلاع دادکه ژنرال اسماتس ازگاندی خواسته‌است تا ساتیاگراها را قطع کند. ژنرال‌اسماتس درعوض‌قول داده‌که اگرهندیها داوطلبانه اثرانگشت خود را ثبت کنند، لایحهٔ‌ثبت‌اجباری بی‌اثرخواهدشد. گاندی نامهٔ ژنرال را خواند وپیش‌ازاینکه

12. *Satyagraha*

با پیشنهاد ژنرال موافقت کند، باهمزندانیانش مشورت کرد. «هندیها آزادانه اثرانگشت خودرا ثبت خواهندکرد و دولت قانون را تغییرخواهدداد» و به‌این ترتیب هردوطرف راضی می‌شدند.

گاندی هنوزدرلباس زندان بود، که او را نزد ژنرال‌آوردند. ژنرال بخاطر همکاری‌گاندی به‌اوتبریک گفت و توضیح داد که اوشخصاً بخاطر اینکه‌یک بوئراست باهندیها دشمنی ندارد، اما انگلیسیهای مقیم افریقای جنوبی هندیها را دوست ندارند و او را مجبوربه این‌کارکرده‌اند. جلسه به‌همین‌جا خاتمه یافت.

هنگامی که‌ژنرال در را به اونشان می‌داد، گاندی پرسید: «ژنرال‌کجا باید بروم؟»

اسماتس خندید:

ـ آقای‌گاندی‌عزیزشما آزادید. هرکجا که دلتان می‌خواهد بروید. زندانیان دیگرهم فردا صبح‌اول وقت آزادمی‌شوند، موفق باشید.

گاندی پرسید: «آیا ناراحت نمی‌شوید که ما جلسه تشکیل بدهیم. باید سیاست تازه را به‌مردم توضیح بدهم.»

ـ البته‌که می‌توانید جلسه تشکیل دهید. حالا دیگرما دوست هستیم.

دست دادند، وگاندی با خوشحالی‌آنجا را ترک کرد.

بیرون اتاق ژنرال، گاندی متوجه شد که پولی‌ندارد ونمی‌تواند برای رفتن به‌خانه‌اش بلیط بخرد. ازمنشی ژنرال پول قرض‌کرد وبلافاصله برای آغاز مبارزات حرکت کرد.

هنگامی که گاندی برای هندیها توضیح داد که اگرآنها آزادانه اثرانگشت خود را ثبت‌کنند قانون سیاه باطل می‌شود، آنها به‌اوچون شخص ساده‌لوحی نگاه کردند: «ماچطور می‌توانیم به‌ژانرال اسماتس‌اعتمادکنیم که بعداز ثبت‌اثرانگشت، اوقانون را اجرا می‌کند. آن‌وقت وضع ما چه می‌شود؟ بگذارید اول قانون باطل شود بعد ما اثرانگشتمان راثبت می‌کنیم. چرا بیشترازآنکه اوبه‌ما اعتماد دارد ما به‌اواعتمادکنیم؟»

گاندی با شکیبایی توضیح داد که یک ساتیاگراهی واقعی بایدهمیشه به‌طرف دیگرش، اگرچه با شک وتردیداعتمادکند وتاجایی که همکاری منطقی است همکاری کند.

گاندی به‌آنها گفت: «بعد از همهٔ این حرفها اگر ژنرال قانون را باطل نکند ما هم می‌توانیم گواهی اثر انگشت را به‌عنوان اعتراض بسوزانیم. شما باید به‌من اعتماد کنید، من باعث تحقیر شما نخواهم‌شد، من فردا صبح اثرانگشت خودرا ثبت خواهم کرد، چون به‌ژنرال اسماتس گفته‌ام که من اولین هندی خواهم بود وحاضرم بخاطر قولم اثرده انگشتم را بردارد.»

مردم خوشحال نبودند اما قدرت ترغیب گاندی آنقدر زیاد بودکه سرانجام همگی موافقت کردند که از نصایح گاندی پیروی کنند و به‌قول ژنرال اطمینان داشته باشند.

دراین هنگام یک مسلمان بلند قد ازجا برخاست ودرحالی که باعصبانیت فریاد می‌زدگفت: «به من گفته‌اندکه شما مبلغ زیادی پول گرفته‌ایدکه ما را به‌انگشت‌نگاری مجبورکنید. به شما اطمینان ندارم وبه‌خدا قسم می‌خورم، اولین‌کسی راکه برای انگشت‌نگاری برود خواهم کشت.»

گاندی به‌آرامی گفت: «دوست من شما حالا عصبانی‌هستید. فردا صبح بهتر فکر می‌کنید.» وبا این حرف موضوع را خاتمه داد.

صبح روز بعد، هنگامی که برای انگشت نگاری به ادارهٔ ثبت می‌رفت، مرد مسلمان بلند قد ازروبروی اوآمد.

درحالی که بسیارعصبانی بود ازگاندی پرسید: «کجا می‌روید؟»

گاندی جواب داد: «دوست من، همانطورکه گفتم برای انگشت‌نگاری آمده‌ام. چرا شما هم با من نمی‌آیید تا با هم انگشت‌نگاری‌کنیم؟»

هنوز حرف گاندی کاملاً تمام نشده بود که ضربهٔ شدیدی به‌سرش وارد آمد ودرحالی که می‌گفت: «ای خدا»، غش‌کرد. مرد مسلمان شروع به کتک زدن گاندی نحیف‌کرد واگر یک نفرعابر انگلیسی، پلیس‌را صدا نکرده بود مرد مسلمان، گاندی راکشته بود. گاندی را به‌خانهٔ دوستش آقای «دوک»[13] که در همان حوالی زندگی می‌کرد، بردند.

آقای دوك یک کشیش اهل زلاندنو بود که دریوهانسبورگ مستقر شده بود و فعالانه به‌گاندی کمک می‌کرد. گاندی با فرضیه‌های او، که مسیح عشق را برای همه ونه سفیدپوستان موعظه می‌کرد، موافق‌نبود. آقای دوك مرد خوبی بودکه وظایفش

13: Duke

را با وجدان انجام می‌داد، و دربارهٔ عواقب آن نگرانی نداشت و سخت تحت‌تأثیر خوبی و صداقت‌گاندی قرارگرفته بود.

هنگامی که گاندی به‌هوش آمد، به‌او گفتند که‌مرد مسلمان را دستگیر کرده‌اند. گاندی خواست که او را فوراً آزاد کنند. بعد از انگشت‌نگار خواست که برای انگشت‌نگاری او به کنار تختش بیاید وبرای اینکه گاندی قولی را که به‌ژنرال اسماتس داده بود عملی شود بدون تأخیر ازاوانگشت‌نگاری کند، انگشت‌نگار که شکافهای روی سروصورت گاندی را دید ناراحت شد.

انگشت‌نگار گفت: «آقای گاندی، شما خودتان را ناراحت نکنید. شما به پزشک احتیاج دارید نه‌انگشت‌نگار. من در دفتر جای اسم شما را خالی نگاه می‌دارم تا بعداً که حالتان خوب شد انگشت‌نگاری‌کنید.»

گاندی‌گفت: «نه، من اصراردارم. قول داده‌ام که اولین انگشت‌نگاری را من انجام دهم وباید به‌قولم وفادارباشم. خدا را شکر که هنوز زنده‌ام. اجازه بدهید به‌قولم وفادارباشم.»

پس‌ازانگشت‌نگاری، اوتلگرامی به‌دولت مخابره‌کرد تا مرد مسلمان را آزاد کنند و سپس به‌جامعهٔ هندیها نامه‌ای نوشت تا آنها هم مانند گاندی به‌قولشان وفادار باشند وانگشت‌نگاری کنند. - «وظیفهٔ مقدس هرهندی است که تا سرحد امکان به‌دولت کمک کند.» بعداز این کارها بود که به‌پزشک اجازه داد که زخمهایش را بخیه بزنند. وقتی که او را روی تخت قراردادند، از «الیو»[14]، دخترکوچک آقای دوک، خواهش کرد تا آهنگ زیبا و مورد علاقه‌اش به‌نام «روشنایی مهربان، مرا راهنمایی‌کن» را برای او بخواند تا خوابش ببرد.

خانوادهٔ دوک با عشق و علاقه ازاو پرستاری کردند، و هرروز الیوکوچک آهنگ مورد علاقهٔ گاندی را برای او می‌خواند. الیو کنارتخت او می‌نشست و گاندی با او شوخی می‌کرد. یکی ازفاجعه‌های زندگی‌گاندی این بود که بچه‌هایش از او می‌ترسیدند و او هرگز آنها را درك نکرد. بچه‌های‌گاندی احساس می‌کردند که فراموش شده‌اند و وقتی که پدرشان به‌دیگران اصرار می‌کرد که فرزندانشان را بگذارند تحصیل کنند وفرزندان خود اوتحصیلات خوبی نداشتند ناراحت‌می‌شدند.

14. Olive

اول بزرگترین پسرش با او بحث کرد: «اما باپو (پدر) شما تحصیلات خوبی دارید. به‌مدرسه رفته‌اید وحتی درکنکور قبول‌شده‌اید، حالایک وکیل‌هستید، و برای تحصیلات شما را به‌انگلستان فرستاده‌اند. چرا ما بجای اینکه مانند سایر بچه‌ها به مدرسه برویم باید درخانه بمانیم؟»

اما گاندی سرسخت بود. او به‌تحصیلات رسمی اعتقادی نداشت، او به تحصیلات حرفه‌ای که شامل کمک درآشپزی، کشاورزی، چاپ مجله وکم وبیش



حساب و ریاضیات معتقد بود. این ترکیب قدیمی موضوعها توسط معلمین تدریس نمی‌شد بلکه کارآماتورها بود. درنتیجه هرچهارپسرش برای زندگی آماده نشده بودند. بزرگترین آنها به‌یک مشروبخوار بیفایده وباعث شرمساری گاندی بدل شد، فقط یک پسرش وآن‌هم مانیلال بود که با کارش برای هندیهای مقیم افریقای جنوبی اعتباربیشتری برای گاندی کسب‌کرد. دوپسر دیگر، گرچه مردان بدی نبودند، اما موجب یأس و دلسردی گاندی شدند.

ساتیاگراها

گاندی بخاطر وفاداری به‌قولش زندگیش را به‌خطر انداخته بود و جامعهٔ هندیها از کار او پیروی کرده بودند. اکنون هنگام آن بود که ژنرال اسماتس هم به‌قولش وفا کند و لایحهٔ سیاه را باطل کند. اما ژنرال اسماتس که اصلاً قصد نداشت کارخود را انجام دهد، لایحه را باطل‌نکرد. گاندی متعجب شد؛ او به‌ژنرال اعتماد کرده بود. حالا جواب هندیها را چه باید می‌داد؟

جلسه‌ای ترتیب داد تا توضیح دهد که او را فریب داده‌اند. مردم به‌علامت تأیید و اینکه قبلاً این را می‌دانستند سرشان را تکان دادند و به‌اوگفتند: «ما شما را مطلع کردیم که به‌حرفهای ژنرال گوش ندهید. شما خیلی زود باورید و مردم را از روی حرفشان می‌شناسید.»

گاندی به‌آنها گفت: «آنچه شما زودباوری می‌نامید، بخشی از نظر من نسبت به‌زندگی‌است. من‌معتقدم که تا گناه روشن‌نشده‌است، انسان باید به‌افراد اعتماد داشته باشد و اما دربارهٔ ثبت اثر انگشت هیچ اتفاقی نیفتاده است. فراموش کرده‌اید که براساس لایحهٔ سیاه ما باید همه‌جا این‌گواهیها را با خود همراه داشته باشیم و هرکجا ازما خواستند آنرا نشان دهیم. خوب، چون ما را به‌رغم ارادهٔمان برای قبول این گواهیها فریب داده‌اند، بیاییدهمه را دریک آتش بزرگ بسوزانیم و آن وقت مثل این خواهد بود که ما اصلاً انگشت‌نگاری نکرده‌ایم. اما پیش ازاینکه این کار را انجام دهیم، می‌خواهم ژنرال اسماتس را از قصدمان مطلع کنم.»

گاندی نامه‌ای به‌ژنرال اسماتس نوشت، و درمجلهٔ خود مقاله‌ای تحت‌عنوان «بازی احمقانه»، داستان اثرانگشت را بازگوکرد و سپس سرگرم جمع‌آوری تمام گواهیهای اثر انگشت برای سوزانیدن درآتش شد. ژنرال اسماتس عصبانی

شده بود؛ هندیها نباید از دستورات او سرپیچی کنند.

ژنرال اسماتس هندیها را علیه گاندی تحریک کرد: «متأسفم که می‌بینم شما به‌خرابکارهایی که سعی دارند شما را نابود کنند گوش می‌دهید.»

عصر روز ۱۶ اوت ۱۹۰۸، گاندی به‌انبوه مردمی که در یوهانسبورگ گرد آمده بودند، گفت که می‌خواهد تمام اثرانگشتها را آتش بزند.

ـ اگر در میان شما کسی هست که مایل نیست اثر انگشتش را بسوزاند این را آزادانه بگوید. لازم نیست که بترسد یا احساس شرمندگی کند. اما هنگامی که همه می‌خواهند اثرانگشتشان را بسوزانند، نسوزاندن اثرانگشت جرأت زیادی لازم دارد. اصرار دارم که هیچ‌کس نباید به‌انجام کاری که مایل نیست وادار شود.

هنوز حرف گاندی تمام نشده بود که مرد مسلمانی که چند هفته قبل نزدیک بود گاندی را به‌قتل برساند از جا برخاست.

ـ برادر گاندی، من به‌شما اطمینان نداشتم. شنیده بودم که برای جدایی ما پول گرفته‌اید. من اشتباه می‌کردم و از شما عذرمی‌خواهم. خواهش می‌کنم مرا ببخشید.

ـ ای برادر، چیزی نیست که به‌بخشش نیازی باشد. هرگز از دست تو عصبانی نبوده‌ام. در آن موقع تو کاری را کردی که به‌فکر خودت درست بود. من‌هم کاری را کردم که به‌فکر خودم صحیح بود. تنها چیزی که موجب ناراحتی من شد، دست‌زدن به‌خشونت تو بود. یک ساتیاگراهی واقعی هرگز به‌خشونت دست نمی‌زند.

وسپس او را در آغوش کشید.

هنگامی که شعله‌های آتش بسوی آسمان زبانه کشید، تمامی اثر انگشتها را به‌درون آن ریختند.

اکنون که تمام اثرانگشتها سوخته شده بود، گاندی به‌هندیها گفت تا خودشان را برای همراه نداشتن اثرانگشت بازداشت کنند. و دوباره زندانها پرشد. با افزایش تعداد زندانیان، دولت تصمیم گرفت که به‌جای زندانی‌کردن هندیها، آنها را به هندوستان بازگرداند. این تصمیم بیرحمانه بود، زیرا بسیاری از هندیهایی که در افریقای جنوبی به‌دنیا آمده بودند، کس وکاری در هند نداشتند. درواقع بخاطر بیکاری در هند بود که پدران آنها به‌افریقای جنوبی آمده بودند.

گاندی چند نفر از داوطلبان را بـرای کمک در اسکان اخراج شدگان درهند به‌دنبال آنها فرستاد و بزودی خود او هم به‌زندان افتاد. چون غذای زندان کافی نبود وزندانیان برسر غذا دعوا می‌کردند، گاندی آشپزی زندان را به‌عهده گرفت. او به‌تنهایی مـی‌توانست ازدعوای آنهـا برسرغذا جلوگیری کـند. گاندی آشپزی نمی‌دانست؛ نیمی‌از حلیم نیمه پخته و نیمی دیگر بسیار نپخته بود و او حتـی فراموش می‌کرد نمک یا شکردرغذا بریزد.

اما زندانیان آنقدر به‌او احترام می‌گذاشتند که غذا را بدون اعتراض وناراحتی می‌خوردند.

شرایط زندان بسیار بد بود و زندانیان راکه لباس و پتوی کافی نداشتند در هوای سرد به‌کار ساختن جاده‌وادارمی‌کردند. درنتیجه، چند تن ازآنها مردند. پس‌از مدتی گاندی را آزادکردند. چون جای‌کافی برای همهٔ آنها در فی‌نیکس نبود، تهیهٔ مسکن برای خانوادهٔ زندانیان مشکل بعدی‌گاندی‌را تشکیل می‌داد. برای این‌کارمسلماً به‌مزرعهٔ دیگری که بتواند به‌اندازهٔ کافی مردم را جا و غذا دهد نیازداشتند.

یک‌روز «هرمان‌کالنباخ» کـه معماری موفق وثروتمندبود، دراین‌باره با گاندی صحبت‌کرد. هنگامی‌که او وگاندی دراطراف مزرعه قدم می‌زدند به‌باغی باخانه‌ای کوچک و یک چشمه و دوچاه برخوردندکـه درحدود ۲۱ میلی یوهانسبورگ و نزدیک ایستگاه راه‌آهن بود. جایی دلخواه برای مزرعه‌ای تازه. کالنباخ فوراً باغ‌را خرید وآن را به گاندی داد. چون این باغ هزار جریب زمین خوب داشت، دیگر مشکل آنها حل شده بود. گاندی، تولستوی نویسندهٔ بزرگ روس راکـه زندگی بسیارساده‌ای داشت و زندگیش‌را دراصلاح سیستم تزاری روسیه گذرانده بود، بسیارتحسین می‌کرد. به‌همین دلیل، مزرعه تازه را مزرعهٔ تولستوی نامید.

بزودی مستعمره‌ای نویـد بخش درمزرعهٔ تولستوی به‌وجود آمد. بـرای همه میوه وسبزی به‌انـدازهٔ کافی وجـود داشت. زنان کارهای آشپزخانه را انجام می‌دادند و مردان درمزرعه کارمی‌کردند. اگرچه بعضیها مسلمان، هندو، مسیحی و بعضیها اهل هند شمالی، هند جنوبی، و بعضیها مانند، کالنباخ اهل آلمـان و آلبرت‌وست اهل انگلیس بودند و زبـان مشترکی نداشتند، اما با همگی چون عضو یک

خانواده رفتار می‌شد.

مقررات مزرعه بسیار سخت بود. گاندی که طبعاً مردی با انضباط بود، اکنون برای زندگی تعداد زیادی از مردم در کلبه‌های کوچک که به‌دستور کالنباخ ساخته می‌شد بیش از پیش مقررات را اجرا می‌کرد. همه مجبور بودند سهم کارهای بدنی خود را انجام دهند، به‌نوبت مستراحها را تمیز کنند و از چاه آب بکشند. نظافت مستراح، تمام ذهن گاندی را که می‌خواست هندیها تمیز باشند و طبق آداب و رسومشان برای حیات طبیعت از آب کنار مزرعه استفاده نکنند اشغال کرده بود. افرادی که می‌خواستند به‌شهر که ۲۱ میل دور بود بروند باید برای پس‌انداز کردن کرایه، تمام این مسافت را پیاده و در یک روز طی می‌کردند. برای این کار باید ساعت دو صبح در حالی که غذایشان را باخود می‌بردند مزرعه را ترک کنند. کمترین زمان برای طی کردن مسافت، چهارساعت و پانزده دقیقه بود، اما معمولاً برای رفتن به‌یوهانسبورگ شش یا هفت ساعت طول می‌کشید و همین مدت هم برای بازگشت لازم بود. گاندی که به‌تمرینهای بدنی سخت معروف بود و معمولاً در تمام زندگیش زیاد راه می‌رفت، این مسافت‌را دایماً می‌پیمود.

کسانی که در مزرعه اقامت داشتند، نه تنها می‌باید لباسهای خود را بشویند و مستراحها را تمیز کنند، (کاری که در هندوستان افراد نجس انجام می‌دادند) بلکه به‌آنها آموزش داده می‌شد تا برای خود سندل بسازند. گاندی برای اینکه پولی‌را که صرف خرید کفشهای چرمی می‌کرد پس‌انداز کند، در چرمکاری دوره‌ای دید واین خود در شیوهٔ زندگی کاست هندو انقلاب دیگری بود. علاوه بر همهٔ اینها، او و هرمان کالنباخ مدرسه‌ای تأسیس کردند.

مدرسه باشکست کامل روبرو شد. چون کلاسها بعدازظهر و در هنگامی که گرمای هوا به‌بالاترین حد رسیده تشکیل می‌شد و تمام افراد از سحرگاه بیدار شده بودند و تمام صبح را کار کرده بودند، حالا خواب‌آلود بودند. آموزگاران و شاگردان به‌سختی می‌توانستند چشمهای خود را بازنگه دارند، و به‌همین دلیل در کلاس کوزهٔ آبی گذاشته بودند تامردم با شستن چشمهایشان خود را بیدار نگاه‌دارند.

مشکل دیگر اختلاف زیاد سن و زمینه‌های قبلی متفاوت شاگردان بود. برخی از شاگردان، کودکان کمتر از ده سال و برخی دیگر مردان و زنانی بودند که به‌خواندن

ونوشتن علاقهٔ چندانی نداشتند. برخی به‌زبان تامیل، برخی گجراتی وبعضی هم اردو صحبت می‌کردند. حتی درمیان آنها افرادی بودند که فقط هلندی وانگلیسی نادرست حرف می‌زدند. برای تمام این مشکلات فقط دو آموزگار، گاندی وکالنباخ، بودند. آلبرت‌وست‌که مردی خودساخته بود، نمی‌توانست‌تدریس کند. گاندی وکالنباخ‌هم که‌تجربهٔ تدریس نداشتند، و بمحض اینکه توانستند بهانه‌ای‌برای‌کارهای سیاسی‌بسیار پیداکنند، مدرسه را تعطیل کردند.

روزی دخترجوانی، درحالی‌که اشک می‌ریخت، نزدگاندی آمد، پسرها او را مسخره کرده بودند. گاندی ازاین‌موضوع سخت ناراحت شد. چطور می‌توانست از دخترك که به‌او پناه آورده بود محافظت کند و درعین حال به‌پسرها بیاموزد که برای زنها احترام قائل شوند؟ راه‌حلی چنین پیشنهادکرد:

-کودك عزیزم، تنها راه برای درس‌عبرت دادن به‌این پسرها، وحتی تمام پسرها، این است که تو موهای سرت‌را بتراشی. آنوقت‌هیچ‌کس به‌تو متلك نمی‌گوید و همه شرمسارمی‌شوند و تو حجب وحیای واقعی خودت را نشان داده‌ای.

دخترك موافقت‌کرد. درآن روزها که زیبایی زنان را تا اندازهٔ زیادی با بلندی موی‌شان می‌سنجیدند، تراشیدن مو، فداکاری بود. و این کار برای دختری هندو فداکاری بزرگتری محسوب می‌شد، زیرا درمیان زنان هندو، مو تا آن‌اندازه مقدس است‌که آنهافقط به‌هنگام مرگ شوهرشان به‌عنوان عزاداری آن‌را می‌تراشند.

گاندی اصول ساتیاگراها را درمورد انضباط مزرعه به‌کارمی‌برد. براساس این اصول، قربانی را به‌جای مقصرتنبیه می‌کنند. علت تنبیه قربانی‌این است‌که مقصر ازدرد ورنجی که برای قربانیش بوجودآورده، احساس شرمساری کند.

سالها بعد، درمزرعه‌ای دیگر، هنگامی‌که دونفرجوان بدرفتاری می‌کردند، گاندی بخاطربدرفتاری‌آنها مدت هفت‌روز روزه گرفت واواین کار را با عمل‌مسیح که گناه شیر را به‌گردن می‌گرفت مقایسه می‌کرد.

دراین هنگام کلبهٔ کوچك هرمان کالنباخ استراحتگاه مورد علاقهٔ یك مار کبرای خطرناك شده بود. مردمهربان آلمانی به‌جای‌کشتن مارسعی کردکه با شیردادن بادست خود، با او دوست شود. این موضوع گاندی را ناراحت‌کرد.

گاندی‌گفت: «من می‌دانم که تو این کاررا بخاطر دوستی با مارمی‌کنی، و

همچنین می‌دانم که از این کار عمیقاً می‌ترسی؛ چون ترس را در صورتت می‌بینم. در جایی که ترس وجود دارد دوستی مفهومی ندارد. بهتر است که خودت را از شر مار خلاص کنی.»

در مزرعهٔ تولستوی مار فراوان بود. یک روز که گاندی زیر درخت میوه‌ای استراحت می‌کرد، مار بزرگی از روی او گذشت. هنگامی که از او پرسیدند که آیا بخاطر ایمانش به ساتیاگراها، به‌عوض دنبال کردن مار در جایش آرام مانده است، خنده‌اش گرفت. او این گونه شعور به‌خرج دادن را از تاجران کاتیاوار، اجدادش به‌ارث برده بود.

گاندی گفت: «مار داشت از روی من می‌گذشت. چه کار می‌توانستم بکنم؟ اگر دیگری جای من بود بجز ساکت ماندن چه‌کار می‌کرد؟ مسألهٔ عدم خشونت نیست، موضوع رهایی از خود است.»

درمزرعهٔ تولستوی زمان می‌گذشت، درختان میوه رشد می‌کردند و خانوادهٔ ساتیاگراهیها به‌زندگی درمزرعه ادامه می‌دادند، اما هنوز مبارزهٔ واقعی در انتظارشان بود. بطورکلی، هندیها از آزادی نفس کشیدن لذت می‌بردند و به‌نظر می‌رسید که ژنرال اسماتس در اولین دور پیروز شده است.

سپس در پاییز سال ۱۹۱۲، گوخال، رهبر هندی، بنابه‌درخواست گاندی به‌افریقای جنوبی رفت. او اولین رهبر هندی بود که از افریقای جنوبی دیدن می‌-کرد، و به‌همین‌مناسبت هندیها استقبالی شایان از او به‌عمل آوردند. چون گوخال از الطاف نایب‌السلطنه و دولت انگلیس برخوردار بود، ژنرال اسماتس مجبور بود با او مانند یک مهمان رفتار کند. هنگامی که گوخال ژنرال اسماتش را ملاقات کرد، موضوع مالیات سه پاوندی و لایحهٔ سیاه را مطرح کرد. ژنرال قول داد که هردوی آنها را لغو کند. گوخال که از قول ژنرال خشنوده شده بود به گاندی گفت که تا یکسال دیگر برای بازگشت به‌هند آماده شود؛ زیرا در افریقای جنوبی کاری نداشت و در هند نیاز فراوانی به‌کار او احساس می‌شد.

گاندی درجواب گفت: «شما ژنرال را به‌خوبی من نمی‌شناسید. یکبار دیگر هم به‌من قول داد. او به‌قولش وفادار نخواهد بود. ولی چه خوب که به‌شما قول داده و حالا می‌توانیم او را وادار کنیم که به‌قولش وفادار بماند. فکر می‌کنم که پیش از بازگشت من به‌هند مردم بسیاری به‌زندان خواهند افتاد.»

گوخـال گفت: «هیچ بهـانه‌ای را نمی‌پذیرم. بـه‌اندازهٔ کـافی ازهند دور بوده‌اید. هندوستان وطن شماست و انتظاردارم تا دوازده ماه دیگر بازگردید.»

حق با گاندی بود. به‌محض بازگشت گوخال به‌هند، ژنرال اسماتس اعلام کرد که قصد ندارد مالیات یا لایحهٔ سیاه را لغوکند. گوخال ازاینکه ژنرال به‌حرف اولش بازگشته است سخت متعجب شد. دراین شرایط معلوم بودکه گاندی باید درافریقای جنوبی بماند.

گاندی به‌دوستش نوشت: «ناراحت نباش، ما با این وضع دست وپنجه نرم خواهیم کرد و به کمک شمـا نیازی نیست، فقط به کمک روحی شما نیازداریم. من درحدود ۶۰ تا ۶۵داوطلب دارم و به‌کمک خداوند تا گرفتن حق خودمان مبارزه خواهیم کرد.» و سپس خود را برای زندان رفتن آماده کرد. کار درمزرعه تولستوی را تعطیل کرد، خـانوادهٔ ساتیاگراهیها را به‌مزرعهٔ فی‌نیکس فرستاد و برنامه ریزی مرحلهٔ بعد را آغاز کرد. درهمین لحظه بودکه ژنرال اسماتس اشتباهی مرتکب شد.

ژنرال قانونی‌گذراند که به‌موجب آن فقط ازدواجهای مسیحی یا ازدواجهایی که درشهرداری ثبت می‌شد قانونی بود. این قانون برای هندیهایی کـه طبق آداب و رسوم ازدواج می‌کردنـد بیعدالتی بود. هندوها و مسلمانهـا همیشه توسط روحانیان خودشان، مانند هندوستان، ازدواج می‌کردند، و اکنون که ازدواج آنها را به‌رسمیت نمی‌شناختند، بچه‌های آنهـا حرامزاده بودند. این قانون تـازه برهمه کس تأثیر می‌گذاشت.

گاندی، بلافـاصله بـه‌دولت اعـلام خطرکردکه اگرقـانون جدید اجرا شود تظـاهرات براه خواهد انداخت. چون منافع زنـان هم در خطـر بود، آنهـا را نیزبه تظاهرات دعوت‌کـرد. گاندی با چند زن صحبت‌کـرد و برای آنها توضیح دادکه شرکت در تظـاهرات وظیفـهٔ آنهـاست. زنان با علاقهٔ فراوان از او جانبداری کردند و قول دادند که هیچ‌چیز نمی‌تواند جلو آنها را بگیـرد.

آنها گفتند: ما با بچه‌هایمان به‌زندان خواهیم رفت. اما چطور باید توقیف شویم؟

برای وارد شدن به‌افریقای جنوبی، هندیها باید اجازه‌نامه‌شان را نشان می-

دادند. قرارشد هنگام شب مخفیانه ازافریقای جنوبی بیرون روند و صبح روز بعد برای عبور ازمرزبدون اجازه‌نامه توقیف شوند، و هنگامی‌که پلیس مرزی ازآنها اسمشان را بپرسد، ازجواب‌دادن خودداری کنند.

گاندی کوشش کرده بود که کاستربا از موضوع با خبر نشود زیرا او با عقیدهٔ گاندی درمورد فعالیتهای سیاسی مخالف بود، و گاندی می‌ترسید که اگر کاستربا با خبرشود بخاطرفداکاری زنانه‌اش سعی خواهد کرد، توقیف شود. کاستربا از طریق یکی ازدوستانش به‌نقشه پی برد و سخت ناراحت شد.

ازشوهرش پرسید: «چرا اسرار را ازمن پنهان می‌کنی؟ مگر به‌من اعتماد نداری؟ اگرتو و زنها با بچه‌هایشان به‌زندان بروید، چراکاستربا نرود؟»

گاندی ازحرفهای اوبسیارخوشحال شد. پس‌از ۲۲ سال ازدواج و پس‌از ۲۲ سال لذت، غم، ودعواهای ناراحت‌کننده، ناگهان دریافت‌که همسری حقیقی دارد.

آخرین اقدامات در افریقا

همه‌چیز طبق نقشه پیش رفت. همانطور که گاندی گفته بود، تظاهرکنندگان که این بار اکثریت آنها با زنان و از جمله کاستربا بود، توقیف، و به‌سه ماه زندان محکوم شدند. ازآنها بسیار بد نگهداری می‌شد. یکی ازآنها که دختری شانزده ساله بود، از سرمایی که درزندان خورد، مرد.

هنگامی که کارگران قراردادی نیز از زندانی شدن زنان با خبرشدند، اعتصاب کردند. درهندوستان، برای زنان احترام زیادی قایل می‌شوند، تا آن هنگام هرگز با زنان این‌چنین بدرفتاری نکرده بودند مگربه‌هنگام ارتکاب جنایت. گاندی عکس‌العمل کارگران را به‌حساب نیاورده بود، اما اکنون که کارگران قراردادی نیزحاضر به‌حمایت ازتظاهرکنندگان بودند، پیروزی نزدیک بود.

درآن روزگار، سیزده هزار هندی که اکثر آنها کارگران قراردادی بودند، در افریقای جنوبی به‌سرمی‌بردند وکشوربه‌کارآنها وابستگی بسیاری داشت. گاندی برای سازمان دادن اعتصاب‌کنندگان به‌سوی معادن طلا حرکت‌کرد.

درطی چند هفته، سپاهی پنج‌هزارنفری که آماده بودند مانند زنان شصت و چهار کیلومتربرای عبورغیرقانونی ازمرز پیاده بروند آماده کرد. موضوع قابل‌توجه این است که معدنچیان که مالیات سه پاوندی برآنها اثر بدی گذاشته بود ازاقدام تازهٔ گاندی پشتیبانی نکرده بودند و به‌مبارزه گاندی علیه لایحهٔ سیاه علاقه‌ای نشان نداده بودند، اما لحظه‌ای که اززندانی شدن زنان با خبرشدند، ابزارخود را برای مبارزهٔ مسالمت‌آمیز تظاهرکنندگان برزمین گذاردند.

صاحبان معدن ازاین‌کارخشمناك شدند و بنابه درخواست آنها، دولت تظاهر-کنندگان را بجای زندان به‌معادن فرستاد. حالا معدنچیان بایست زیرنظر پلیس بدون

دریافت اجرت و بالباس وزنجیرمحکومین درمعادن کار می کردند. پیش ازاعتصاب آنها کارگران قراردادی بودند، اما اکنون واقعاً برده شده بودند.



لیکن این پیشامد و توقیف گاندی وداوطلبانش از اعتصاب سایر معدنچیان پیشگیری نکرد.

اکنون که‌گاندی درآنجا نبود تا ازبروزخشونت جلوگیری کند، دربعضی نقاط شورشهایی آغاز شد و پلیس برای ترسانیدن مردم شلیک کرد و چندنفرکشته شدند. تظاهرات، توقیف همگانی، زندانی کردن زنان، فرستادن زندانیان به‌معادن و شلیک گلوله، ناگهان اخباری جهانی شد، ودولت افریقای جنوبی بخاطر رفتار وحشیانه‌اش بشدت مورد انتقاد قرارگرفت.

نایب‌السلطنهٔ هند که نمایندهٔ امپراتور بود، نطق مشهوری در دفاع ازتظاهر-کنندگان ایراد کرد و درآن گاندی را تحسین کرد و ازدولت انگلیس تقاضای مداخله نمود. ژنرال اسماتس که بیش‌ازاندازه تند رفته‌بود، به‌دنبال گاندی فرستاد وقول داد به‌شرط اینکه گاندی اعتصاب را لغوکند برای رسیدگی به‌شکایات هندیها کمیته‌ای تشکیل خواهند داد. آیا گاندی می‌توانست به‌مردی‌که تاکنون دوبار به‌عهدش وفا نکرده

بود اعتماد کند؟ هندیها پس از شلیک گلوله به او گوش نخواهند داد و پیش از اینکه از مبارزه دست بردارند خواستار تغییر قانون خواهند بود.

اما گاندی می دانست که یک ساتیاگراهی بدون توجه به اینکه دشمن او را حقیر کرده است باید به دشمن در وفای به عهدش اعتماد داشته باشد، چون اصل عدم خشونت حقیقت وعشق است. گرچه براستی مشکل بود، اما سرانجام موافقت کرد که از هندیها بخواهد دست از اعتصاب بردارند. این بار که چشمان دنیا به کارهای او دوخته شده بود، ژنرال اسماتس به عهدش وفا کرد و لایحهٔ رفاه هندیها را اجرا کرد.

مبارزهٔ میان این دو نفر هشت سال طول کشیده بود. گاندی در این هشت سال، همانطور که گوخال گفته است، نشان داد که می تواند «از مردم عادی قهرمان بسازد»، تودهٔ مردم را برانگیزد و حتی با مخالفین خود مهربان باشد و از گناه نه گناهکار، متنفر شود.

درواقع، ژنرال اسماتس که پیشتر گاندی را «مردك موذی» نامیده بود، در سال ۱۹۴۲ که گاندی بخاطر «مبارزهٔ ترك هند» خود به زندان رفته بود خطاب به شنوندگان خود در لندن گفت: «صحبت از مهما تا گاندی به عنوان یک ستون پنجمی مزخرف است (ستون پنجمی یک جاسوس است) او مرد بزرگی است. او یکی از مردان بزرگ جهان است. او دارای عقاید روحانی بزرگی است. اگرچه عملی کردن عقاید او در دنیای پیچیدهٔ ماممکن است مشکل باشد، اما چه کسی می تواند در اینکه آقای گاندی یک وطن پرست بزرگ، مردی بزرگ، و رهبری بزرگ است شک کند؟»

گاندی که برای کمک به داداعبدالله و پیروزی در دعوای چهل هزار پاوندی به مدت دوازده ماه به افریقای جنوبی رفته بود، بخاطر استقرار عدالت برای مردمش ۲۱ سال در آنجا اقامت کرد. واکنون که مبارزه به پایان رسیده بود، هیچ چیز دیگری نمی توانست او را در افریقای جنوبی نگاه دارد.

بدون اتلاف حتی یک دقیقه وقت با کاستربا و کالنباخ عازم لندن شد. گوخال در لندن انتظار او را می کشید تا با هم به هندوستان باز گردند.

مسافرت با کشتی راحت است و در دریا، وقت بسیاری برای بحث وجود دارد. گاندی و کالنباخ لحظه ای از بحث غفلت نمی کردند. مرد آلمانی دوربین گران قیمتی داشت و از تماشای امواجی که در جلو کشتی بود لذت می برد.

گاندی گفت: «برادر عزیز، تو قسم خورده‌ای که ساده زندگی کنی. فقط میوه و مرکبات بخوری و در درجهٔ سه مسافرت کنی. آنوقت در زندگی ساده، جایی برای این دوربین گران قیمت نیست این دوربین مناسب ساتیاگراهیی مثل تو نیست.»

کالنباخ جواب داد: «شاید این طور باشد، اما من این را خیلی وقت است که دارم واز تماشای با آن لذت می‌برم، چه‌ضرری دارد. اگرآن‌را حالا می‌خریدم حرف تو درست بود.»

گاندی اصرار می‌ورزید ومی‌گفت: «خیلی ضرر دارد، دوربین یک وسیلهٔ لوکس است و تو اشیاء لوکس را کنار گذاشته‌ای.»

هرروز، همانطورکه‌کشتی دردریای بی‌انتها پیش می‌رفت، گاندی به‌دوستش غرولند می‌کرد. آیا از اشتباه دوستان جلوگیری کردن وظیفهٔ یک ساتیاگراهی واقعی نیست؟

یک روز بعدازظهر پس از دو هفته بحث دربارهٔ دوربین، هنگامی‌که گاندی به‌کابین کالنباخ وارد شد، دوربین را روی تخت او دید، ناگهان گفت: «ما دیگر نباید دربارهٔ این دوربین لعنتی بحث کنیم. چرا آن‌را ازسوراخ‌کشتی بیرون‌نمی‌اندازی تا فراموشش کنی؟»

کالنباخ فریاد زد: «خیلی خوب، بیندازش بیرون، دیگر ازاین حرفها خسته شده‌ام.»

گاندی که ازعکس‌العمل دوستش ناراحت شده بود، به‌آرامی گفت: «شوخی نمی‌کنم.»

کالنباخ گفت: «من هم همینطور» و دوربین را برداشت و به گاندی داد. گاندی فوراً آن را به دریا انداخت. دوربین بسیار گران‌قیمت بود، و مهمتر از این کالنباخ از داشتن آن بسیارلذت می‌برد. گاندی، با بیرون انداختن دوربین، دررهایی از دلبستگی به یک شیء مادی بی‌ارزش به دوستش کمک کرده بود.

اصرار گاندی به ریاضت کشیدن خودو دوستانش، ممکن است دلیلی برای فرار دو تن از پسرانش از ریاضت باشد. گاندی که آدمی خوش طبع بود، گاهی اوقات که فکر می‌کرد اصولی در خطر است کاملاً احساس خوش طبعی‌اش را از دست می‌داد.

کشتی چهل و هشت ساعت پس از آغاز جنگ اول جهانی به «ساوث‌امپتون» رسید. گاندی بلافاصله تصمیم گرفت که به عنوان تبعهٔ امپراتوری انگلیس کمک را آغاز کند. با دانشجویان هندی تماس گرفت و اصرار کرد که آنها هم باید به عنوان داوطلب فعالیت کنند. دانشجویان از این‌کار چندان خوششان نمی‌آمد.

ـ ما بردگان انگلیسیها هستیم. چرا به‌اربابان خود هنگامی که با مشکلی روبرو هستند کمک کنیم؟ در عوض باید از مشکلات آنها استفاده کنیم و سعی داشته باشیم تا هند را آزاد سازیم.

گاندی با حرف آنها موافق نبود. هرگز نتیجهٔ دو کار اشتباه‌را کاری درست نمی‌دانست.

از این رونوشته است: «بهبودی وضع ما دراثر وخامت اوضاع انگلستان کاری غیراخلاقی است. نظام‌حکومت انگلیس در هندوستان غلط نیست. در واقع انگلستان به‌ما خوبی می‌کند. تنها اشکالی که در میان است رفتار چند نفر مأمور دولت است که آن‌هم در اثر مرور زمان با عشق و ساتیاگراها درست می‌شود.»

در حدود هشتاد نفر داوطلب کمک به‌مجروحین شدند. پیش از اینکه داوطلبان کار خود را آغاز کنند، گاندی سخت مریض شد و چون از خوردن دارو وشیرکه پزشکان تجویزکرده بودند سرباز می‌زد، نزدیک بود بمیرد. پزشکان لندن که ازچنین مریض ناسازگارکه به حرفهای آنها گوش نمی‌داد خسته شده بودند، پیشنهاد کردند که آفتاب هندوستان برای او بهتر از هوای مه‌آلود زمستان انگلستان است. گاندی هم موافقت کرد وباکاستربا عازم بمبئی شدند. اودراین زمان ۴۶ ساله بود، ودولت انگلستان را دوست داشت و می‌ستود.

کشف هند

گاندی در اوایل سال ۱۹۱۵ به‌هند وارد شد. بخاطر کارهایش در افریقای جنوبی او یک قهرمان ملی شده بود. استاندار بمبئی را که مردی فوق‌العاده مهربان بود ملاقات کرد و استاندار گفت: «آقای گاندی، شما باید قول بدهید که هرگاه علیه دولت تصمیمی گرفتید، در بارهٔ آن با من مشورت کنید.»

- قول می‌دهم. در افریقای جنوبی‌هم روش من همین بود، دولت را از هرکاری که می‌خواستم انجام دهم مطلع می‌کردم.

او و استاندار به‌تفاهم رسیدند ودر واقع گاندی می‌دانست که نبایددست به‌اقدامی علیه دولت بزند.

گاندی و گوخال در بارهٔ آینده بحثهای بسیاری می‌کردند و هر دو به این نتیجه رسیدند که انگلیس به‌تدریج قدرت را بدست هندیها خواهدداد، و هندیها نیز مانند کاناداییها و استرالیاییها در امپراتوری انگلستان سهم کاملی را خواهند داشت. اما گوخال که گاندی را چون پسر خود دوست می‌داشت از عدم آگاهی گاندی نسبت به موقعیت هندوستان نگران بود.

- باید قول بدهی که در تمام سال اول نطق سیاسی ایراد نکنی. و همچنین قول بدهی که این سال را به عنوان سال آزمایش به تمام نقاط هندوستان مسافرت کنی تاکشور خود را بشناسی.

نصیحت خوبی بود و گاندی قول داد.

زمانی که‌گاندی به انگلستان مسافرت‌کرده بود، «رابیندرانات تاگور»[1] شاعر مشهور هند و برندهٔ جایزهٔ نوبل که نزدیک کلکته زندگی می‌کرد نسبت به‌همزندانیان

1. Rabindranath Tagore

فی نیکس مهمانوازی می‌کرد.

اولین مسافرت گاندی دیدار از تاگور و دوستان قدیمی‌اش بود. تاگور که ضیافت پیروزمندانه‌ای برای گاندی ترتیب داده بود، به او به عنوان «مهاتما» به‌معنی «روح بزرگ» خوش آمد گفت.

هنگامی‌که تاگور ازگاندی پذیرایی می‌کرد گوخال درگذشت، واین ضربه‌ای وحشتناك برای گاندی بود.

او گفت: «برای پیمودن دریای توفانی سیاست هند به ناخدایی مجرب نیاز دارم. واین ناخدا درگذشته است.» برای سوگواری بخاطر ناخدای محبوبش، گاندی یکسال تمام، سال آزمایش را باپای برهنه به تمام نقاط هند سفرکرد.

سفر برای او یک محک بود. به همه جا با درجهٔ سه رفت و در اصل درجه سه‌ای وجود نداشت، مانند مسافرت قبلی اش، ازکثافت، رفتار زنندهٔ همسفران، وعدم درستی و ادب کارکنان راه آهن متحیر شده بود. اما اینک که مردم او را می‌شناختند برای پیروی از نصایح او و اظهار شوق و علاقه، اورا لحظه‌ای آرام نمی‌گذاشتند. جایی برای فکر به‌کثافت وشلوغی وزبان مستهجنی‌که به‌کارمی‌بردند نمی‌ماند وکسانی که خواستار چیزی نبودند، صرفاً از روی کنجکاوی به او خیره می‌شدند. گاندی نمی‌دانست که تا چه اندازه او را می‌شناسند وهنگام کشف این موضوع که با اومانند حیوان باغ وحش رفتار می‌شود سخت عصبانی شد.

گاندی در خلال سفرش، به احمدآباد پایتخت گجرات رفت. تعدادی از تاجران ثروتمند برای بنیانگذاری یک «اشرام»[2] پیشنهاد کردند که به او پول بدهند. اشرام واژه‌ای هندی برای جایی است که مردم همفکر در آن زندگی می‌کنند. گاندی پیش‌از اینکه نسبت به‌نحوهٔ اداره کردن اشرام به‌تاجران توضیحاتی بدهد، با پیشنهاد آنهاموافقت‌کرد. اماهندوستان افریقای جنوبی‌نبود. بزودی گاندی با حمایت‌کنندگان و حتی با خود اشرامیتها دربارهٔ طرز رفتار آنان اختلاف نظر پیداکرد.

اشرام را در خانه‌ای نزدیک رودخانه دایر کردند. برای آغاز، جایی‌کوچک بود، اما برای خانوادهٔ او و ۲۵ داوطلبی که از افریقای جنوبی به‌دنبال اوآمده‌بودند کافی بود. مقررات، همان مقررات گذشته بود: هر کس هرکاری، از قبیل نظافت

2. Ashram



رابیندرانات تاگور و گاندی

مستراح، کشیدن آب از چاه، آشپزی وسبزیکاری را انجام می‌داد. همه چیز به خوبی پیش می‌رفت تااینکه گاندی از «دودا»[3] یک نفر معلم که می‌خواست باهمسر و دختر کوچکش برای زندگی به آنها ملحق شود نامه‌ای دریافت کرد. دودا که یکی از طرفداران سرسخت گاندی بود شنیده بود که همه بدون توجه به کاست می‌توانند در اشرام زندگی کنند. نامه را این طور تمام کرده بود: «ما از کاست نجس هستیم اما حاضریم از تمام مقررات اشرام پیروی کنیم.» منظورش از این جمله این بود که او حاضر است دیگر گوشت نخورده و شراب نارگیل هم ننوشد.

گاندی نگران شد. اومطمئن بود که اشرامیتها از پذیرفتن دودا وخانواده‌اش خوشحال‌خواهند شد. مگرنه اینکه همگی آنها درافریقای جنوبی با افراد کاست نجس زندگی کرده بودند؟ اما تاجران ثروتمندی که اشرام از نظر اقتصادی به‌آنان متکی بود چه‌می‌گفتند؟ اشرامیتهارا فراخواند وپس‌از اینکه نامه‌را به‌آنها نشان داد ازآنهاخواست تا راه حلی پیشنهاد کنند. آنها گفتند: «دودا وخانواده‌اش بیایند. تاجران مهم نیستند.»

بمحض اینکه دودا و خانوادهٔ کاست نجس به اشرام رسیدند، خبر آن در شهر پیچید. کسی نمی‌توانست این فضاحت‌را تحمل‌کند. هیچ‌کس‌از زندگی‌کردن هندوها باکاست نجس، و غذا خوردن با آنها، ودر یک اتاق خوابیدن باآنها، تاکنون چیزی نشنیده بود. آنها این‌کار راننگ می‌دانستند. دیگرپولی برای اشرام نرسید و صاحب خانه به‌گاندی اطلاع داد که اگر نجسها اشرام را ترک نکنند اورا بیرون خواهد کرد. مردم برای سنگسارکردن اشرام از احمدآباد آمدند، اماگاندی سخت‌پایداری می‌کرد.

ـ اگر ما را ازاین خانه بیرون کنید، ما به‌محلهٔ نجسهای شهر می‌رویم، و هرگاه که پول نداشته باشیم همگی با نجسها کارخواهیم کرد، خیابانهای شما را جارو می‌کنیم وزباله‌هایتان را درسبدهای کوچک روی سرمان حمل خواهیم کرد.

چیزی که گاندی را سخت ناراحت کرد آشفتگی شهر نبود زیرا انتظارش را داشت. بلکه کشف این موضوع بود که اعضای اشرام بویژه زنان باعقاید مردم درمورد بیرون کردن دوداوخانواده‌اش موافق بودند وکاستربا سخت به‌هیجان آمده بود. اوباعقاید مسخرهٔ شوهرش درافریقای جنوبی مدارا کرده بود اما دراینجا که ازخانواده‌اش چندان فاصله‌ای نداشت تحمل این کار مسخره برایش غیرقابل تحمل

3. Duda

بود. همیشه زیر پاگذاشتن آداب و رسوم درجاهای دورآسانتر است. کاستربا به‌اذیت کردن همسر دودا وناسزا گفتن به‌اوپرداخت وسرانجام اعضای دیگراشرام راتحریک کرد تا نجسهای ناخواندهٔ اشرام را تحریم کنند.

گاندی دلشکسته شد. جلسه‌ای از اشرام ترتیب داد و پیش از اینکه از همه بخواهد تا از دودا و خانواده‌اش عذر خواهی کنند، نطقی هیجان انگیز ایراد کرد. در پایان، با ناراحتی واشکهای بسیار به نوعی صلح وآشتی‌رسیدند. این خود، درس دیگری برای گاندی بود.

اگر می‌خواست از نجسها مردمی کاملاً شهر نشین بسازد، باید سخت کار می‌کرد، و در ابتدا به آرامی گام برمی‌داشت.

ازهنگامی که تمام درآمد خودرا صرف کارهایی که به‌نفع عموم بود می‌کرد، تا بحال هیچ‌گاه بی پول‌نشده بود وهمیشه مردم مهربان برای کمک کردن به‌او آماده بودند. اما این بار ظاهراً هیچ کس حاضر به‌کمک نبود. هنگامی که گاندی خود را برای نقل مکان به محلهٔ نجسها آماده می‌کرد کالسکه‌ای در اشرام توقف کرد. تاجر ثروتمندی گاندی را احضار کرد تا به نزدیک کالسکه برود.

مرد غریبه گفت: «به‌شرط اینکه اسم مرا به کسی نگویی حاضرم به‌تو کمک کنم. فکر می‌کنم به پول نیاز داری، هزار پاوندکافی‌است؟»

گاندی بسیار خوشحال شد.

مرد ناشناس گفت: «فردا همین ساعت خواهم آمد. حاضر باش، من با خودم پول خواهم آورد.» و کالسکه در ابری از گرد و غبار ناپدید شد.

دیگر نیازی نبود تا به محلهٔ نجسها برود. بزودی گاندی مقداری زمین در پشت ساحل رودخانهٔ «سابارماتی»[4] که چندان هم از زندان دور نبود خرید و به ساختن اشرام پرداخت. این اشرام از چند اتاق با ساختمان ساده، یک ایوان و آغل گوسفند تشکیل می‌شد. بخاطر نزدیکی به رودخانه، آن را اشرام سابارماتی نامید و اشرامیتها را برای کارهای‌تولیدی تربیت‌کرد. درزمان مناسبی، این اشرامیتهاهمچنان که در افریقای جنوبی ستون اصلی ساتیاگراهی او را تشکیل می‌دادند، در مبارزات بعدی نیز برای او بسیار سودمند بودند.

4. Sabarmati

گاندی زودتر از اینکه انتظارش را داشت به سیاست کشیده شد. بر اساس موافقت‌نامهٔ اسماتس و گاندی، با هندیهای مقیم افریقای جنوبی بخوبی رفتار می‌شد. اما دولت هند به فرستادن کارگران قراردادی به افریقای جنوبی ادامه می‌داد و حزب کنگرهٔ ملی هند برای جلوگیری از عمل دولت اظهار ناراحتی می‌کرد. «لرد چلمسفورد»[5] (نایب‌السلطنه) به‌ناراحتیها توجهی نداشت و کنگره از گاندی خواست تا با او مذاکره کند. نایب‌السلطنه گاندی را فراخواند تا برای بحث دربارهٔ این موضوع به‌نزد او در کلکته برود.

مسافرت از احمدآباد به کلکته بسیار طولانی و خسته کننده بود. بویژه در میان راه گاندی باید چندین قطار عوض می‌کرد. قطارها بیش از اندازه شلوغ بود، و گاندی که می‌بایست در نیمه شب قطارش را عوض کند، مسافرت با درجهٔ سه را کاری غیر ممکن یافت. تمام درها بسته و جای خالی نبود. اما اگر سوار قطار نمی‌شد، نمی‌توانست به‌وعدهٔ خود با نایب‌السلطنه وفا کند. ناچار باربری را صدا کرد.

باربر گفت: «اگر یک شیلینگ به‌من بدهی و از نحوهٔ سوار شدن ناراحت نشوی برایت فکری خواهم کرد.»

پیش از اینکه گاندی متوجه شود چه اتفاقی خواهد افتاد، باربر او را بلند کرد و از پنجره به درون قطار انداخت. قطار پر نبود اما مسافرینی که روی نیمکتها دراز کشیده بودند از جا باز کردن برای تازه وارد ناراحت بودند.

به گاندی دشنام دادند و به او گفتند که برود بیرون. گاندی که می‌بایست تمام شب را سرپا بایستد، سرش گیج رفت. و در این هنگام یکی از مسافران که بیش از دیگران نسبت به‌او بی‌ادبی کرده بود فریاد زد: «احمق یا بنشین، یا برو بیرون. مگر تو کی هستی؟»

گاندی به آرامی گفت: «اسم من گاندی است.» مسافران کاملاً شرمسار شدند و برای گاندی جا باز کردند. اگر یک لحظه دیرتر به او جا می‌دادند گاندی غش کرده بود.

در کلکته نایب‌السلطنه رضایت داد تا به‌فرستادن کارگران قراردادی به‌افریقای جنوبی پایان دهد و هر دو نفر در همان دیدار اول باهم دوست شدند. چون هر دو انسانهای خوبی بودند، دوستی آنها در مشکلترین شرایط پا برجا ماند.

5: Lord Chelmsford

پس از ملاقات با نایب‌السلطنه، گاندی در ایوان خانهٔ یکی از دوستانش سرگرم استراحت بود که رشتهٔ افکارش را صدایی برید.

دهقانی بلند قد که پارچه‌ای خشن و دستباف بخشهایی از بدنش را پوشانده بود جلو او ایستاد و گفت: «فوراً با من بیایید. وجواب نه نمی‌پذیرم. چه کس دیگر بجز گاندی جی (نحوهٔ احترام و محبت آمیز گفتن نام گاندی) می‌تواند از عدالت نسبت به‌ما با خبر باشد؟» «راج کومار»[6] که شنیده بود گاندی در کلکته است تمام راه را از «چامپاران»[7]، جایی که در آن نیل بسیار می‌کارند، تا کلکته آمده بود.

پیش از رنگهای شیمیایی، گیاه نیل محصول با ارزشی بوده و زمینداران چامپاران مستأجرین خود را مجبور می‌کردند تا نیل بکارند و آن را به قیمتهای ثابت از آنها می‌خریدند. اما با پیشرفت علم، رنگهای شیمیایی جایگزین نیل شد. و زمینداران برای جبران کاهش تجارت نیل، اجاره‌های گزافی از مستأجرین می‌گرفتند. زمینداران که به «تاجران نیل» معروف‌اند هندی و انگلیسی بودند و بیشتر آنها با مستأجرین بیچاره رفتار بسیار بدی داشتند. این مستأجران راج‌کومار را بدنبال گاندی فرستاده‌بودند تا به نجات آنها بشتابد.

گاندی هم که مانند راج کومار لباس دهقانان را پوشیده بود، با او عازم چامپاران شد.

او پیش از اینکه چیزی بگوید یا کاری انجام دهد، می‌خواست به کشفیاتی برای خود دست یابد. در صورت لزوم بعداً در این باره با دولت صحبت می‌کرد. اما بمحض اینکه وارد چامپاران شد، دستور رسید که با قطار بعدی بازگردد. تاجران نیل که از ورود او با خبرشده بودند به‌مأمورین دولت اطلاع دادند که گاندی اغتشاش به پا می‌کند. این مرد جوان که طبعاً نمی‌خواست با ناراحتی روبرو شود، به‌خودی خود و بدون مشورت با کسی به چامپاران آمده است. گاندی از اطاعت دستور ممانعت کرد و به‌همین جهت اورا توقیف ومحاکمه کردند. گاندی به‌کلانتر گفت: «اولین کار من به‌عنوان یک شخص تابع قانون، اطاعت از دستور پلیس است. اما در این‌صورت نمی‌توانستم نسبت به‌قول خود به‌راج‌کمار وسایر دهقانانی که پی من‌فرستاده بودند وفا کنم. از دستور، بخاطر عدم احترام به قانون سرپیچی

6. Rajkumar 7. Champaran

نکرده‌ام، وسرپیچی من بخاطر ندای وجدانم بوده است.»

خبر توقیف گاندی، برای نایب‌السلطنه بسیار ناراحت کننده بود. فوراً به مأمورین چامپاران دستور داد تا او را آزاد کنند و برای کمک به او از هیچ اقدامی دریغ نکنند. گاندی در حالی که توسط یک مأمور همراهی می‌شد، برای جمع‌آوری دلایل از مستأجرین و تاجران نیل از دهکده‌ای به دهکدهٔ دیگر می‌رفت. و بخاطر جلوگیری از مبالغه و اتهام، برای یافتن حقیقت چیزهایی که شنیده بود رنج بسیاری را متحمل شد. حضور او در دهکده ها غیرقابل باور بود.

درزیر، بخشی ازمتن نامه‌ای راکه یکی ازمأمورین انگلیسی به‌نایب‌السلطنه نوشت می‌خوانیم: «بنا برعقاید متفاوت خودمان گاندی، شاید یک ایدآلیست، یک شخص متعصب، ویا یک نفرانقلابی باشد. اما برای دهقانان، اویک‌منجی است وآنها برای او نیروی فوق‌العاده‌ای متصورمی‌شوند. دردهکده‌ها راه افتاده و ازمردم می‌خواهد تا گرفتاریهای خود را برای اوبازگو کنند. اوتخیلات تودهٔ کم‌سواد را با تصورات زودرس دوهزارساله تغییرشکل می‌دهد. آقای‌گاندی را از این‌خطرمطلع کردم، اوبه‌من اطمینان داد که گفته‌های او آنقدرحساب شده است که مردم نمی‌توانند به‌عنوان نشانهٔ تحریک به‌قیام از این گفته‌ها بهره‌برداری کنند. دلم می‌خواهد گفتهٔ او را که فکر می‌کنم درصداقتش شک وتردیدی نیست باورکنم. اما اوقادر به کنترل زبان پیروان خود نیست. ازآقای گاندی پرسیدم که آیا درصورت بروزاغتشاش مسئولیت آن را برعهده خواهد گرفت یا خیر. اظهارداشت که اونمی‌تواند، اما فکرهم نمی‌کند که چنین‌اتفاقی بیفتد. دراین مورد من با او موافق نیستم...»

نایب‌السلطنه کمیسیونی تحقیقی تشکیل داد. وگاندی رفتار هشت هزاردهقان را به‌اطلاع کمیسیون رسانید و به‌توافقی که همه را، چه دهقان و چه تاجر، راضی می‌کرد دست یافت. یکی ازاعضای کمیسیون گفت: «اومرا به‌یاد پل‌مقدس[۸] می‌اندازد.»

درطی مبارزات چامپاران بود که گاندی با «راجندرا پراساد»[۹] ملاقات کرد. او وکیل ثروتمندی بود که به‌گاندی کمک می‌کرد و یکی ازپیروان اوشد و بعدها در مبارزات برای استقلال نقش رهبری را به‌عهده داشت. راجندرا پراساد اولین رئیس

۸. پل مقدس یکی ازحواریون حضرت عیسی مسیح است.ـم.

9. Rajendra Prasad

جمهور هند شد.

گاندی تقریباً یکسال درچامپاران مانده بود که نامه‌ای از تحصیلدار احمدآباد دریافت کرد. چون میان صاحبان وکارکنان کارخانه‌های احمدآباد اختلافی پیش می‌آمد، ازگاندی تقاضا شده بود که فوراً به‌آنجا برود. احمدآباد مرکز بزرگ نساجی است و یکی از بزرگترین کارخانه‌ها به «آمبالال سارابهایی»[10]، مردی که هزارپاوند به‌گاندی داده بود، تعلق داشت.

گاندی پس‌ازاینکه کارهای چامپاران رابه‌دست توانای راجندرا پراساد سپرد، با اولین قطار به‌احمدآباد عزیمت کرد. با صاحبان وکارکنان کارخانه‌ها ملاقات و مذاکره کرد ومیان آنها توافقی به‌وجود آورد. اما صاحبان کارخانه‌ها به‌حرف اول خود بازگشتند. گاندی ازکارکنان پشتیبانی کرد وبه‌آنها نصیحت کرد تا به‌اعتصاب آرامی دست بزنند. و برای اینکه بیکاره‌ها را ازسرگردانی و ایجاد درد سرنجات دهد، آنها را به‌اشرام سابارماتی دعوت کرد. درجاده‌ها وساحل رودخانه، فقط برای سرگرم کردنشان به‌آنها کار داد. خواهر آمبالال سارابهایی هم ازگاندی پیروی‌کرد و در برابر بهت وحیرت خانواده‌اش خاك را با زنبیلهای کوچك مانند دیگر زنان، روی سرش حمل می‌کرد ودر کندن چاه به‌آنها کمك می‌نمود.

اما با ادامهٔ اعتصاب، کارگران ناامید می‌شدند. ازدست‌دادن دستمزدشان آنها را سخت ناراحت‌کرده بود، وسخنرانیهای گاندی نمی‌توانست ازشدت هیجان آنها بکاهد. گاندی می‌دانست که‌آنها بزودی به‌خشونت دست خواهند زد ودرشهر اغتشاش به‌پا خواهند کرد.

گاندی مسئولیت را حس کرد، به‌آنها گفته بود اعتصاب کنند وازآنها قول گرفته بود که خشونت به‌خرج ندهند. آنها هم، بدون اینکه عواقب‌کاررا بدانند، قول داده بودند. بنابراین اگرکسی دست به‌خشونت می‌زد مسئولیتش باگاندی بود. جلسه‌ای ازتمام کارگران ترتیب داد و اعلام کرد که برای وفاداری نسبت به‌عهدشان دررعایت عدم خشونت، او تا هنگام مرگ روزه خواهد گرفت و همچنین سعی خواهد کرد تا صاحبان کارخانه را وادارکند تا به‌قول خود وفا کنند.

کارگران متحیرشدند. بعضی ازآنها درحالی که به‌پای اوافتاده بودند والتماس

10. Ambalal Sarabhai

می‌کردند با گریه می‌گفتند: «گاندی‌جی، آه مهاتما، خودت را بخاطر ما ناراحت نکن. ما روزه خواهیم گرفت و با خوشی روزه خواهیم گرفت. شما باید برای بیشتر زنده ماندن غذا بخورید.» اما او تصمیم خود را گرفته بود و هیچ‌چیز نمی‌توانست او را منصرف کند.

در چامپاران، ازاین که نامش برسرزبانها بیفتد و با اومصاحبهٔ مطبوعاتی شود مخالفت کرده بود. اما این‌بار مطبوعات را فراخواند و به‌تفصیل توضیح داد که چرا می‌خواهد تا هنگام مرگ روزه بگیرد. یک نفرازاو پرسید آیا این نوع روزه‌گیری با عدم خشونت تباینی ندارد؟ مگر این خود یک نوع تهدید نیست؟

گاندی درجواب گفت: «این هم یک نوع تهدید مانند مرگ عیسی مسیح روی صلیب است.» ودر برابر چشم همگی درحالی که روی یک تخت فنری زیر سایهٔ درخت بزرگی درازکشیده بود، روزه را آغازکرد. درسالهای بعد، گرفتن روزه، تقریباً برای او یک نوع عادت شده بود، وحتی چندبار نزدیک بود هنگام روزه گرفتن تلف شود.

کارگران را وحشت فراگرفت. همگی عهد کردند که هرگز اغتشاش به‌پا نخواهند کرد. صاحبان کارخانه که روزه را کارفوق‌العاده‌ای تلقی نکرده بودند، روزسوم دیگرقادربه‌تحمل روزهٔ گاندی نبودند، و پیغام دادند که اگر روزه‌اش را بشکند، آنها قول می‌دهند که به‌عهد خود وفا کنند. اما گاندی به‌این هم رضایت نمی‌داد. او اصرارداشت که درآینده هرنوع اختلافی باید از طریق حکمیت حل شود ودر نتیجه ازآن‌روز به‌بعد هرگز هیچ نوع اختلافی درصنعت نساجی احمدآباد رخ نداده و روابط میان کارگران به‌بهترین وجهی حفظ شده است.

پس از حل مشکل کارخانه‌های نساجی، گاندی به‌چامپاران بازگشت. امابه‌محض اینکه به‌راجندرا پاراساد ملحق شد به‌گجرات، درآن سوی عرض هند احضارشد.

درمنطقهٔ «کی‌را»[11] درشمال گجرات، محصولات کشاورزی ازبین رفته بود ودهقانان ازدولت خواسته بودند تامالیات زمین را کاهش‌دهد. رسم این بود که هرگاه محصولات ازبین می‌رفت دهقانان اجازه داشتند که ازدولت بخواهند مالیات کمتری بابت زمین از آنها دریافت کند، وحتی اگرمحصولات بسیاری از بین می‌رفت نه‌تنها

11. Kaira

مجبور به‌پرداخت مالیات نبودند بلکه دولت باید برای کمک به‌زندگی آنها تا فصل محصول بعدی به‌آنها وام می‌داد.

درچامپاران، دهقانان، مستأجر زمینداران بودند. اما در «کی‌را» آنها مستأجرین دولت بودند و دولت همیشه با آنها خوش‌رفتاری کرده بود. اما این‌بار دولت بخاطر جنگ باکم‌پولی مواجه‌شده‌بود و ازپذیرفتن اینکه محصولات ازبین‌رفته‌اند سر بازمی‌زد. «سردارپاتل»[۱۲]، یک وکیل اهل «کی‌را» ازگاندی تقاضای کمک کرده بود. آنها هر دوباهم از دهکده‌ای به‌دهکدهٔ دیگر می‌رفتند تاحقیقت را دربارهٔ محصولات کشف کنند.

سردار پاتل، مردی ثروتمند وبی‌نهایت علاقه‌مند به‌ویسکی و چیزهای خوب زندگی، باگاندی تفاوت بسیاری داشت. او مردی بلند قد، خوش‌لباس و خوش‌ـ سیما، جذاب و احترام‌انگیز وحتی دربرخورد اول پرابهت می‌نمود. گاندی، مردی کوچک، لاغر، نیمه عریان و درلباس دهقانان، با بینی بزرگ، گرم، ومهربان بود. این‌دو درسفری بخاطر یافتن‌حقایقی‌تازه به‌یکدیگرسخت‌علاقه‌مند شدند. سردار پاتل، روش و طرززندگی، سیگار و مشروب خود را ترک کرد و خود را با تمام قلب در مسیرمرد کوچک‌اندامی که قلبش را لمس، و ناگهان او را وادار به‌احساس عشق نسبت به‌دهقانان هندی‌کرده بود انداخت. ازآن لحظه به‌بعد، سردارپاتل همیشه با گاندی بود واورا درفرازونشیب زندگی یاری می‌داد. وبعدها گاندی را باپذیرفتن مسئولیت خردـ کنندهٔ ادارهٔ ماشین عظیم‌سیاست هند برای شکوه هند آرامش می‌بخشید. واگربخاطر سردارپاتل نبود، هندوستان آزاد، تاب تحمل ضربات دهشتناك هنگام تولدش را نداشت. و هندوستان برای ثبات خویش بیش از هرسیاستمدار دیگری به او مدیون است. گاندی درانتخاب درست مردان، الهام‌بخشی و آراستن آنها برای وظایف آینده‌شان مهارت بی‌نظیری داشت و سردارپاتل دومین شاگرد گاندی پس‌از مراجعت او به‌هندوستان بود.

گاندی، هنگامی‌که تقاضای دهقانان را برای پرداخت مالیات کمتر، عادلانه دید، نامه‌ای به‌دولت بمبئی نوشت تا آنان را ازجریان کار مطلع سازد. اماهنگامی که دولت، دراین باره با مأموران خود مشورت کرد، به‌تقاضای او توجهی نکرد و این بدین معنی بود که مالیات زمین باید بطورکامل پرداخت می‌شد.

12. Sardar Patel

ساتیاگراها تنها راه برای وادارکردن دولت به دادن حق مردم بود. گاندی، سردارپاتل وخواهرصاحب کارخانهٔ ثروتمند وچند تن ازاعضای اشرام به‌دادن توضیح وتشریح روش کار به‌دهقانان پرداختند.

گاندی به‌آنها گفت: «اگرهمه با هم باشید، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. شما مجبور نیستید این مالیات غیرعادلانه را بپردازید. و اگر پلیس بخواهد، گوسفندها، گاوآهن، ظروف آشپزی، و حتی زمین شما را بفروشد، تا زمانی‌که‌کسی مایل به‌خرید آنها نباشد، کاری از پیش نخواهد برد. اما شما باید بدون ناراحتی، بدون نفرت و بالاتر ازهمه بدون خشونت ازنظام صحیح ساتیا گراهی پیروی کنید، وبه‌یاد داشته باشید که پلیس هم وظیفه‌اش را انجام می‌دهد.»

گروه کوچک درحالی که ازدهکده‌ای به دهکدهٔ دیگردرحرکت بود، از تمام دستورها پیروی می‌کرد. پس‌ازکوششهای بیهوده برای جمع‌آوری مالیات و پس ازشکست کامل در فروش دارایی دهقانان، دولت بمبئی با دهقانان به‌توافقی رسید که همهٔ آنها را راضی می‌کرد. حق با گاندی بود. اما او هنوز نگران بود که مبادا دهقانان «کی‌را» مفهوم واقعی‌ساتیاگراها را درك نکرده باشند. پیش از اینکه دهقانان هندی کاملاً ازخشونت پرهیزکنند، اومی‌بایست زحمت بسیاری را برخود هموار می‌نمود.

تاکنون گاندی با مقامات دولتی اختلافی پیدا نکرده بود و روابط او با نایب‌السلطنه بسیارصمیمی بود. بنابراین دعوتی که لرد چلمسفورد برای شرکت در کنفرانس جنگ ازگاندی به‌عمل‌آورد کاری بسیارطبیعی به‌نظرمی‌رسید. نایب‌السلطنه دست به‌جمع‌آوری سربازدرهندوستان زده بود. پس‌ازملاقات، گاندی که درطول مطالعات خود در چامپاران و«کی‌را»، اطلاعات دست اولی ازفقرهندوستان بدست آورده بود، نامه‌ای طولانی به‌نایب‌السلطنه نوشت‌تا موقعیت خود را بطور دقیق روشن سازد:

«فکرکردم که می‌توانم هدفهای‌کنفرانس را با انجام مصوبات آن به‌بهترین وجهی اجراکنم، و این‌کار را بدون هیچ‌نوع تعللی انجام داده‌ام. تشخیص من این است که درساعات خطر، باید ازکمك صریح و بی‌شائبهٔ خود برای امپراتوری، که آرزوداریم درآیندهٔ نزدیك، مانند قلمروهای خارجی درآن کاملاً سهیم باشیم دریغ

نداریم و این حقیقت ساده‌ای است که کمک بخاطر انتظار در بدست آوردن سریعتر هدف‌مان است. اگر بتوانم هموطنانم را وا دارم که از اقدامات خود دست بردارند آنوقت می‌توانم کنگره را از نجوای «نظام‌میهنی» یا «دولت مسئول» در هنگام جنگ بازدارم. و در آن‌صورت هندوستان‌را مجبور می‌کنم تا تمام فرزندان توانای‌خود را در این لحظهٔ حساس قربانی‌کند. اما تمام تحصیل کرده‌های هندی تصمیم گرفته‌اند که در این کار چندان فعالیتی نداشته باشند و نادیده گرفتن نفوذ این طبقه در میان‌توده دیگر غیرممکن است. من اطمینان‌دارم که افرادبسیاری‌در هند از هیچ‌کوششی برای نایل آمدن به‌هدف دریغ ندارند. به‌این‌ترتیب چاره‌ای نیست مگر اینکه در دستیابی به‌هدف‌مان به‌آرامی وباقلب وجان تا زمانی‌که امپراتوری را ازخطری‌که تهدیدش می‌کند رها نساخته‌ایم تلاش کنیم، و درك نکردن این حقیقت ساده خودکشی ملی به حساب می‌آید، واگر برای نجات دادن امپراتوری‌کمکی بکنیم، درعمل نظام‌میهنی را نیزنجات داده‌ایم.»

پس از نوشتن این نامه برای وعده به قول خود در جمع آوری سرباز برای انگلستان به«کی‌را» جایی‌که چند هفته پیش دولت را تحریم کرده بود رفت. و به جمع‌آوری سربازپرداخت. درآنجا بدون استراحت یا مراقبت ازخود برای عظمت بیشتر امپراتوری انگلیس ازدهکده‌ای به‌دهکدهٔ دیگرمی‌رفت که ناگهان مریض شد و نزدیك بود بمیرد. همانطورکه دررختخوابش می‌غلتید و ازدرد رنج می‌برد و از تب می‌سوخت، سردارپاتل خبرپایان جنگ را آورد: آلمانیها تسلیم شده بودند و دیگر نیازی به‌سرباز هندی نبود. این خبر موجب آسایش بسیار گاندی شد.

بیماری گاندی ادامه یافت و بدن ضعیف او آنطورتحلیل می‌رفت که گویا هرگزبهبودی درانتظارش نبود. روز به‌روزهم ضعیف‌ترمی‌شد، تاپزشکان شیرتجویز کردند. اما گاندی اصرار کرد که او نمی‌تواند ازسوگند خود در نوشیدن شیرحتی برای نجات زندگیش منصرف شود. او که زندگی مانیلال را به‌خاطریک سوگند به خطر انداخته بود، باید زندگی خود را هم نیز به‌خطر می‌انداخت.

اصرارکرد: «قسم خورده‌ام که شیرگاو و یا گاو وحشی ننوشم.»

کاستربا که می‌شنید، حرف او را قطع کرد وگفت: «شیر بز چطور؟ قسم نخورده‌ای که شیربزننوشی.» پزشك اصرار کرد تا گاندی شیر بزبنوشد و او هم

تسلیم شد.

هنگامی‌که گاندی با نوشیدن شیر بز بهبود می‌یافت، دولت تصمیم احمقانه‌ای گرفت‌که سیر تاریخ را تغییر داد و با این تصمیم، دولت یکی از وفادارترین حامیان خودرا به‌آدمی ستیزه‌گر بدل کرد. نایب‌السلطنه اعلام کرد‌که او پیشنهادات‌کمیته را درمورد کاهش‌آزادی کشوراجرا خواهد کرد. ازاین به‌بعد مردم بدون داشتن حق استیناف محاکمه می‌شدند. گاندی سخت متعجب شد و به‌سردارپاتل گفت: «برای پیشگیری باید کاری انجام داد.»

سردارپاتل پرسید: «چه کار می‌توانیم انجام دهیم؟»

«اگربتوانیم چند داوطلب برای رفتن به‌زندان پیدا کنیم کار زیادی از پیش می‌بریم. اگرمن مریض نبودم‌خود را توقیف می‌کردم، اما من‌هم‌که بیمارم ودراینجا افتاده‌ام.»

گاندی تنها کسی نبود که متعجب شد، حزب‌کنگره نیزاعتراض‌کرد، نطقهایی ایراد نمود ومقالاتی نوشت اما همه بیهوده بود، نایب‌السلطنه که تصمیم خودش را گرفته بود به‌نامهٔ طولانی گاندی نیزکه ازاو خواهش کرده بود این اشتباه را مرتکب نشود توجهی نکرد.

زمانی‌که گاندی به‌مغزخود فشارمی‌آورد تا برای این مسأله راه‌حلی بیابد، شب خوابی دید: اگر درتمام هندوستان، هندوها، مسلمانان، ثروتمندان، فقرا، شهرنشینان و ده‌نشینان یک روز عزاداری می‌کردند و مانند زمانی‌که عزیزی ازآنها مرده بود روزه می‌گرفتند و عبادت می‌کردند دولت به‌اشتباه خود پی می‌برد و تصمیمش را تغییر می‌داد. دوستان گاندی که با این عقیده کاملاً موافق بودند، به‌راه افتادند تا رهبران کنگره راکه برای انجام چنین کاری مشتاق بودند مطلع سازند.

تصمیم گرفته شد‌که روز ششم آوریل ۱۹۱۹ را در تمام هندوستان، روز عزاداری اعلام کنند. یادداشت وجزوه‌ها منتشرشد و داوطلبان برای آگاه کردن مردم درتمام هند به‌حرکت درآمدند. قراربراین شدکه عزاداری کاملاً آرام انجام گیرد، مغازه‌ها بسته شوند، وعزاداران برای اینکه دولت تصمیم خودرا تغییر دهد به‌معابد و مساجد بروند.

مردم دهلی اشتباهاً یک‌روز زودترعزاداری کردند. هنگامی‌که می‌خواستند

تظاهرات عظیمی ترتیب دهند، پلیس کوشید تا آنهارا متفرق کند و درنتیجه اغتشاشی برپا شد. پلیس شلیک کرد و چند نفر کشته شدند. خبرشلیک پلیس به‌شهر «آمریتسار»[۱۳] پایتخت پنجاب رسید ومردم درآمریتسار با مشکلاتی روبرو شدند. گاندی مجبور بود دربمئبی که به‌وجود او برای تظاهرات عظیم روز ششم نیاز فراوانی بود بماند. بمحض برگزاری تظاهرات‌آرام وانجام عبادت، گاندی با اولین قطار به‌آمریتسار رفت تا بنا به‌درخواست رهبران کنگره، مردم را آرام سازد. اما گاندی هرگز به‌آمریتسار نرسید. درنیمه راه اوراتوقیف‌کردند وبه‌بمبئی بازگرداندند. دربمبئی اعتراض‌عظیمی علیه توقیف او براه افتاد و اگر گاندی به‌موقع به‌آنجا نرسیده بود، اغتشاش آغاز می‌شد. دراحمدآباد نیز اغتشاشی برپا شده بود، گاندی با پلیس به‌آنجا شتافت و با محکوم کردن شورش کنندگان توانست نظم را برقرارسازد.

دراین‌هنگام، ارتش وارد آمریتسار شده بود. این‌خبر که به‌گاندی ،اجازه داده نشده بود تا به آمریتسار وارد شود، مردم را ناراحت کرد. روزسیزدهم آوریل، به‌رغم منع تظاهرات، جمعیت بسیاراما آرامی برای اعتراض علیه منع ورود گاندی به‌پنجاب در یکی ازباغهای عمومی برپا شد. ژنرال «دایر»[۱۴] که تصمیم گرفته بود به‌جمعیت درسی بیاموزد، به‌سربازان ارتش دستور داد تا به‌تظاهرکنندگان غیرقانونی شلیک کنند. درحدود چهارصد نفرکشته و بیشترازهزارنفرزخمی شدند. عمل ژنرال دایرتمام مردم هندوستان را به‌پشتیبانی ازتقاضای کنگره برای استقلال متحدکرد و وکیل جوانی را به‌نام جواهرلعل نهرو واردسیاست کرد و درمدت یک شب ازگاندی قهرمانی ملی ساخت.

گاندی مدال جنگ خود را برای نایب‌السلطنه پس فرستاد و تاگورشاعر عنوان شوالیه خود را بازگرداند. گاندی هنوزهم به‌عدالت انگلیسی اعتقاد داشت، اما غرور او به‌عنوان تبعهٔ کشوری‌که درکمال خونسردی مردم بیگناه را به آتش می‌بندد کاهش یافت. لیکن او هنوز علناً سربه‌مخالفت برنداشته بود، زیرا نایب‌السلطنه فوراً دستور داد تا در مورد تیراندازی تحقیق شود، و قول دادکه اصلاحاتی به‌عمل خواهد آورد، تا مردم هندوستان درکارهای خود نفوذ بیشتری داشته باشند وهمچنین ژرژ پنجم، پادشاه انگلستان اعلامیه‌ای درتأیید اصلاحات نایب‌السلطنه صادر کرد و

13. Amritsar 14. Dyer

تمامی زندانیان سیاسی رابخشود. هنوزهم امید می‌رفت‌که عدالت انگلیسی برقرارشود.

باوجود این، مدت‌زمان‌خدمت لرد چلمسفورد به‌عنوان نایب‌السلطنه پایان یافت وجانشین‌او از اجرای‌اصلاحات وعده‌داده‌شده سرباززد. گاندی‌که دراین زمان مسئول مجلهٔ هفتگیی‌به‌نام هند جوان[15] بود، به خوانندگان خود اعلام کرد که «عدم همکاری بمنزلهٔ جنگ با دولت است، و تظاهرکنندگان نمی‌توانند با شیطان همکاری کنند.» این اعلامیه آنطور جدی بود (باید بخاطرشلیک گلوله ازطرف ژنرال دایرسپاسگزاری کرد) که حزب کنگره ناگهان به‌حزبی زنده ومشهور با پشتیبانی‌تودهٔ مردم درآمد و با پیشنهاد گاندی درمورد عدم همکاری با شیطان موافقت کرد. اکنون مقدمات مبارزه‌ای که مدتها پیش باید انجام می‌شد آماده شده و دراین هنگام انگلیسیها به گاندی لقب «خرمگس» و دهقانان هندی به‌او لقب «روح مقدس» دادند.

چند سال پس‌ازواقعهٔ غم‌انگیزآمریتسار، گاندی به‌سازمان دادن حزب‌کنگره و تماس با ده‌نشینان پرداخت. وتحت رهبری اوکنگره از یک اجتماع بحث بیهوده به جنبشی سیاسی بدل شد.

تمام این کارها موجب ناراحتی دولت انگلیس شد. دولت انگلیس فکرکرد که بهترین راه برای ازبین‌بردن کنگره توقیف کردن‌گاندی است. اما نایب‌السلطنه برای توقیف‌کردن گاندی باید بهانه‌ای می‌داشت و آن‌بهانه هم باید بهانهٔ خوبی می‌بود زیرا او نمی‌خواست ازدشمن خود یک شهید بسازد.

درسال ۱۹۲۱، زمانی‌که ولیعهد «ویلز»[16] برای دیدار به‌هندوستان‌آمد، گاندی او را تحریم کرد. دراین زمان نفوذ گاندی آنقدرزیاد بود که به‌رغم کنجکاوی مردم هیچ‌کس برای دیدار ولیعهد که با اتومبیل ازخیابانها می‌گذشت‌نرفت. و دیدارکننده به‌هرکجا می‌رفت، به‌رغم کوششهای دولت برای تبدیل ملاقات به‌یک دیدار پیروزمندانه، فقط با خیابانهای خالی، پنجره‌های شکسته و سکوت روبرو می‌شد. تحریم گاندی ازحدود ولیعهد ویلز هم تجاوزکرد. گاندی ازهندیها خواست تا دانشگاههای انگلیسی، لباسهای انگلیسی، مغازه‌های مشروب‌فروشی و هرچیزی‌را که به‌انگلستان مربوط می‌شود تحریم کنند.

دراین هنگام اوهزاران داوطلب داشت که ازمغازه‌ها مراقبت می‌کردند و

15. *Young India* 16. Wales

هرکجا که لباس انگلیسی برای فروش می‌یافتند، آنها را آتش می‌زدند. بسیاری از داوطلبان را دختران و زنان جوان تشکیل می‌دادند، زیرا ازهنگام تجربه‌اش در افریقای جنوبی، یعنی زمانی که کاستربا به‌زندان رفته بود، گاندی علاقه‌مند شده بود که زنان را درمبارزات شرکت‌دهد. زیرا زنان نیمی ازنیروی یک ملت هستند.

تا سال ۱۹۲۱، داوطلبان کنگرهٔ هند که لباسهای دستباف به‌تن وکلاه گاندی (کلاه زندانیان سیاهپوست در افریقای جنوبی) به‌سرداشتند درهمه جای هندوستان به‌چشم می‌خوردند. کلاه گاندی نشانهٔ مبارزه علیه حکومت انگلیسی، و دست‌پیچ، که برای گاندی بسیاربا ارزش شده بود و تمام پیروان گاندی باید هرروز به‌دستهایشان می‌پیچیدند، نشانهٔ استثمارانگلیسی بود. بسیاری از دانشجویان هندی بنا به‌درخواست گاندی دست ازمطالعات خود برداشتند وتمام دهکده‌ها از پرداخت مالیات سرباز زدند. دولت درموقعیت مشکلی قرارگرفته بود، دراین‌زمان بیش‌ازسی‌هزارنفربه‌زندان رفته بودند، اماهنوزبهانه‌ای برای توقیف گاندی بدست نیامده بود.

دولت بیش از پیش سختگیر شده و باکوچکترین بهانه‌ای افراد بسیاری را به‌زندان می‌انداخت. گاندی با این مشکل روبرو شده بود که آیا باید آزادی را فراموش می‌کرد ویا اینکه با تظاهرات توده‌ای به‌خشونت دست می‌زد؟ گاندی باور نمی‌کرد که تودهٔ هندی هنوزبرای روشی غیرخشونت‌آمیزآمادگی داشته باشد، باوجود این، تصمیم گرفت که بخت را بیازماید، به نایب‌السلطنه اطلاع داد که اگردولت آزادی‌کشوری را به‌مردم بازنگرداند خود او رهبری یک جنبش تظاهرات توده‌ای و غیر خشونت‌آمیزرا به‌عهده خواهد گرفت. و زمانی‌که نایب‌السلطنه پیشنهاد او را ردکرد، گاندی به‌تدارک مبارزهٔ توده‌ای عدم اطاعت دست زد. ناگهان و بدون اطلاع قبلی در «چوری‌چورا»[17] دهکده‌ای کوچک نزدیک هیمالیا، بین گروه تظاهرکنندهٔ کنگره و پلیس اختلافی روی داد و تظاهرکنندگان که قول خود را دررعایت عدم‌خشونت فراموش کرده بودند، ایستگاه پلیس را آتش‌زدند وبیست ودونفرپلیس زنده زنده سوزانده شدند ویا درهنگام فرارازشعله‌های آتش تکه‌تکه شدند.

گاندی سخت متأثرشد و علناً اظهار کرد که اشتباهی به بزرگی هیمالیا مرتکب شده است و علت آن آماده نبودن مردم درعدم خشونت بوده و او باید

17. Chauri Chaura

فکر این موضوع را قبلاً می‌کرده واینک او، نه مردم، مسئول این جنایت وحشتناک است. و فوراً تمام اغتشاشات را قطع کرد. سرانجام نایب‌السلطنه برای توقیف گاندی به‌علت تحریک مردم علیه دولت بهانه‌ای پیدا کرده بود.

محاکمهٔ گاندی در اتاق کوچک دادگاه «شاهی‌بگ»[18] درهژدهم مارس ۱۹۲۲ روی داد. این محاکمه نمایش فوق‌العادهٔ ادب، احترام، و حسن‌نیت دوجانبه بود و پایه‌ای برای روابط هند و انگلیس گردید. چنین محاکمه‌ای دراوج اختلافات، دلیل خوبی برای توضیح این نکته است که چرا هند و انگلیس پس‌از استقلال چنین دوستان خوبی باقی مانده‌اند.

قاضی موارد اتهام را برای گاندی خواند و او جواب داد: «این حقیقت دارد که موعظهٔ نارضایتی ازنظام موجود دولت برای من به‌صورت علاقه‌ای درآمده است، و مایلم که تمامی عواقب آن را بپذیرم، زیرا جدا کردن خودم ازجنایات دیوصفتانهٔ چوری‌چورا غیرممکن است. می‌دانستم که دارم با آتش بازی می‌کنم... و می‌خواستم که ازخشونت جلوگیری کنم. عدم خشونت اولین جزء ایمان من است. ... اما چاره‌ای جز این کارنداشتم، مجبور بودم یا به‌نظامی که فکرمی‌کنم به‌کشورمن خسارت جبران ناپذیری وارد آورده است تسلیم شوم یا به‌دیوانگی که مردم مرتکب شدند تن دردهم... تقاضای بخشش نمی‌کنم، من با علاقه منتظر وراضی به‌بزرگترین مجازاتی هستم که جنایت عمد سزاوارآن است. گرچه با ناراحتی، ولی به‌این‌نتیجه رسیده‌ام که روابط با انگلیس، هند را بیش ازگذشته ازنظر سیاسی واقتصادی در تنگنا گذاشته است.» و بعد ازگفتن این حرفها، نشست.

قاضی هنگامی که حکم دادگاه را قرائت می‌کرد، لحنی همراه با عذرخواهی داشت:

«...چشم‌پوشی ازاین حقیقت که شما ازنظرمیلیونها نفرازهموطنانتان یک وطن‌پرست ورهبری بزرگ هستید غیرممکن است. حتی کسانی که با عقاید سیاسی شما مخالفند، به‌شما به‌عنوان مردی باعقاید عالی و با زندگی شرافتمندانه و توأم با پاکی نگاه می‌کنند. فراموش نمی‌کنم شما همیشه مصرانه علیه خشونت سخن گفته‌اید... و اینکه شما چطور می‌توانستید به‌عقیدهٔ خود دراینکه خشونت، عاقبت

18. Shahi Bag

ناگزیر هرچیزی نیست ادامه دهید بیرون از ظرفیت فهم من است.» واو را به‌شش سال زندان محکوم کرد.

گاندی از قاضی تشکر کرد.

او گفت: «تا آنجایی که به‌محکومیت من مربوط می‌شود، مطمئناً می‌دانم که این کمترین محکومیتی است که قاضی می‌توانست برای من درنظر گیرد و ازنظر طرزکار، باید بگویم که انتظار اینهمه ادب را نداشتم.»

بهترین آداب و رسوم انگلیسی از هرنظر رعایت شده بود. گاندی به‌عنوان یک زندانی نمونه، وقاضی به‌عنوان یک قاضی نمونه رفتار کرده بودند، و آنها به بهترین نحو، درحالی‌که با هم‌دست می‌دادند، ازهم جدا شدند. گاندی ازرفتن به‌زندان، و دولت ازفرستادن او به‌زندان، راضی بود.

کار سازنده

گاندی به‌شش سال زندان محکوم‌شده بود. همان‌طور که نایب‌السلطنه انتظار داشت این محکومیت موجب برهم خوردن سازمان کنگره شد و ناراحتیهای سیاسی تا مدتی در هند ازمیان رفت.

گاندی اززندانی‌بودن ناراحت نبود. چندین سال بعد گفت: «زندان موجب شد تا در زندگی شلوغ من آسایش دلپذیری راه یابد.» ودراین موقع به‌دوست انگلیسی‌اش نوشت:

«چارلی‌عزیزم، من به‌شادی یک‌پرنده‌ام. با شوقی‌جوان، درحالی‌که فراموش می‌کنم پنجاه‌وچهار ساله‌ام وحالم‌چندان هم‌خوب نیست، به‌کتاب‌خواندن می‌پردازم. باعشق، موهنداس‌تو.»

دراین زمان به‌مطالعهٔ کارهای والتراسکات، تولستوی، راسکین، وهمچنین کتاب مقدس، قرآن وبهاگودگیتا پرداخت. دوزبان هندی یادگرفت و اتوبیوگرافی خود را به‌نام داستان تجربهٔ من باحقیقت نوشت. با موشی دوست شد و خود را باراندن حشرات رختخواب سلولش، خواندن روزنامه و ازطریق سوراخی در دیوار به‌دفترکار سرپرست زندان سرگرم می‌کرد. زمان‌می‌گذشت، روزها به‌دنبال روزهاو سالها به‌دنبال سالهای دیگر آمد وگذشت. وضع سلامتی‌او چندان خوب نبود ودوستانش نگران بودند و او بازهم به‌آنها اطمینان می‌داد.

«ازخودم به‌خوبی مواظبت می‌کنم ومانند یک زن باردار احساس مسئولیت می‌کنم، خداوند بالطف بی‌حدش خواسته است که من دربدست آوردن آزادی هند نقش بزرگی داشته باشم و به‌این دلیل هنوز نمی‌توانم بمیرم.»

زمانی‌که گاندی درزندان بسرمی‌برد. فرصت بسیاری‌برای طرح‌ریزی کارهای

آینده‌اش داشت. هندوستان سخت فقیر و مسئولیت آن با دولت انگلیس بود. پیش از ورود انگلیسیها، هندوستان دارای صنعت نساجی خوبی نبود. در هر دهکده‌ای، مردان و زنان با دست پنبه می‌رشتند و بعداً آن‌را به پارچه‌های زیبایی که در تمام دنیا شهرت داشت تبدیل می‌کردند. اما با ورود کارخانه‌های نساجی، پارچه‌های هندی و انگلیسی جایگزین پارچهٔ دستباف شد و واردات از لانکشایر صنعت نساجی را منهدم کرد.

اولین کاری که گاندی می‌خواست پس از آزادی انجام دهد کوشش در باز-گردانیدن کار نخ‌ریسی و نخ‌بافی با دست در دهات بود. تا به‌این‌وسیله بتواند برای ده‌نشینان کار فراهم کند. سپس، چون یک چهارم مردم هند مسلمان بودند، می‌خواست کاری کند تا هندوها و مسلمانان یکدیگر را دوست بدارند و آنها را برای مبارزات استقلال متحد کند. ازدواج در سن پایین باید قطع می‌شد، باید مردم را علیه این روش وحشیانه تعلیم می‌داد و اصرار می‌کرد تا با زنان نیز مانند مردان رفتار شود. بالاتر از همه، تساوی مستلزم این بود که نجس‌بودن، که گاندی آن‌را «گناه هندوها» می‌دانست از میان برود. برای این کار باید سخت کوشش می‌کرد، زیرا او هنوز ناراحتی اشرام ساباماتی را هنگامی‌که «دودا» و خانواده‌اش به‌آنجا آمدند فراموش نکرده بود.

ناراحتی او برای نجسها، که بیش از ناراحتی او برای فقر هند و حالت تحکم‌آمیز مأموران بود، گاندی را به‌این‌نتیجه رساند که هند باید آزاد شود. او می‌دانست که به‌موقع می‌توان مأموران را وادار کرد تا با ده نشینان رفتار خوبی داشته باشند. و همچنین می‌دانست که در اثر کوشش رهبران هندی، استثمار پایان خواهد یافت. اما هنوز یک مسأله باقی می‌ماند که هیچ دولت خارجی قادر به‌انجام آن نبود و آن‌هم برطرف کردن مشکل نجسها در هند بود. این گناه هندوها می‌بایست توسط خود آنها از میان می‌رفت. اگر می‌توانست مردم را وادار کند که با نجسها مثل برادر رفتار کنند، انقلابی بوجود آمده بود. گاندی متقاعد شده بود که پس از واقعهٔ دودا، انگلیسیها چه خوب و چه بد، باید از هند بیرون بروند.

او گفت: «جستجوی حقیقت مرا وادار به‌دخالت در سیاست کرده است. اصلاح اجتماعی باید از درون انجام شود و این مستلزم آزادی است.»

واقعاً حق با او بود. در گذشته اغتشاشها نه بخاطر این اتفاق افتاده بود که به سربازان هندی فشنگهایی که با پیه خوک و گاو و چربی درست شده بود می‌دادند و

هندیها این دورا نجس می‌دانستند، بلکه اغتشاشها بخاطر دخالت دولت در آداب و رسوم قدیمی هندوها، از قبیل کشتن دختران خرد سال، فداکاری انسان بخاطر رب‌النوع «کالی»[1]، و بخاطر پدیدآوردن تغییراتی در قانون وراثت پدید آمده بود. اگر انگلیسیها می‌گفتند که نجسها هم باید اجازهٔ ورود به‌معابد را داشته باشند، حرف آنها کشنده به‌حساب می‌آمد. تنها کاری که انگلیسیها توانسته بودند انجام دهند، این بود که کودکان نجس می‌توانستند به‌مدرسه بروند. اما این کودکان، مثل اینکه بیماری مسری داشته باشند مجبور بودند در ته کلاس بایستند. انگلیسیها با وجود آداب و رسوم نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند. هندوستان می‌بایست پیش از اینکه با نجسها مانند سایر افراد رفتار شود مستقل گردد. و به‌همین دلیل گاندی وظیفهٔ خود می‌دانست که در اخراج مسالمت‌آمیز انگلیسیها از هندوستان کوشش کند.

زمانی که گاندی برای آینده نقشه می‌کشید و خود را با بازی باموش سرگرم می‌کرد وضع سلامت او خطرناکتر می‌شد. هنگامی که او را به‌بیمارستان فرستادند آپاندیس او به‌شدت درد می‌کرد و باید فوراً معالجه می‌شد.

اگر او در بیمارستان میمرد، درهندوستان بلوایی به‌پا می‌شد. گاندی که از این موضوع با خبر بود نامه‌ای به‌مطبوعات نوشت و در آن از مردم خواست بدون‌توجه به‌اینکه چه به‌سر او خواهد آمد آرامش خود را حفظ کنند.

ـ حتی اگر بمیرم نباید بلوایی برپا شود. از نظر پزشکی از من بخوبی مراقبت می‌شود و رفتار دولت نسبت به‌من بسیار خوب است. زندگی من در دست خداست.

پس از عمل جراحی گاندی آزاد شد، (اگرچه می‌بایست چهارسال دیگر درزندان بماند) و علتش این بود که دولت می‌ترسید گاندی دوباره درزندان بیمار شود. وضع سلامت او چندان خوب نبود و بهبود یافتن پس از عمل جراحی به زمان زیادی نیاز داشت.

گاندی برای اقامت به خانهٔ تاجری پولدار درنزدیکی دریا رفت. کاستربا و سردارپاتل همیشه همراه او بودند و زمانی که برای قدم زدن‌کوتاهی به‌ساحل می‌رفت، رهبران کنگره نزد او می‌آمدند تا با او مشورت کنند. میان مسلمانان و هندوها مشکلات بسیاری وجود داشت و هردو اجتماع به‌خون یکدیگر تشنه بودند و

1. Kali

دربعضی ازنواحی شورشهایی برپا شده بود. هندوها، مسلمانان را کشته بودند، زیرا مسلمانان گاوهای آنها را کشته وگوشت آن‌را خورده بودند. ازنظرهندوها گاو مقدس است و بنابراین کشتن گاو مانند کشتن خداوند است. درجاهای دیگر هندوها هنگام عبادت مسلمانان جلومساجد آنها سروصدا راه می‌انداختند، مسلمانان‌که ازاین کار ناراحت شده بودند هندوها را به قتل رساندند. وضع وخیم شده بود، تقریباً هرروز درنقطه‌ای ازهندوستان میان هندوها ومسلمانان نزاعی روی‌می‌داد. چه کارباید می‌کرد؟

گاندی مقالهٔ بلندی درمجلهٔ هند جوان نوشت و یادآورگردیدکه هندوها حق ندارند مسلمانان را بخاطرکشتن وخوردن گاو بکشند، مگر نه اینکه انگلیسیها هرروز درهندوستان گاو می‌کشند وگوشت آن را می‌خورند و هیچ‌کس اعتراضی نمی‌کند؟ بنابراین کشتن گاو نمی‌توانست بهانه‌ای برای‌کشتن مسلمانان باشد. درواقع تنها راه برای احترام گذاشتن به‌گاو این بودکه هندوها ازگاوهایشان بخوبی مراقبت کنند. گفتن این حرف که «گاو مقدس است» و بعد گاورا گرسنگی دادن و با آن بدرفتاری کردن کاری احمقانه است. گاندی اصرارمی‌کرد که راه صحیح برای عبادت گاو مراقبت درست ازآن است نه کشتن مسلمانان بخاطرگاو.

به مقالهٔ گاندی کسی توجهی نکرد و چون اغتشاش زیادترشد، او اعلام کرد که برای ایجاد اتحاد میان هندوها ومسلمانان به‌یک روزهٔ ۲۱ روزه دست خواهد زد. اما این اتحاد هرگزبدست نیامد و درواقع هندوستان سرانجام می‌بایست به‌کشور هندوستان وپاکستان تقسیم می‌شد.

خبرروزه گرفتن گاندی هندوستان را به شرم واداشت. اغتشاش قطع شد. سیل‌نامه و تلگرام بسوی‌گاندی سرازیرشد و مردم ازاو تقاضا کردند تا جانش را تلف نکند. اما طبق معمول هنگامی‌که اوتصمیمی می‌گرفت هیچ‌چیز نمی‌توانست او را ازتصمیم منصرف‌کند ودرجلوی چشم روزنامه‌نگاران، رهبران سیاسی، هندوها، و مسلمانان گاندی‌آغاز به‌روزه گرفتن کرد. روزبیستم گاندی بسیارضعیف و لاغر شده بود. درهمین‌روزاو مقاله‌ای‌نوشت‌تا به‌مردم بگوید که‌چاره‌ای ندارد و همه‌چیز دردست خداوند است.

و بعداً طبق نقشه روزبیست‌ویکم با قطره‌ای آب و آبلیمو روزه‌اش را

شکست. سالها بعد، زمانی که نقشه‌های زندانش را عملی می‌کرد، به‌سراسر هندوستان سفر کرد. از دهکده‌ای به‌دهکدهٔ دیگر می‌رفت و به مردم می‌گفت نخ‌ریسی کنند و برای مبارزهٔ نخ‌ریسی خود، پول جمع‌آوری می‌کرد. هرکجا می‌رفت جمعیت بیشتر و بیشتر می‌شد.

گاندی گله داشت که «آنها مانند گله‌ای بسیج می‌شوند. هرگز حتی هنگامی که به‌حمام یا مستراح می‌روم نیز تنهایم نمی‌گذارند.» چون مردم پاهایش را به‌عنوان احترام چنگ زده بودند می‌باید هنگام شب با روغن مشت و مال بدهد. گاندی این طرز ابراز احترام را دوست نداشت.

او دایماً به مردم می‌گفت: «من روح مقدس نیستم.» اما چون هرگز کسی بیشتر زحمت به‌ده رفتن را به‌خود نداده بود، ده نشینان فکر می‌کردند که او خداست. دهقانی پیرجلو او زانو زد وگفت که عکس مهاتما، که اودرانتهای زنجیری دور گردنش آویزان کرده بود، مرض فلج او را شفا داده است. گاندی از او خواست تا فوراً عکس را از گردنش باز کند.

گاندی گفت: «خداوند تو را شفا داده است نه‌عکس من.» اما دهقان حرف او را نپذیرفت.

پیش از آنکه گاندی در بارهٔ تابیدن نخ با ده‌نشینان صحبت کند باید جلسه‌ای که به‌قول خودش جلسهٔ عبادت بود ترتیب می‌داد. همه باید روی زمین چهار زانو می‌نشستند و داوطلبان گاندی سرودهای هندو، مسلمان، و مسیحی را می‌خواندند و بعد، ازتمام جمعیت می‌خواست تادرخواندن سرود شرکت‌کنند. «خدا، پادشاه است. ما خدا را ایشوار[2] والله می‌نامیم. خدا همهٔ ما را خوب خلق کرده است.» این آهنگ را باید چندین بار همراه با زدن دستهایشان به هم تکرار کنند.

تماشای هزاران دهقان با دستار و صورت آفتاب سوخته‌که سرود می‌خواندند و دست می‌زدند بسیار جالب توجه است. با گذشت سالها، جمعیت ازچند هزار نفر به صدها هزار نفر و حتی گاهی اوقات به نیم میلیون نفر افزایش یافت. ده‌نشینان‌باید روزها مسافرت می‌کردند تا بتوانند در جلسهٔ عبادت گاندی شرکت کنند. پس از آواز خواندن ودست زدن، گاندی با مردم حرف می‌زد. گاهی اوقات هنگامی که نخ ریسی

2. *Ishwar*

می‌کرد با آنهاحرف می‌زد و گاهی اوقات هم روی سکویی می‌نشست و با مردم چون بچه‌های خود و بدون اینکه کلمات مشکل به کاربرد حرف می‌زد ومردم هم درسکوت محض به حرفهای او گوش می‌دادند.

دریکی از دهکده‌ها دخترمهاراجه‌ای، که تقریباً ده‌سال داشت، وسرگرم بازی با النگوهای سنگین مچ دستش بود، به‌تماشای‌گاندی ایستاده بود. گاندی‌دختر بچه را بلندکرد و او را روی زانوی خود نشاند. گاندی عاشق بچه‌ها بود.

به شوخی از دختربچه پرسید: «آیا این النگوهای بزرگ برای دستهایی به کوچکی دستهای توسنگین‌نیست؟»

دختر بچه فوراً گفت: «با پوجی (پدرمحبوب) بفرمایید، آنها مال شماست.»

ـ پیاری (عزیزم) من فقط شوخی کردم، همیشه وقتی‌دختر کوچکی را می‌بینم با او شوخی می‌کنم. النگوهایت را بگیر.

ـ نه. من آنها را به‌شما دادم. مال شماست.

پدر ومادر دختر نیز اصرار کردند و گفتند زمانی که هدیه‌ای داده شد پس گرفته نمی‌شود.

ـ بسیار خوب، آنها را قبول می‌کنم و پولی که از این طلا بدست می‌آید برای کمک به دهقانان فقیرخرج خواهد شد. ولی پیاری به‌یک شرط آنها را قبول می‌کنم. آن شرط این است که تو قول بدهی دیگرهرگز النگوی‌طلادست نکنی. بخاطر داشته باش همانطورکه انگلیسیها می‌گویند: «زیباکسی است‌که‌کارزیبا انجام دهد.»

درهردهکده‌ای‌که داستان‌دخترک زیبا را بازگو می‌کرد، زنان جواهرات خود را بیرون می‌آوردند و برای کمک به فقرا به گاندی می‌دادند.

در سال ۱۹۲۵ گاندی اعلام کرد که او یکسال خاموش خواهد بود و در این سال نطق سیاسی ایراد نخواهد کرد. در عوض وقتش را در اشرام خود برای کار سازنده و رواج نخ‌ریسی صرف خواهدکرد. علاوه بر این روزهای دوشنبه حتی یک کلمه حرف نخواهد زد و اگر مجبور شود چیزی بگوید آن را با نوشتن بیان خواهد کرد. روزهای دوشنبه روز سکوت او بود. یک دوست امریکایی از او پرسید که چرا روزهای دوشنبه حرف نمی‌زند، عادتی که تا آخر عمرش ادامه داشت‌و بعدها که می‌بایست روزهای دوشنبه به ملاقات نایب‌السلطنه برود مجبور بود افکارش را روی

کاغذ بنویسد، گاندی با صراحت جواب داد: «من به هفته‌ای یک روز استراحت نیاز دارم. مردم آنقدر از من سؤال می‌کنند که من حتی یک لحظه آرامش ندارم. من هم باید یک روز مرخصی داشته باشم.»

زندگی در اشرام آرام بود. باپو، اسمی که پیروانش او را صدا می‌کردند، در آشپزخانه با سایر همزندانیان سرگرم پوست کندن سیب زمینی بود. بعد از ظهرها در کنار ساحل با بچه‌ها قایم باشک بازی می‌کرد و این بازی یکی از بازیهای مورد علاقهٔ او بود. هدف در بزرگ زندان بود که چند صد متر از اشرام فاصله داشت. «باید به تمرین ادامه دهم. شاید یک روز مجبور شوم از این در بزرگ وارد زندان شوم. حالا با چشمهای بسته راهم را می‌دانم.»

بچه‌ها جلو باپو می‌دویدند و او را با خنده‌های خود به طرف در بزرگ زندان راهنمایی می‌کردند. اما پسرهایش همیشه از او می‌ترسیدند و هرگز در بازیهایش شرکت نمی‌کردند. یکی از چهار پسرش، پسر بزرگ او که برای پول درآوردن اشرام را ترک کرده بود همیشه مقروض بود. اما پسر دومش، مانیلال، که گاندی از او هنگام مرض تیفوییدش پرستاری کرده بود، در کارهای اشرام به پدرش کمک می‌کرد. مانیلال برای برادر بزرگش تأسف می‌خورد. یک روز از او نامه‌ای دریافت کرد که از او پول خواسته بود. مانیلال که از خودش پولی نداشت از پولی که به اشرام تعلق داشت مبلغی به‌عنوان قرض برایش فرستاد. هنگامی که پدرش از موضوع با خبر شد، مانیلال را تهدید کرد که روزه خواهد گرفت. مانیلال تقاضا کرد که پدرش از روزه گرفتن خودداری کند و گاندی به او چنین پیشنهاد کرد:

- یا من روزه می‌گیرم یا اینکه تو باید از اشرام طرد شوی و به یکی از دهات دور افتاده بروی، و در آنجا به‌عنوان شاگرد نخ‌ریسی کار کنی و بعد از دو ماه به افریقای جنوبی نزد آلبرت وست بروی و در کار مجله با او همکاری کنی و بقیه عمرت را هم در آنجا بگذرانی. پول اشرام به‌اشرام تعلق دارد و نباید آن‌را به کسی قرض داد.

ممکن است به‌نظر برسد که مجازات با جرم مرتکب شده نا متناسب باشد. اما گاندی این را می‌دانست که در کشوری مانند هندوستان که آداب و رسومی برای زندگی عمومی یا معیارهای مالی به معنی مدرن آن وجود نداشت، او می‌بایست نمونه

باشد. و چون همیشه درهندوستان اولین وظیفهٔ هر کس کمک به اقوام یا کاست خود بوده است، اگرگاندی می‌خواست معیارهای تازه‌ای به وجود آورد، رفتار اومی‌بایست جالب توجه‌ترین نمونه‌ها باشد.

مانیلال برای اینکه پدرش روزه نگیرد، ترجیح داد که برای تمام عمرش به افریقای جنوبی تبعید شود. چند سال پیش از مرگ پدرش برای دیدار به‌هندوستان آمد. هنگامی که بچه‌های کوچک را دیدکه روی دامن پدرش‌بازی می کنندگفت: «پدر، شما هرگز به ما اجازه ندادید که اینطور با شما بازی کنیم؛ ما را وادار کردید سخت کار کنیم و با ما بسیار خشن بودید. از اینکه می‌بینم این بچه‌ها را بدعادت می‌کنید، سخت متعجبم.»

گرچه گاندی همیشه می‌گفت که اوعاشق بچه‌هاست، زیرا بچه‌هانزدیکترین افراد به خدا هستند، اما در واقع مانند بسیاری از مردان بزرگ برای‌بچه‌های خود وقتی صرف نمی‌کرد.

در سال خاموشی بود که گاندی دختر بزرگی را به دختری خود پذیرفت. «مادلین‌اسلید»[3] دختر یک‌دریادار انگلیسی بود. او دختری زیبا و بلند قد ودر یکی‌از بهترین مدارس انگلستان تحصیل‌کرده بود. یک روز بر حسب اتفاق کتابی در بارهٔ گاندی خواند و این کتاب زندگی او را تغییر داد، بدون دقیقه‌ای اتلاف وقت، به یادگیری نخ ریسی پرداخت و خود را برای زندگی باگاندی، مانند: خوابیدن، روی‌کف اتاق، فقط سبزی خوردن، و کتاب بهاگودگیتا را مطالعه‌کردن عادت داد. پس از یکسال تمرین با پدر و مادرش که نمی‌خواستند مزاحم کارهای اوشوند، خداحافظی کرد و عازم هندوستان شد.

ـ هنگامی‌که وارد شدم، جثه‌ای کوچک را دیدم که خود را در پارچه‌ای سفید پوشانده و روی پتوی سفیدی نشسته بود. جثهٔ کوچک از جا بلند شد و به طرف من آمد. می‌دانستم‌که اوخود باپواست. احساسی به‌سبکی‌آسمان به‌من دست‌داد. به زانو در آمدم و پاهایش را بوسیدم. او مرا بلند کرد و دربغل گرفت وگفت: «تو دخترمن خواهی بود.» و از آن به‌بعد هم همینطور بوده است.

گاندی مادلین را میرا صدا می‌کرد، به او گفت موهای زیبایش را بتراشد و

3. Madeleine Slade

سپس کاری برای انجام دادن به او واگذار کرد.

در همین سال گاندی از حمایت جواهر لعل نهرو، جوان اشرافی که در دانشکده‌های «هارو» وکمبریج تربیت شده بود و اولین نخست‌وزیر هندوستان آزاد گردید، برخوردار شد.

گاندی چون مغناطیس مردم را به سوی نهرو جلب کرد و آنها را وادار کرد که از او پیروی کنند، دست از تجملات بردارند و به زندان بروند.

به‌رغم معایب زیاد و سختگیری گاندی، نهرو شخصی با حرارت و بسیار بذله‌گو بود. نسبت به‌دیگران بسیار صمیمی وعلاقه‌مند بود. مردم از چهارگوشهٔ هندوستان وجهان به‌سوی او آمدند. بعضی از این مردم هم، مانند میرا برای همیشه نزد او ماندند. و ذوق بی‌نظیر او بود که کنگره را به سازمانی نیرومند بدل کرد که در آن مردانی که بعد از خروج انگلیسیها قادر به حکومت هند بودند تربیت شدند.

در سال خاموشی گاندی، نایب‌السلطنهٔ تازه‌ای به هندوستان آمد. «لرد هالیفاکس»[4] مردی بسیار مذهبی وخشک بود، یکسال تمام به‌گاندی اصلاً توجهی نکرد. بعد ناگهان گاندی و دیگر رهبران حزب را دعوت کرد تا برای دیدار او به دهلی بروند. نایب‌السلطنه می‌خواست به‌آنها اطلاع دهد که امپراتور کمیسیونی را مأمور دیدار از هندوستان و تهیهٔ گزارشی در بارهٔ شرایط هندوستان کرده است، و این کمیسیون موظف است برای جوابگویی به تقاضاهای مردم هند در مورد خود-مختاری بیشتر به دولت انگلستان پیشنهادهایی بدهدوهیچ فرد هندی هم نمی‌تواند عضو این کمیسیون باشد. گاندی سخت ناراحت شد: اگر قرار است که کمیسیونی در مورد آینده هندوستان تصمیمی بگیرد این‌کمیسیون باید شامل افراد هندی هم باشد و اگر با هندیها مانند افراد بومی رفتارشود دلیلی وجود ندارد که مردم باکمیسیون همکاری‌کنند.

زمانی که «لرد سیمون»[5] به سرکردگی هیأتی برای یافتن حقیقت به‌هندوستان وارد شد، همه جا مردم با شعار «برگرد سیمون» از او استقبال کردند. گاندی تقاضای تحریم کرده‌بود اما لرد سیمون گزارش جالبی نوشت که بر اساس آن، چند

4. Lord Halifax 5. Lord Simon

سال بعد، مردم هندوستان از سهم بیشتری در حکومت برخوردار بودند. پس از مراجعت هیأت سیمون، حزب کنگره، اولین جلسهٔ سالانهٔ خود را تشکیل داد، و گاندی اعلام کرد که نهایت کوشش خود را کرده است و در صورتی که به‌هندوستان وضعیت مشترک‌المنافعی مانند کانادا و استرالیا داده نشود، همچنان به جنبش عدم همکاری خود دست خواهد زد.

گاندی تمام سال ۱۹۲۹ را درتدارک مبارزهٔ عدم همکاری گذراند ودر پایان اکتبر همان سال لرد هالیفاکس که با ناراحتی مراقب تدارکت مبارزه بود، اعلام‌داشت که کنفرانس میز گردی در لندن تشکیل خواهد شد که در آن سیاستمداران هندی و انگلیسی در مورد چگونگی دادن وضعیت مشترک‌المنافع به هندوستان بحث خواهند کرد. اما در لندن، دولت با پیشنهاد نایب‌السلطنه مخالفت کرد و اظهار داشت که وضعیت مشترک‌المنافع برای هندوستان اصلاً خارج از بحث است.

درست در نیمه شب ۳۱ دسامبر ۱۹۲۹، گاندی در برابر جمعیت زیادی اعلام داشت که‌هندوستان از دست انگلستان به‌تنگ آمده و از این به‌بعد آزادی به معنی استقلال کامل خواهد بود. وضع مشترک‌المنافع دیگر کافی نبود. اما گاندی برای اینکه دولت را وادار به اقدام بعدی کند چه باید می کرد؟ اومایل نبود دست به خشونت بزند، اما می‌خواست تا تودهٔ مردم را علیه دولت برانگیزد. چطور؟ گاندی نمی‌خواست مورد «چوری چورا» تکرار شود.

اوشش هفتهٔ تمام به مغزش فشار آورد و در این مدت، ناگهان صدای درونش را شنید. گاندی هم‌مانند ژاندارک به‌صدای درونش سخت معتقد بود، صدای درونش به اوگفت که باید ازمالیات‌نمک سر باز زند.

درهندوستان نمک توسط دولت فروخته می‌شد وبه آن مالیات تعلق می گرفت. این مالیات مشمول همهٔ مردم: ثروتمند وفقیرمی‌شد. پیش ازاینکه گاندی کاری انجام دهد، می‌بایست به‌عنوان یک ساتیاگراهی خوب نایب‌السلطنه را از اقدامش بااطلاع کند. بنابراین نامهٔزیر را که بعداً در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۳۰ درمجلهٔ هند جوان به‌چاپ‌رسید به نایب السلطنه نوشت:

«دوست عزیز،

«پیش از اینکه دست به‌عدم اطاعت کشوری و مخاطره‌ای که تمام این سالها

ازآن وحشت داشته‌ام بزنم، مایلم که با کمک شما به راه حلی برسم. ایمان شخصی من کاملاً آشکار است. من نمی‌توانم عمداً چیزی که زنده‌است خصوصاً انسان را، حتی اگر بزرگترین اشتباه‌را درمورد من مرتکب‌شده باشد برنجانم. اگرچه به‌نظرمن حکومت انگلیس خطاکار است، اما من مایل نیستم به یک نفر انگلیسی یا هرنوع نفع قانونی انگلیس در هند لطمه‌ای وارد آورم... اما چرا حکومت انگلیس‌را خطاکار می‌دانم؟ این حکومت میلیونها انسان نادان‌را از طریق سیستم استعمار و ادارهٔ لشکری وکشوری با هزینهٔ هنگفت، که این کشور نمی‌تواند از عهدهٔ آن برآید، به فقر کشانده است. ما را ازنظرسیاسی به‌برده بدل کرده و شیرهٔ اساس فرهنگ ما را مکیده ... و فکر می‌کنم که انگلیس هرگز به‌فکراعطای وضع مشترک‌المنافع در آینده‌نزدیک به هندوستان نبوده است.

«... اجازه بدهید که برخی از نکات مشخص را به شما خاطر نشان سازم ... کلیه نظام درآمد باید به نحوی اصلاح شود تا کالای دهقان فکر اولیه‌اش را تشکیل دهد. امابه‌نظر می‌رسدکه نظام انگلستان برای خردکردن زندگی اوطرح‌ریزی شده است. و حتی نمکی که او باید برای ادامهٔ زندگی استفاده کند آنقدر مالیات به آن تعلق می‌گیرد که سنگینی آن بر او بیشتر از افراد دیگر اثر دارد. و این اثر بیرحم مالیات است. مالیات چهرهٔ کثیف خود را هنگامی ناراحت کننده‌نشان می‌دهد که دهقان بیچاره می‌داند که نمک تنها چیزی است‌که او باید بیش از یک فرد ثروتمند مصرف کند.... درآمد نوشابه و مسکرات هم از فقرا گرفته می‌شود.... این گناهان برای ادارهٔ حکومت‌توسط بیگانگان‌که دردنیا گرانترین نوع حکومت است انجام می‌شود ... هیچ چیزمگر عدم‌خشونت سازمان یافته نمی‌تواند خشونت‌سازمان یافتهٔ دولت انگلیس راکنترل کند ... آرزوی من مطلع کردن مردم‌انگلیس ازطریق عدم خشونت است تا به این ترتیب آنها را وادار کنم که ببینند چه برسر هندوستان آورده‌اند. قصد ندارم به مردم شما صدمه‌ای بزنم؛ منظورم کمک‌به آنهاست، همان طور که می‌خواهم به مردم خود کمک کرده باشم ... اگر مردم‌در این کار به من ملحق شوند، و انتظار می‌رود که ملحق خواهند شد، رنج و عذابهایی که آنها تحمل خواهند کرد، کافی‌خواهد بود که سنگترین قلبها را آب کند...

با عرض‌ارادت، دوست صمیمی شما، م. ک. گاندی.»

نایب‌السلطنه توجهی نکرد

گاندی هم چاره‌ای جز سرپیچی از پرداخت مالیات نمک نداشت. با آگاهی مردم، و در حالی که توسط روزنامه نگاران انگلیسی و امریکایی محاصره شده بود قرار شد که از اشرام سابارماتی حرکت کنند.

در عصر روز پیاده روی جمعیت انبوهی برای شرکت در جلسه عبادت گاندی هجوم آورده بود. گاندی پس از سرود خواندن و دست زدن معمول، آغاز به صحبت کرد: «من به پاکی دلایل و به حق بودن سلاحمان ایمان دارم و درجایی که اندیشه پاک باشد، بدون شک خداوند با مراحم خود آنجا حاضر خواهد بود. و با ترکیب این سه اصل: شکست غیرممکن است. خدانگهدارتان باشد. امیدوارم خداوند مشکلات مبارزه‌ای را که فردا آغاز می‌شود از میان بردارد. این دعای ماست.»

مردم از تمام نقاط برای شنیدن حرفهای گاندی و تماشای مراسم جلسهٔ عبادت آمده بودند. در سپیده دم ۱۲ مارس ۱۹۳۰، پس از عبادت، گاندی در حالی که عصای بزرگی در دست داشت، وهفتاد و هشت نفر از اشرامیت او، زن و مرد همراه او بودند پیاده روی سیصدوبیست کیلومتری خود را «به نام خداوند» آغاز کرد.

آنها هر روز نوزده کیلومتر پیاده روی می‌کردند. برای گاندی شصت و یک ساله پیمودن این مسافت، اگرچه گرمای استوایی هندوستان برای بسیاری از داوطلبانش که از «ضعف و خسته شدن» شکایت داشتند تحمل ناپذیر بود، کاری بس ناچیز به حساب می‌آمد. پیاده روندگان در هر دهکده‌ای توقف می‌کردند که توضیح دهند کجا می‌روند و علت آن چیست. ده‌نشینان راه آنها را با گل فرش می‌کردند. هنگام پیاده‌روی کارهای اشرام انجام می‌شد. عبادت‌کنندگان باید روزی دو بار دعا می‌کردند و هر کس باید سهم خود را در نخ‌ریسی انجام می‌داد و از کارها یادداشت بر می‌داشت. گاندی هم به مکاتبات وسیع خود رسیدگی می‌کرد، با بچه‌ها بازی می‌کرد و در اصل او روح و زندگی تمام گروه بود.

همان طور که پیاده روندگان نمک، از دهکده‌ای به دهکدهٔ دیگر می‌رفتند ۳۳ نفر از بزرگان دهکده‌ها از کار دولتی خود استعفا کردند و برای افزایش تعداد پیاده‌روندگان به آنها ملحق می‌شدند. زمانی که گاندی به دریا رسید، سرکردگی ارتش آرامی را که چند هزار برابر قویتر شده بود برعهده داشت.



گاندی به کنار ساحل قدم گذارد و گفت: «نگاه کنید من دارم به ملت علامت می‌دهم.» و در همین حال تکه‌ای کوچک از نمکی که روی شن خشک شده بود برداشت و سپس به‌آرامی به‌اشرام خود رفت و در همین لحظه تمام روستائیان هندوستان آغاز به شکستن قانون مالیات نمک از طریق استفادهٔ نمک دریا کردند. پلیس هم شروع به توقیف کردن خطاکارانی که مقاومت نمی‌کردند کرد.

عکس‌العمل نسبت به‌توقیف گاندی در دنیا پیچید. در پاناما وسوماترا بازرگانان هندی یک روز را روز عزاداری اعلام کردند. در آلمان جنبشی تصمیم گرفت تا به‌عنوان اعتراض، به‌هندوستان کالا صادر نکنند. از امریکا صد و بیست تلگرام از کشیشهای با نفوذ به‌نخست وزیر انگلیس مخابره شد، تا گاندی را آزاد کنند. در بمبئی دویست هزار نفر درخیابانهاپیاده روی کردند. روزنامهٔ شیکاگو دیلی نیوز[6] رژهٔ آنهارا به‌شرح زیر منعکس کرد:

«پرچمها در اهتزاز... و گروهها در حال نواختن موسیقی ...» گاندی‌جی هورا هورا، گاندی، هورا! «و سپس با ریتمی مرگبار» تحریم! تحریم! «و در حالی که تظاهر کنندگان به آرامی در خیابانهای بمبئی راه می‌رفتند، کلمهٔ دو هجایی

6. Chicago Daily News

تحریم چون ضربات سنگین طبل، منعکس می‌شد.»

همان‌طورکه تعداد بیشتری از روستاییان دربرابر کارنایب‌السلطنه، که به «برنامه‌های ابلهانهٔ» گاندی برای ازهم پاشیدن دولت با تکه‌ای نمک خندیده بود، خود را توقیف می‌کردند، نایب‌السلطنه ناگهان متوجه‌شد که دیگر قادربه‌کنترل اوضاع نیست و این‌طور به‌نظرمی‌رسید که «تکه‌ای‌نمک» قویتر ازیک قطار دینامیت‌شده است.

تا بحال درحدود ۶۰ هزارنفررا به‌زندان انداخته بودند و پلیس کم‌کم دست به‌خشونت می‌زند. دربعضی جاها بسیاری ازمردم زیرلگدکوفته و درجاهای دیگر جمجمهٔ چند نفر را با باتون شکسته بودند. امابدون توجه به‌خشونت پلیس، تظاهرات کاملاً آرام‌بود. زیرا مردم نمی‌خواستند تجربهٔ چوری‌چورا را تکرارکنند، و بالاتر ازهمهٔ اینها، مردم مصمم‌بودندکه گاندی‌نباید بخاطر آنها روزه بگیرد.

مواجه شدن با پلیس جرأت زیاد لازم دارد. یک روزنامه‌نگار امریکایی توصیف می‌کندکه چطور تظاهرکنندگان دردسته‌های بیست وپنج نفری، درحالی‌که پلیس با باتونهای سنگین به‌سرآنها می‌کوبید، می‌نشستند. «آنهایی‌که دراثر ضربه روی زمین می‌افتادند بیهوش می‌شدند. اما هیچ‌گونه جنگ یا مبارزه‌ای وجود نداشت. فقط مردم بیشتری جای افراد بیهوش شده را می‌گرفتند. همان‌روز سیصدوبیست نفررا که مجروح شده بودند، درزندان شمردند؛ بعضیها بیهوش و دو نفربخاطر شکسته شدن جمجمهٔ‌شان مرده بودند.»

تاگورشاعر، درمجلهٔ «منچسترگاردین»[7] نوشت: «افرادی که دورازشرق ودر انگلستان زندگی می‌کنند، اکنون باید بدانندکه اروپا وجههٔ اخلاقی پیشین خود را در آسیا کاملاً ازدست داده‌است. اروپا دیگرقهرمان رفتار شایسته و طرفدار اصول عالی دنیا نیست.»

گاندی با تکه‌ای نمک موفق شده بود. مردم انگلستان می‌دانستندکه دولت آنها با مردم هند رفتار ناشایستی دارد. مهمتر ازاین گاندی به‌مردم خود نشان داده بود که می‌توان انگلیسیها را بیرون کرد، اما به‌شرط اینکه ازطرف هندیها خشونتی بروز داده نشود. سرانجام انگلیس به‌صدای وجدان و عقاید جهان گوش خواهد داد. در واقع، گاندی آنقدرمطمئن بودکه حتی سرسختی نایب‌السلطنه، گاندی را دررسیدن

7. *Manchester Guardian*

به‌هدفش یاری می‌کرد، و او در زندان ساعات خوشی را می‌گذراند.

گاندی به‌دختری که به‌فرزندی پذیرفته بود واوهم‌برای تقاضا از نایب‌السلطنه به‌دهلی رفته بود نوشت:

«میرای عزیز،

«من کاملاً خوشحالم وکمبود خوابم‌را جبران می‌کنم. آنها بامن خوشرفتاری می‌کنند و حتی بزی را برای من آورده‌اند و هرروز روبرویم شیرش را برایم می‌دوشند.»

و به‌بچه‌های اشرام نوشت:

«پرندگان کوچک- پرندگان‌معمولی کوچک نمی‌توانند بدون بال پرواز کنند. البته همه‌کس می‌تواند، با بال پرواز کند. اما اگرشما بدون بال هستید پروازکردن را بیاموزید. تمام‌مشکلاتتان‌حل‌می‌شود. من به‌شما خواهم آموخت. نگاه کنید من بال ندارم، اما هرروز می‌توانم درافکارم به‌سوی شما پرواز کنم. و شما هم می‌توانید این کار را انجام دهید. به‌من بگویید درمیان شما چه کسی، دختریا پسر، درست عبادت نمی‌کند، نامه‌ای به‌امضای همگی برایم بنویسید، و آنهاکه نمی‌توانند امضا کنند یک علامت ضربدربگذارند. دعای باپو همراهتان باد.»

کنفرانس میز گرد

دولت درهندوستان و خصوصاً درانگلستان شرمنده شده بود. تا بحال اینهمه هندی به‌زندان نرفته بود، واینک هرجنبش گاندی به‌اخبار تبدیل می‌شد. زندانی شدن او بخاطر تکه‌ای نمک برای انگلستان فایده‌ای نداشت. باید راه حلی پیدا می‌شد، و این راه حل درهندوستان بود، زیرا درآنجا کارها به وخامت کشیده شده بود، حکومت نایب‌السلطنه متشنج شده و دهقـانان ازپرداخت مالیات سر باز می‌زدند. درشهرها، جایی که پرچم کنگره برافراشته شده‌بود، خشونت‌بروزکرده بود و به‌سود پلیس تمام نمی‌شد.

چون تمامی رهبران در زندان بودنـد، نایب‌السلطنه کسی را بـرای مذاکره نداشت. بنابراین، برای جلوگیری ازرسوایی وتمسخر، دولت کنفرانس میزگردی درلنـدن تشکیل داد تا درباره آیندهٔ هندوستان بحث شود. از ولیعهدهای هندوستان و آقای «جناح»[1]، رهبرمسلمانان، دعوت شد، اما کسی از رهبران کنگره را دعوت نکردند. این کنفرانس به‌نتیجه‌ای نرسید. «رامسی مک‌دونالد»[2] نخست‌وزیر انگلستان که متوجه شده بود بحث دربارهٔ آیندهٔ هندوستان بدون حضور رهبران کنگره بیفایده است، ازکنگره دعوت‌کرد تا هیأتی را برای‌دومین‌کنفرانس میزگرد بفرستد: رهبران کنگره آزاد شدند و همگی‌همصدا تصمیم گرفتند که تنها گاندی به‌عنوان نمایندهٔ آنان به‌لندن برود، زیرا او اکنون خود کنگره بود. پیش‌ازسفر به‌لندن، گانـدی چندین جلسه با نایب‌السلطنه داشت، برای اولین‌بار، این جلسات میان دو نفر دریک سطح انجام می‌شد. این‌جلسات با جلساتی که درگذشته یعنی‌آن زمان کـه نایب‌السلطنه شرایط را به‌عنوان حاکم به‌محکومش دیکته می‌کرد، کاملاً متفاوت بود.

1. Jinah 2. Ramsy Mcdonald

درلندن، با احساسات متفاوتی به‌این جلسات می‌نگریستند و وینستون چرچیل درنطقی خطاب به‌محافظه‌کاران گفت: «دیدن آقای گاندی، یک وکیل دادگاه قرون وسطی، و فقیری که درشرق اورا بخوبی می‌شناسند، درحالی‌که نیمه عریان ازپله‌های «کاخ وایس رگال»[3] بالا می‌رود و هند هم به‌مبارزهٔ جسورانهٔ عدم اطاعت کشوری خود ادامه می‌دهد تا با نمایندهٔ امپراتور با شرایط مساوی مذاکره کند، تهوع‌آور است.» اما رامسی‌مک‌دونالد می‌دانست که باید باگاندی، چه نیمه‌عریان باشد و چه نباشد به‌عنوان رهبر میلیونها هندی به‌توافق برسد، زیرا شنهای امپراتوری دستخوش بادی ویرانگر شده بودند.

توصیف‌چرچیل دربارهٔ گاندی به‌عنوان یک فقیر، گاندی را به‌خنده واداشت و سالها بعد هنگام جنگ دوم جهانی نامهٔ زیررا به‌او نوشت:

«نخست‌وزیر عزیز،

«گزارش داده‌اند که شما می‌خواهید «فقیرعریانی» را، همانطورکه مرا توصیف کرده‌ای خرد کنی. مدتهاست که در فقیر بودن کوشیده‌ام و عریان بودن وظیفه‌ای دشوارتراز آن است. اگرچه شما چنین‌منظوری نداشتید اما من توصیف شما را به‌عنوان یک تعریف می‌پذیرم. به‌شما روی‌می‌آورم، چونان فقیری، وازشما می‌خواهم که بخاطرملت‌خویش وملت من، وبدین‌طریق بخاطرتمام مردم دنیا، به‌من اعتماد کنید.

دوست صمیمی شما، م. ک. گاندی.»

اززمانی‌که گاندی فقرخردکنندهٔ هند را شناخته بود لنگ خشن دهقانان را می‌پوشید، باسینه وپاهای عریان، و گاهی‌اوقات بدون کفش به اطراف می‌رفت. وعلاوه براین، برای اینکه شبیه به‌فقیرترین فقیر هندوستان باشد، زمانی که‌دندانش می‌افتاد، بدون دندان زندگی می‌کرد، زیرا مردم فقیرهندوستان ازعهدهٔ پرداخت پولی برای دندان مصنوعی‌بر نمی‌آمدند. وشیشه‌های عینکش درارزانترین وخام‌ترین قاب فلزی‌قرارداشت. تنهاچیز لوکس او ساعت مچی گرد و فلزی، مانند ساعت شماطه‌ای او بود، و آن را با سنجاق قفلی به لنگش آویزان می‌کرد. او که همیشه وقت‌شناس بود، باید می‌دانست چه ساعتی است.

3. Vice-Regal Palace

جلسات میان گاندی و نایب‌السلطنه ساعتها طول کشید. حتی یک‌روز تا مدتی بعد از نیمه شب با نایب‌السلطنه گفتگو می‌کرد. غذایش را که شامل یک مشت خرما و یک بطری شیر بز بود، با خود برده بود.

نایب‌السلطنه که او را به‌طرف در راهنمایی می‌کرد گفت: «شب بخیر آقای گاندی، دعای من به‌همراهتان.» هردو با هم دوست شده بودند، دوستیی که تا آخر عمرشان دوام یافت.

پس از یک‌هفته مذاکره، گاندی و نایب‌السلطنه قراردادی‌را امضا کردند که به‌موجب آن گاندی موافقت کرد، عدم اطاعت کشوری را قطع کند و به‌نمایندگی کنگره به‌لندن برود. درعوض، نایب‌السلطنه قول داد تمامی زندانیان را آزاد کند و اجازه دهد که نمک بطور آزاد استخراج شود.

پس از اینکه گاندی قرارداد را امضا کرد به‌خبرنگاران گفت: «من می‌دانم که ناآگاهانه نایب‌السلطنه را ناراحت کرده‌ام، وحوصله‌اش را سربرده‌ام. اما به‌یاد نمی‌آورم که حتی دریک مورد ایشان ناشکیبایی یا ناراحتی ابراز کرده باشد.»

گاندی بی‌آنکه امیدی به‌راضی‌کردن دولت انگلیس درآزادساختن هندوستان داشته باشد، عازم‌لندن شد. پیش از عزیمت به‌پیروان‌خود یادآوری کرد که احتمال زیادی وجود دارد که با دست خالی بازگردد. اومتقاعد شده بود که «همانطور که فیل، با داشتن بهترین حسن‌نیت، نمی‌تواند از نظرگاه یک مورچه فکر کند، یک انگلیسی هم نمی‌تواند از نظرگاه یک هندی بیندیشد.»

ورود مرد کوچک قهوه‌ای‌رنگ ملبس به‌لنگ در انگلستان غوغایی به‌پا کرد و روزنامه‌ها را سراسر عکس کارتونهای «میکی‌ماوس هندوستان» مهاتما، رهبر بزرگ و فقیر عریان پرکرده بود. روزنامه‌نگاران همه‌جا او را دنبال می‌کردند، زیرا دنیا تا بحال چنین رهبری را به‌خود ندیده بود. گاندی در «ایست‌اند»[4] لندن درمیان فقرا و بسیار دور ازکاخ سنت جیمز، جایی که کنفرانس میزگرد تشکیل می‌شد، اقامت کرد. همانطورکه درمحلهٔ فقیرنشین قدم می‌زد، بچه‌ها ازروی‌کنجکاوی به‌دنبال او می‌دویدند. یک بچهٔ شیطان فریاد زد:

«آهای، گاندی، شلوارت کجاست؟»

4. East End

گاندی درحالی‌که می‌خندید جواب داد: «شما شلوار پنج‌لایی می‌پوشید و من شلوار منهای پنج لایی.» -شلوار پنج‌لایی شلوار زانوگشاد و پایین‌تنگی بود که برای بازی‌گلف می‌پوشیدند و در آن زمان مد بود.

گاندی بزودی‌درمحلهٔ ایست‌اند محبوب شد. زنان وکودکان برای او هدایا، میوه وحتی اسباب‌بازیهای قدیمی‌وکهنه می‌آوردند. وزمانی‌که به‌هندوستان بازگشت، برای خوش‌شانسی، باخودعروسک شکسته‌ای که سالها آن‌را نگه‌داشت آورد.

چارلی چاپلین، هنرپیشهٔ مشهور، به‌دیدن او رفت. گاندی که هرگز به‌سینما نرفته بود، ازاوپرسید که‌اوکیست. زمانی‌که به‌اوگفتند چاپلین بچهٔ‌فقیری بوده است، با آغوش گرم به‌اوخوش آمد گفت ویک روزبعدازظهر رابا اوگذراند. به‌رغم کارزیاد کنفرانس میزگرد، گاندی وقت زیادی برای دیدن مردم داشت و حتی مدتی را باشاه وملکهٔ مروارید میوه‌فروشان که لباسهای خود را بادکمه‌های فراوان ازمروارید تزیین می‌کنند، گذراند. او از مدارس بسیاری، از قبیل: «اتن اند وست مینستر»[5]، دانشگاه لندن، کمبریج و آکسفورد دیدن‌کرد. هنگامی‌که یک دانشجوی‌هندی دانشگاه آکسفورد رابه‌اونشان می‌داد، گاندی‌برای‌تماشای یک‌بازی‌توقف کرد وبالبخند گفت: «تنیس!»

دانشجوی هندی با احترام حرف او را تصحیح‌کرد: «نه، مهاتماجی، تنیس نیست، پینگ‌پنگ است.»

آخرین حرف را گاندی زد: «هردو یکی است، دو مرد و یک توپ.»

اومخصوصاً به‌لانکشایررفت تا به‌کارگرانی که بیکارشده بودند توضیح دهد که‌چون کنگره پارچهٔ انگلیسی را تحریم کرده بود، آنها ازکاربرکنار شده‌اند. گاندی با آنچنان سادگی و مهربانی با آنها صحبت کرد که کارگرانی که او ازکار برکنارشان کرده بود چون قهرمانی ازاو پذیرایی کردند. کارگران به‌او اطمینان دادند که آنها هم اگرجای گاندی می‌بودند همان کار را می‌کردند.

گاندی به‌هرجا که می‌رفت با دو کارآگاه بلند قد، به‌نامهای استوارادانس و استواراجرز، همراهی می‌شد. گاندی آنها را آنقدر دوست داشت‌که به‌دیدار خانوادهٔشان رفت و باکودکان آنها بازی کرد. این دوکارآگاه هم «مرد کوچکی» را که با آنها مانند سایرمهمانان دولتی که مسئول مراقبت آنها بودند، رفتار نمی‌کرد

5. Eton and Westminster

دوست داشتند. گاندی همیشه به‌فکر راحتی آنها بود و ازکارزیادی که برای آنها ایجاد کرده بود عذرخواهی می‌کرد. کار نه تنها برای محافظان بلکه برای مرد کوچک هم بسیار زیاد بود. اوکارهای معمولی خود را دنبال می‌کرد، یک‌ربع به‌ساعت چهار صبح بیدار می‌شد، مدت زیادی پیاده‌روی می‌کرد و چون علاوه برسخنرانی برای مردم و رادیو باید نامه‌های زیادی را می‌خواند، و مقالات ومصاحبه‌های مطبوعاتی بسیاری تهیه می‌کرد، به‌ندرت‌می‌توانست پیش از ساعت ۲ صبح به‌رختخواب برود.

از روی یادداشتهای‌او درلندن محاسبه‌شده است‌که درطول ۸۴ روزاقامت او درانگلستان، گاندی بطور متوسط در شبانه روز سه ساعت می‌خوابید. پس بی‌دلیل نیست‌که محافظان خود را کاملاً خسته کرده باشد. برای پاداش بخاطرآنهمه زحمت، ازدولت انگلیس خواست‌که به‌آنها اجازه دهد با گاندی به‌ایتالیا که درآنجا باید سوار کشتی می‌شد، بروند، تا استراحتی کرده باشند. و پس‌ازاینکه به‌هندوستان بازگشت برای هرکدام ازآنها یک ساعت نقره‌ای با نوشته‌ای حاکی ازصمیمیت فرستاد.

هنگامی که گاندی درلندن بود، «سر ساموئل هوئر»[6]، وزیر خارجهٔ مربوط به‌هندوستان را زیاد می‌دید. زمانی‌که سرساموئل‌هوئر ازگاندی دعوت‌کرد تا با او دردفترش چایی بنوشد، می‌ترسید‌که گاندی درهوای سرد سرما بخورد. دستورداد تا آتش زیادی دراتاقش برافروزند. گاندی بالباس کمی‌که برتن داشت احساس‌سرما می‌کرد، نگاه تشکرآمیزی به‌آتش کرده به‌طرف آتش رفت و پس‌از آنکه خود را گرم کرد گفت: «چه‌کار عاقلانه‌ای». این دو دراولین دیداردوست شده بودند.

در این جلسه، گاندی دربارهٔ مذهب حرف‌زد. با یادگیری بیشتر در مورد مذاهب دیگر بیشتر می‌پذیرفت که مذهب خودش، هندوایسم، هم عیبی ندارد. در واقع، تمام مذاهب دربارهٔ چیزهای مشابهی حرف می‌زنند، اما کلمات متفاوتی به‌کار می‌برند. تمام این مذاهب می‌گویند که همسایه‌ات را دوست بدار، خشونت به‌خرج نده، و درپاسخ بدی، نیکی کن.

گاندی گفت: «مثلاً کتاب بهاگودگیتا، کتاب مقدس ما را فرض کنید، این کتاب خیلی شبیه کتاب موعظه درکوه است.» بعد ادامه و توضیح داد که او سعی می‌کند مطالب گیتا را وارد سیاست‌کند. زیرا سیاست و مذهب هردو دو جنبهٔ یک

6. *Sir Samuel Hoare*

قضیه یعنی دستیابی به‌حقیقت هستند. هندیانی‌که درغرب تحصیل کرده‌اند نسبت به‌مذهبشان نظرچندان خوبی ندارند، و فکرمی کنند که مذهب قدیمی و عقب‌افتاده است. آنها ازمذهبی بودن شرم دارند چون فکرمی کنند که ایمان نداشتن به‌خدا مد شده است. به‌همین‌دلیل بود که گاندی سعی می‌کرد که به‌مردم بفهماند که‌هندوایسم مذهب خوبی است وعدم خشونت بخشی ازگیتا را تشکیل می‌دهد. گاندی اطمینان داشت که او درترکیب مذهب و سیاست درهندوستان موفق خواهد شد.

سرساموئل درخاطرات‌خود، گاندی‌را مرد کوچک‌اندامی با گوشهای بزرگ که ادعا می‌کرد نمایندهٔ هندوستان است توصیف می‌کند. «اوکوچکتروخمیده‌ترازآن بود که عکسهایش نشان می‌دهد. چشمان با نفوذ او به‌نظرمی‌رسید که دریک نگاه تمام اتاق را درمیدان دید خود قرار می‌دهد. زانوهای استخوانی و دهان بی‌دندان او، اگر شخصیت بزرگ او وجود نداشت، قیافهٔ او را خیلی مسخره جلوه می‌داد.»

سرساموئل به‌جرج پنجم، پادشاه انگلستان، که اعضای کنفرانس میزگرد را به‌ضیافتی دعوت‌کرده بود، گفت: «اعلیحضرت باید آقای گاندی را هم دعوت کنند.»

پادشاه گفت: «چه! این فقیرمتجاوزرا که پشتیبان‌تمامی‌این حملات به‌افسران من بوده است به‌کاخ راه دهم؟»

- اعلیحضرتا! متأسفانه همینطوراست، دعوت نکردن اوکاراشتباهی است.

پادشاه اعتراض کرد، که او مردی را که «لباس حسابی‌برتن ندارد وپاهایش عریان است به‌کاخ دعوت نمی کند.»

- اعلیحضرتا، گاندی احساس سرما خواهد کرد، نه شما، پس ناراحت نباشید.

جلسه بخوبی برقرارشد. درآخر، پادشاه دیگرنتوانست جلوی خودش را بگیرد، وهمانطور که به‌پاهای‌عریان گاندی نگاه می‌کرد گفت: «آقای‌گاندی، به‌یاد داشته باشید که من‌هیچ‌گاه حملهٔ‌دیگری‌را به‌امپراتوریم نخواهم‌پذیرفت.»

گاندی باکمال ادب جواب داد: «پس ازمهمان‌نوازی درکاخ اعلیحضرت من نباید با شما وارد بحث سیاسی‌شوم.»

هنگامی‌که پس ازمهمانی، ازاو پرسیدند که آیا درکاخ احساس سرما کرده

است، خندید: «نه، اعلیحضرت به‌اندازهٔ هردو نفرمان لباس برتن داشت.»

ساموئل‌هوئروگاندی‌درآن روزها یکدیگر را بسیارملاقات می‌کردند. نخست‌وزیرانگلستان از تضادهای میان آنچه گاندی یک‌روز با روزدیگر می‌گفت متعجب شده بود. و علاوه براین درك این موضوع که چطورگاندی مقاومت منفی خود را به‌وسیلهٔ یک‌روز تحریم دولت و روزدیگر همکاری با آن ادامه می‌دهد، برایش مشکل بود. براستی مهاتما چطوربه‌این نتیجهٔ سیاسی‌اش رسیده بود؟

گاندی با صمیمیت‌گفت: «موضوع ازاین قراراست. صبح که‌ازخواب بیدار می‌شوم با خود می‌گویم که این یک تجربهٔ تازه است. و شاید درست باشد که کارهای روزهای گذشته راکه انجام داده‌ام تصحیح کنم، اما باید به‌تجربهٔ آنچه خوب است ادامه دهم.» اوباید به‌ندای‌درونش پاسخ می‌داد. بی‌جهت‌نبودکه نایب‌السلطنه‌ها دایماً ادعا می‌کردندکه به‌توافق رسیدن با گاندی بسیارمشکل‌است. به‌همین‌دلیل یکی ازآنها گفت: «خدا هر روز با او حرف می‌زند و خداست که تصمیم خود را تغییر می‌دهد.»

یک روزکه گاندی کنارآتش ایستاده‌بود و خود را گرم می‌کرد، ساموئل‌هوئر ازاو پرسید: «می‌توانیدبرای من توضیح بدهیدکه منظورشما ازعدم‌خشونت چیست؟»

گاندی آغاز به‌قدم زدن کرد.

سرساموئل‌هوئرگفت: «برداشت من ازعدم خشونت این است‌که به شهامت بسیاری‌نیاز دارد، و تا اندازه‌ای به این می‌ماندکه مسیح طرف دیگرصورتش را برای سیلی‌خوردن برمی‌گرداند.»

گاندی جواب داد، درواقع ازاین هم بیشتر، انسان باید ازگناه نفرت داشته باشد، با گناه ـ البته‌بطورآرام ـ مخالف‌باشد، والبته انسان باید گناهکاررا دوست‌داشته باشد. من می‌خواهم‌انگلیسیها ازهندوستان بیرون بروند، اما انگلیسیها رادوست دارم. یکی ازدلایلی که می‌خواهم انگلیسیها ازهند بیرون‌بروند (منظورم حکمرانان انگلیسی هستند و نه غیرازاین، و امیدوارم که پس‌از آزادی هندوستان افراد بیشتری از انگلیسیها را درهندوستان ببینم) این است‌که فکر می‌کنم برای آنها آنقدرحکمرانی بداست که برای ما زیرنفوذ حکمرانان بیگانه بودن. می‌خواهم دوستان انگلیسی‌ام را ازگناه‌استعمار و استثمار نجات دهم.»

ملاقات گاندی با سرساموئل هوئر اثر عمیقی بر او داشت. او به‌یکی از دوستانش در هندوستان گفت که او همیشه اعتقاد داشته است که انگلیسیها هنگامی که از خوب بودن حکومت انگلیس در هندوستان حرف می‌زنند دورویی می‌کنند. و فکر می‌کرد که‌این تبلیغات است، و اکنون او می‌دانست چه کار کند. پس از اینکه به‌حرفهای سرساموئل گوش داد، متقاعد شد که سرساموئل و هموطنانش اعتقاد داشتند که آنها بخاطر هندوستان، و نه بخاطر منافع انگلیسیها، درآنجا حکومت می‌کردند. سرساموئل مرد خوبی بود و گاندی به‌خوبیهایش پاسخ می‌گفت.

دیدار از لندن برای گاندی موفقیت شخصی فراوانی دربرداشت. مدت این دیدار به‌او فرصت کافی داد تا دربارهٔ تقاضای آزادی هندوستان با مردم جهان حرف بزند. اما همانطور که انتظارش را داشت، کنفرانس میزگرد شکست کاملی بود. در این کنفرانس، آقای جناح ادعا می‌کرد که او نمایندگی ۹۰ میلیون مسلمان هندو، دکتر «آمبدکار» [۷]، یک وکیل کاست نجس ادعا داشت که نمایندهٔ ۶۰ میلیون نجس هندی است. اما گاندی درتمام کنفرانس به‌این ادعا که کنگره نمایندهٔ تمام هندیها، هندو، مسلمان، و نجسهاست ادامه داد. و چون هرکس می‌خواست حرف خود را زده باشد، توافقی حاصل نشد.

زمانی که گاندی «با دست خالی» به‌هندوستان بازگشت، نایب‌السلطنهٔ تازه‌ای جایگزین لرد هالیفاکس شده بود. یکی از مشکلاتی که گاندی در توافق با انگلستان داشت این بود که نایب‌السلطنه‌ها هر پنج سال یکبار تغییر می‌کردند. هر بار که او می‌خواست با یکی از نایب‌السلطنه‌ها، روابط خوبی برقرار کند، نایب‌السلطنهٔ دیگری می‌آمد و او مجبور بود همه چیز را از ابتدا آغاز کند. بمحض اینکه گاندی از یک نایب‌السلطنه موافقتی می‌گرفت، نایب‌السلطنهٔ دیگری می‌آمد و موافقت شخص پیشین را لغو می‌کرد.

7. Ambedkar

بازگشت به‌زندان

جمعیت انبوهی برای استقبال گاندی در بمبئی گرده‌آمده بودند.

او به‌مردم گفت: «من دست خالی بازگشته‌ام، اما نسبت به‌حیثیت هندوستان توافقی نکرده‌ام.» و بعد ادامه داد که چطور همه با او مهربان بوده‌اند.

«اقامت من در لندن این نکته را برای من روشن کرد که صحیح نیست بگویم شرق، شرق است و غرب، غرب. طبیعت بشری در همه‌جا یکسان است. مهم نیست که آب و هوا چطور است. اگر شما به مردم اعتماد کنید و آنها را دوست داشته باشید، آنها هم به شما اعتماد می‌کنند و شما را دوست می‌دارند.»

گاندی هنوز نمی‌دانست که نایب‌السلطنهٔ تازه محدودیتهای وحشتناکی وضع کرده و عقربهٔ زمان به روزهای پیاده روی نمک باز گشته است.

گاندی از نایب‌السلطنهٔ تازه تقاضای کمک کرد، اما او حتی زحمت جواب دادن نامهٔ گاندی را به خود نداد.

گاندی در جلسه‌ای علنی به مردم گفت: «دولت به من توهین کرده است.» روز بعد به‌زندان راحتی که درآنجا ازاو بخوبی نگهداری می‌شد، همانطور که شایسته کسی است که بدیدار اعلیحضرت نائل آمده باشد، باز گشت. آقای «کوئین»[1] سرپرست زندان، و گاندی با هم دوست شدند و بزودی هر روز زندانی، به‌زندانبان گجراتی درس می‌داد.

زندگی در زندان هم از امتیازاتی برخوردار بود. در آنجا گاندی استراحت کرد و در بارهٔ ماهیت خدا کتابی نوشت. اماپس از نه‌ماه اززندگی همراه با استراحت او در زندان، لندن دستخوش بحرانی شد که نزدیک بود به‌قیمت جان او تمام شود.

1. Quinn

دکتر آمبدکار، رهبر کاست نجس، خواسته بود که با نجسها و مسلمانان به طور مساوی رفتار شود و به آنها اجازه داده شود تا نمایندهٔ خود را در پارلمان انتخاب کنند. ظاهراً این درخواست منطقی بود، و لندن هم موافقت کرد. گاندی بلافاصله به سر ساموئل هوئر نامه‌ای نوشت و درخواست کرد که هندوها را از هم جدا نکنند. او در این نامه خاطر نشان کرد که نجسها هندو هستند و اگر حق رأی جداگانه‌ای داشته باشند از برادران هندی خود جدا می‌شوند. این کار چه از نظر سیاسی و چه‌از نظر اخلاقی اشتباه است. فقط اگر خود هندوها مسئولیت نجسها را به‌عهده می‌گرفتند در این صورت امیدی به پایان کار نجس بودن بود.

گاندی نوشت که« من باید تا هنگام مرگ برای اینکه وجدان هندوها را برای اعمال صحیح مذهبی بیدار کنم روزه بگیرم. من برای سر باز زدن ازتصمیم شما، زندگانی‌ام را به‌خطر می‌اندازم. زیرا اگر شما اصرار ورزید مانع کار درستکاران هندویی که خود را وقف از میان برداشتن گناه نجسی کرده‌اند شده‌اید، فقط خود هندوها قادر به انجام این کار هستند نه حق رأی جداگانه.»

نامه‌ای هم به میرا که گربه‌اش در زندان همدم گاندی بود نوشت:

«میرای عزیزم، روزه گرفتن تا هنگام مرگ، بخاطر نجسها برای من، هم امتیاز و هم وظیفه است.»

گاندی در آن زمان به نجسها «هاری جان» می‌گفت. هاری به معنی خدا وجان به‌معنی کودک است، و هاری جان یعنی بچه‌های خدا.

«در نسلهای پیاپی، به ندرت این فرصت پیش می‌آید که کسی برای چنین دلیل مقدسی برای بچه‌های خدا بمیرد. من خود را مورد لطف الهی احساس می‌کنم. ضمناً شاید دوست داشته باشی که بدانی گربه‌ات یک بچه زاییده است، مادر و دختر هر دو حالشان خوب است و نگهداریی که مادر از بچه‌اش می‌کند خوشحال کننده است. عشق هر سهٔ ما را بپذیر، باپو».

آخرین غذای گاندی پیش از آغاز روزه، یک لیوان آبلیمو، عسل، وآب جوش بود. در آن روز میلیونها نفر هندی برای ۲۴ ساعت روزه گرفتند و برای سلامتی گاندی دعاکردند. این اولین روزهٔ گاندی نبود. اما اولین باری بود که بدن ضعیفش تاب تحمل نداشت. روز چهارم زندگیش به‌خطر افتاده بود و کاستربا را،

که در زندان دیگری بود کنار تختش آوردند.

کاستربا با عشق و دلتنگی در صدایش گاندی را سرزنش کرد. «باز هم تکرار همان داستان قدیمی» گاندی که از دیدن کاستربا خوشحال شده بود لبخندی زد. کنگره کوشش می کرد تا تصمیم دکتر آمبدکار را تغییر دهد و از این طریق لندن هم با پیشنهاد گاندی موافقت کند. روز ششم موافقت شد و گاندی هم به موقع روزه‌اش را شکست. بنا بر عقیدهٔ پزشک او، اگر یک روز دیرتر روزه‌اش را باز می کرد، میمرد. بمحض اینکه نیروی کارکردن یافت، اعلامیه‌ای صادر کرد که طبق آن تمام هندوها مسئول رفتار مردم نسبت به بچه‌های خدا بودند.

او گفت: «اگر هندوها به از بین رفتن نجس بودن اهمیت نمی‌دهند، من بدون تردید فداکاری خواهم کرد.»

برای یاد بود از کار گاندی، اولین کاری که هند مستقل انجام داد، نجس بودن را طبق قانون یک جرم اعلام کرد. و زمانی که گاندی میان مرگ و زندگی معلق بود، برهمنهای هندو برای اینکه حسن‌نیت خودرا به‌نسبت به او ثابت کنند درهای معابد را بروی نجسها که هرگز اجازهٔ ورود و عبادت در آنجا را نداشتند گشودند.

در سال ۱۹۳٤ ، گاندی از زندان آزاد شد. پس از آزادی از زندان اعلام کرد که دیگر دست از سیاست برداشته و می‌خواهد به کارهای سازنده بپردازد، و از این به بعد کنگره باید بدون او انجام وظیفه کند. او رهبران را کشف و تربیت کرده و کارها را به دست آنها سپرده بود و می‌خواست تمام نیروی خود را در برابر ساختن بچه‌های خدا وسایر روستاهای فقیرتر با دیگر هندیها به کار برد.

او نوشت: «زمانی که در آزاد کردن ۷۵۰۰۰۰ روستا از فقر موفق شدم، آن‌روزآزادی را به دست آورده‌ام.» وبرای اینکه وضع روستاها را بهتر سازد، اشرام خود را به دهکده‌ای کوچک در مرکز هندوستان منتقل کرد.

گاندی دهکده‌ای فقر زده و دور را که بیش از پانزده کیلومتر از نزدیکترین ایستگاه راه آهن فاصله داشت انتخاب کرد.

اختلاف میان اشرام «سواگرام»[2] یاهمانطورکه گاندی‌آنرا اشرام‌خدمت می‌نامید، با اشرام تولستوی این بود، که درنزدیکی اشرام تازه دهکدهٔ کوچکی متشکل ازکاست

2. Sevagram

نجس بود. و بخشی از تجربهٔ گاندی این بود کـه زاغه‌های روستاییان را به‌جایی که قابل سکونت انسان باشد تبدیل کند و وضع زندگی آنها را بهبود بخشد.

اشرام سواگرام بـا انبوه نی‌هـای خیزران احاطه شده بود. از این نی‌ها برای جلوگیری از ورود جانوران وحشی استفاده می‌شد. زیرا هندوستان جنوبی پراز ببر، پلنگ وجانوران وحشی دیگری‌است. کلبه‌های اشرام‌نشینها، مانند کلبهٔ سایرده‌نشینان، ازخشت، سقف ضربی وکف خاکی درست شده بود. کلبهٔ خود گاندی ازیک اتاق کوچک و دو ایوان تشکیل می‌شد و عکس مسیح بر دیوار آویزان بود.

گاندی بعدها بـه یک دیدار کننده توضیح‌داد کـه «من یک مسیحی، کلیمی، مسلمان، و هندو هستم.» میز تحریر او را یک جعبهٔ چوبی که علامت «صابون لایف بوی» روی آن چسبانده شده بـود تشکیل مـی‌داد. درون جعبه، کتابخانـهٔ او بود. این کتابخانه، دارای پنج کتاب، کتابی از تولستوی، کتابـی از راسکین، کتاب مقدس، قرآن، و گیتا بود. کنار میز، چرخ نخ‌ریسی مورد علاقه‌اش قرار داشت. کلبه کنار مدرسه‌ای بود که میرا آنرا اداره می‌کرد وآن طرف حیاط، آشپزخانه‌ای وجود داشت که میرا برای همهٔ افراد درآن آشپزی می‌کرد. به‌وسیلهٔ یک جفت گاونرهم‌از چاه آب می‌کشیدند، وازاین‌آب برای نوشیدن، شستشو وآبیاری باغچهٔ سبزی استفاده می‌شد.

چون گاندی نسبت به‌آموزش نظر ویژه‌ای داشت، مدرسه‌هم مدرسهٔ ویژه‌ای بود، و این موضوع را می‌توان از مقاله‌ای‌که اودر هند جوان نوشته است درک‌کرد.

ـ در مدارسی که من بازمی‌کنم، کـودکان کمتر از ۱۲ سال پذیرفته می‌شوند. منظور این‌است‌که تا آنجا که‌ممکن است کودکان به این مدرسه بیایند. وبه آنها آموزش همه جانبه‌ای، معلومات ازرشمندی‌دربارهٔ زبان‌هندی یا اردو وازاین راه، ریاضیات، قواعد، تاریخ، جغرافیا، ومعلوماتی از اصول‌علمی و آموزش‌صنعتی، داده شود. من به نظام موجود آموزشی‌مان با نظر وحشت و نفرت می‌نگرم.

نظام فعلی به‌جای پرورش اخلاقی وروحی کودکان آنها را پست می‌کند. و در این تجربه، هنگامی که از چیزهای خوب استفاده خواهیم کرد، سعی بر آن خواهیم داشت که از معایب نظام فعلی دوری کنیم. موضوع اصلی ومورد هدف ما این است کـه کودکان مردان و زنان، با فرهنگ و شخصیتهایی که از نظر اخلاقی غیر قابـل تردیدند در تماس باشند. به‌نظر من‌این یعنی آموزش واز آموزش ادبیات بایدبه‌عنوان

وسیله‌ای، برای رسیدن به‌هدف استفاده شود. آموزش صنعتی‌هم باید برای دختران و پسرانی که ممکن است برای امکانات بیشترزندگی به ما مراجعه کنندطرح‌ریزی شود. منظور ما این است که هنگامی که شاگردان آموزش خود را تمام‌کردند شغل پدری خود را ترک کنند، و باید از معلومات تحصیل شده خود در مدرسه برای بهبودی زندگی کشاورزی و کشاورزی استفاده‌کنند.

هر روز صبح ، گاندی پیاده به روستا می‌رفت تا خیابانها را جارو و تمیز کند.

روستاییان از خیابانها به‌عنوان مستراح استفاده می‌کردند، و گاندی فکر می‌کرد که عمل او ممکن است به آنها بیاموزد تا از مستراحهایی‌که بخاطر آنها حفر شده بود استفاده‌کنند.

این اشرام به موقع به یک‌مستعمرهٔ روبه رونق بدل شد، که در آن کودکستان، مدرسهٔ ابتدایی و مدرسه‌ای برای تربیت معلمان آموزش ابتدایی دایر شده بود. علاوه بر نخ ریسی ، و کندن مستراح، گاندی به‌آموزش اولیه، که شامل ریاضیات‌مقدماتی، خواندن، نوشتن، باغبانی، و حرفه‌های دیگری مانند نجاری یا بافندگی بود سخت



علاقه داشت. او امیدوار بود که آموزش اولیه، روستاییان را در زندگی بهتر کمک خواهد کرد. اما به‌رغم کوشش او برای نخ ریسی، که تا آنموقع برای بیش‌از دومیلیون نفر کار ایجاد کرده بود، آموزش اولیهٔ او چندان با موفقیت همراه نبود.

زمانی که گاندی سرگرم کار سازنده بود، ابرهای جنگ در آسمان اروپا با آغاز قدرت آدلف هیتلر پدیدار شد. حتی در هندوستان هم ابرهای سنگینی به‌هم نزدیک می‌شدند. کار کنگره با اکثریت مسلمانان به جدایی کشیده می‌شد و آقای جناح رهبر مسلمانان دست به تقاضای جدی زده بود. تقاضاهای او از این نظر جدی بود که دولت در هندوستان سرانجام اصلاحاتی را که توسط لرد چلمسفورد تدارک دیده شده بود به مورد عمل می‌گذاشت و تا اندازه‌ای در کارهای داخلی خود حکومتی برقرار بود. لایحهٔ ۱۹۳۵ ، که در سال ۱۹۳۷ عملی‌شد، اجازه می‌داد ایالات هندوستان توسط وزیران منتخب هندی، با راهنمایی حاکمی که نمایندهٔ نایب‌السلطنه بود، حکمرانی شود. این خود آغاز آزادی و دمکراسی بود.

دمکراسی به‌معنی حکومت مردم برمردم است. گرچه گاندی ادعا می‌کرد که هندوها و مسلمانان برادرند، اما او نمی‌توانست این حقیقت‌را تغییر دهد که در برابر هرسه نفرهندو یک مسلمان وجود داشت و بنابراین دمکراسی به‌معنی‌حکومت هندوها به‌اقلیت مسلمان بود.

آقای جناح تقاضا می‌کرد که مسلمانان باید نصف قدرت را در دست داشته باشند و اگر کنگره با این کار موافقت نداره، پاکستان به عنوان ایالت جداگانه‌ای برای مسلمانان به‌وجود آید. و این چیزی بود که نه کنگره و نه گاندی با آن موافقت نداشت. برای آنها پاکستان قابل تصور نبود، زیرا معنی‌این حرف آن بود که سرزمین اصلی‌تقسیم شود. نهرو، وارث سیاسی گاندی، و رهبر کنگره حاضرنبود به‌حرفهای مربوط به‌تقسیم قدرت‌میان‌هیچ‌کس، چه‌رسد به اتحاد مسلمانان‌آقای‌جناح گوش دهد.

ناگهان هیتلر جنگ را آغاز کرد و نایب‌السلطنه به اشتباهی دست زد. بدون مشورت با وزیران هندی، نایب‌السلطنه اعلام کرد که هندوستان هم دست به جنگ بزند. اگر با وزیران هندی مشورتی می‌شد، آنها، به‌رغم عشق خود به عدم خشونت ممکن بود درجنگ به‌پشتیبانی انگلستان درآیند. اما بدون مشورت هندوستان را وارد به جنگ کردن، تحقیربزرگی از استقلال داخلی بود. آنها از وزارت استعفا کردند،

درحالی‌که وزرای اتحاد مسلمان در وزارت خود باقی ماندند و از جنگ انگلستان حمایت کردند. تقاضای کنگره، پس از استعفای آنها، این بود که با آنها چون کودکان رفتار شده است. وتنها راهی که انگلستان می‌توانست اشتباه خویش‌را جبران کند این بود که فوراً به هندوستان آزادی کامل بدهد و سپس هندوستان آزاد، در جنگ از انگلستان حمایت می‌کرد.

در ابتدا کنگره راضی بود که از کار برکنار و شاهد اوضاع باشد، اما پس از آنکه ژاپن وارد جنگ شد و هندوستان را تهدید کرد، و پس از سقوط سنگاپور، گاندی ناگهان از بازنشستگی بیرون آمد.

انگلیسیها هیأتی‌را به هندوستان فرستاده بودند تاسعی کندکه موافقت‌هندوستان را برای شرکت در جنگ، مشروط به آزادی کامل پس از جنگ جلب کند. «سر استافورد کریپس»[3] که ریاست هیأت را برعهده داشت، نزد گاندی‌رفت و پیشنهاد او را رد کرد و گفت که پیشنهاد او چونان «چک به تاریخ ورشکستگی بانک» است و استقلال باید بلافاصله داده شود. اینطور به‌نظر می‌رسید که هیچ چیز نمی‌تواند از پیشرفت ژاپنیها جلوگیری‌کند. و گاندی احساس کرد که هندوستان‌می‌تواند از طریق مقاومت منفی، در برابر ژاپنیها بهتر از خود دفاع کند تا در برابر نیروی شکست‌خوردهٔ انگلیسیها.

سراستافورد کریپس بدون جلب موافقت گاندی به انگلستان بازگشت و گاندی اعلام‌کرد که انگلستان باید «هند راترک کند». واگربامیل‌خود بیرون نرود، اودستور عدم اطاعت توده‌ای را صادر خواهد کرد. هیچ کشور در حال جنگی نمی‌توانست برای پیروزی خود این چنین تهدیدی را حتی بدون خشونت، تحمل کند. گاندی و تمام رهبران کنگره پیش از اینکه فرصتی برای سازمان دادن کار خود داشته باشند، شبانه دستگیرشدند. درنتیجه‌تقاضای گاندی‌مبنی بر بیرون رفتن انگلیس ازهندوستان و بخاطرعدم راهنمایی اکنون که رهبران زیر قفل و بست بودند، خشونت در بسیاری از نقاط هندوستان شعله بر کشید، و روستاییان خطوط آهن را از جا کندند، پلها را منهدم کردند و برای دولت مشکلاتی ایجاد نمودند. دراین زمان اتحادمسلمان به امید پاداش آینده موقعیت بسیار خوبی برای نشان دادن‌وفاداری خود به انگلستان

3. Sir Stafford Cripps

داشت. درست است که گاندی به انگلستان گفته بود که هندوستان را ترک کند، اما او بر ضد انگلیس نبود. و حتی هنگامی که گاندی نزد نایب‌السلطنه رفت تا او را از عدم اطاعت کشوری آگاه کند، به او گفت که امیدوار است انگلستان، در جنگ، جنگی که آنان آغاز نکرده بودند، پیروز شود و همچنین به نایب‌السلطنه اطمینان داد که عمل او عمل یک دوست و کسی است که برای انگلستان آرزوی موفقیت می‌کند. نایب‌السلطنه طبعاً حرف او را باور نکرد.

سه سال بعد را گاندی و تمام رهبران کنگره در زندان گذراندند.

با تأسف بسیار گاندی، کاستربا در زندان در گذشت.

گاندی در حالی که اشکهایش روی دامنش می‌ریخت گفت: «زندگی بدون او برای من قابل تصور نیست ... و هیچ چیز نمی تواند جای خالی او را پر کند.» نایب‌السلطنهٔ تازهٔ هندوستان که قبلاً رهبری ارتش انگلستان در صحرا را به عهده گرفته بود و هرگز گاندی را ملاقات نکرده بود، نامهٔ تسلیت آمیزی به او نوشت. این نامه عمیقاً بر گاندی اثر گذاشت. شش هفته پس از مرگ کاستربا، گاندی آنطور مریض شد که مجبور شدند او را آزاد کنند، زیرا نایب‌السلطنه می‌ترسید که اگر او در زندان بمیرد، خشونت بسیاری تمام هندوستان را در بر گیرد. گاندی دیگر هرگز به زندان نرفت. او دویست و چهل و نه روز را در افریقا ودوهزار و هشتاد و نه روز را در هندوستان در زندان بسر برده بود.

پایان تلخ

بریتانیا در جنگ پیروز شد و دولت کارگری، دولتی که تعهد کرده بود به هندوستان استقلال دهد، روی کار آمد. نخست وزیر تازه، «کلمنت اتلی»[1] که با کمیسیون سیمون به هندوستان رفته بود، تصمیم گرفته بود که انگلستان را به هر نحوی که‌شده بود از هندوستان بیرون کند. اگر مسلمانان و هندوها نمی‌توانستند در کشور تقسیم‌نشده‌ای به توافق برسند، او مجبور بود که هندوستان را به دو کشور، هندوستان و پاکستان تقسیم کند.

اکنون نهرو نخست وزیری دولت موقت هندوستان را که اتحاد مسلمانان آنرا تحریم کرده بود، به عهده‌داشت. آقای جناح که پیشتر به‌عنوان مردی که برای هر موردی بادشواری روبرو و توقیف‌شده است برای وادار کردن انگلیسیها به‌قبول ادعای او در مورد اینکه مسلمانان و هندوها نمی‌توانستند چون برادر با هم زندگی کنند و برای اینکه تقاضایش را در مورد پاکستان بپذیرند، اعلام کرد که روز ۱۵ اوت ۱۹۴٦ را تمام مسلمانان هندوستان به‌عنوان «روز کار مستقیم» سپری کنند. روشن نبود که منظور او از «کارمستقیم» چیست. کلکته، که جمعیت مسلمانان بسیار و یک دولت مسلمان دارد «روزکار مستقیم» را با اغتشاشاتی که تا آن زمان هندوستان به‌خود ندیده بود جشن‌گرفت. مسلمانان به‌هندوها حمله کردند وهزاران نفراز آنهارا کشتند. پس ازسه روزهرج ومرج، هندوها به‌کشتارمسلمانان دست زدند وجنگ وحشتناکی درگرفت، تا اینکه روز هفتم بادخالت ارتش اوضاع آرام شد. اما کشتار کلکته گلولهٔ وحشتناکی از دیوانگی را درتمام هندوستان به غلتیدن انداخته بود.

تعداد کشته‌شدگان مسلمان درکلکته بیش‌ازکشته‌شدگان هندو بود. بنابراین، برای

1. Clement Attlee

انتقام، مسلمانان بنگال‌شرقی‌دست‌به‌کشتار هزاران روستایی هندو، مرد، زن، وکودک زدند، آنها بعضی ازروستاهارا کاملاً آتش زدند. گاندی که در آن زمان‌دریک محلهٔ نجس نشین دهلی زندگی می‌کرد، از این اخبار سخت برآشفته شد. برای جلوگیری از این دیوانگی مردم در کشتار یکدیگر به بنگال رفت.

هنگامی‌که به کلکته رسید، در بخش دیگری از هندوستان، به‌نام «بیهار»[2]، هندوها، برای انتقام از کشتار بنگال شرقی، به کشتار مسلمانان دست زدند. آیا باید تا دم مرگ روزه‌گرفت؟ ندای درونش گفت نه، هیچ‌کس درحالتی نبودکه به‌حرف‌او گوش دهد. مردم آنقدر سرگرم کشتار بودند که ازمرگ او با اطلاع نمی‌شدند، بنا براین به‌جای اینکه تا زمان مرگ روزه بگیرد، اعلام کرد که روزه نصفه خواهد گرفت، یعنی فقط ۶۰۰ کالری مواد غذایی می‌خورد، (کمترین مقداری که انسان می‌تواند درزمان‌استراحت‌بخورد ۸۰۰کالری‌است.)تا زمانی که‌مردم ازکشتارمسلمانان دست بردارند. با این ۶۰۰ کالری، سفر گاندی به‌روستاهای بنگال شرقی، باترن، قایق، وپیاده، آغاز شد. می‌خواست ازروستایی به‌روستای دیگری برود وازمسلمانان تقاضا کند که دست از کشتار هندوها بردارند. او از آنها انتقاد نکرد، فقط در بارهٔ عشق‌برادرانه با آنها حرف زد.

آنچه چشمانش می‌دید قلبش را می‌شکست. روستایی پس از روستای دیگر به‌آتش کشیده، خانه‌ها ویران شده و کودکان وحشت زده و حیران بودند. کودکان با چشمان خود دیده بودند که پدر و مادرشان را جلوی چشمانشان کشته بودند.

آیا انسان می‌توانست تا این حد نسبت به انسان دیگر بیرحم باشد؟

سر انجام گاندی، در روستای قدیم کوچک مسلمانان، تنها چادرش را بر پا کرد واعلام داشت‌که آنجا را ترک نخواهدکرد و از روزه نصفهٔ خود اگر مسلمانان با هندوها و هندوها با مسلمانان دوست نشوند خواهد مرد. پس از یکماه که جثهٔ او به سایهٔ جثهٔ اولیه‌اش کاهش یافته بود، کشتار پایان گرفت.

به‌میرا، دختری‌که به فرزندیش پذیرفته بود، نوشت: «من از چنگال مرگ گریختم.»

ماهها گاندی به پیاده رفتن در روستاهای بنگال ادامه داد و همه جا صلح را

2. Bihar

به همراه خود برد.

گرچه در اعماق ذهنش، یأس رخنه کرده بود، اما او به‌ستیز ادامه می‌داد. آزادی‌ای که برایش مدت زمان درازی جنگیده بود، ارزش اینهمه بدبختی را نداشت. پیشترها، هزاران نفر مرده بودند و چندین هزار نفر دیگر بیخانمان شده بودند، و هنوز اول کار بود.

هنگامی که گاندی در هزار و ششصد کیلومتر دورتر بخاطر عشق به‌بشریت درحال پیاده روی بود، حزب کنگره، اتحادیهٔ مسلمانان و نایب‌السلطنه تصمیم گرفتند که هندوستان را تقسیم کنند. در این روزها کسی با او مشورت نمی کرد و در واقع او نمی خواست کسی با او مشورت کند. عقیدهٔ او روشن بود، اگر می‌خواستند هندوستان را تقسیم کنند باید این کار را در صورتی که او مرده بود انجام می‌دادند. زمانی که نایب‌السلطنه و سیاستمداران سرگرم نقشه‌های خود بودند، بازهم دیوانگی به مقیاس بیشتر، شعله ور شد. گاندی میل داشت بمیرد. او نمی‌خواست هندوستانی را که یکپارچه به‌وحشت بدل شده بود ببیند.

«صدای من به‌صدایی در جنگل بدل شده است و نمی‌خواهم ساکت بمانم، همانطور که نمی‌خواهم شاهد اعتراض نکننده‌ای نسبت به آنچه امروز در اطراف من در کشور می‌گذرد باشم. آرزو ندارم که زندگیم درازتر باشد. من به‌درد هیچ کس نمی‌خورم. می‌خواهم در حال انجام وظیفه بمیرم، و در آخرین نفس نام خدا را به‌زبان بیاورم. حس می‌کنم که خداوند آرزوی مرا برخواهد آورد.» وهمین طور پیامبرانه افزود: «دیگر نمی‌خواهم تا ۱۲۵ سالگی عمر کنم، می‌خواهم مرگی ناگهانی داشته باشم، و اگر بمیرم، در حالی که نام خدا بر لبانم باشد، نشانهٔ این است که من‌شیاد و دروغین‌نبوده‌ام، بلکه آن بوده‌ام که سعی و ادعا کردم.»

زمانی که به پیاده روی در روستاهای بیهار که هندوها در آنجا دوباره دست به کشتار مسلمانان زده بودند پرداخت، نومیدی چهره‌اش را پوشانده بود. تمام سنگینی‌اش را به «مانو»[3] دختر نوه‌اش که او را از روی عشق و علاقه «عصا» می‌نامید تکیه داده بود. اما هندوها درحالتی نبودند که به حرفهای او گوش کنند، و موفقیت گاندی کمتر از موفقیتش میان مسلمانان در بنگال شرقی بود.

3. Manu

زمانی که گاندی در بیهار بسر می‌برد، نایب‌السلطنهٔ تازه‌ای به‌نام «لرد مانت باتن»[4] از او خواست تا برای بحث در بارهٔ آیندهٔ هندوستان به‌دهلی رود. هر دو نفر بخوبی با هم کنار آمدند، اما گاندی می‌دانست که نه نایب‌السلطنه و نه کنگره حاضر به‌شنیدن حرفهای اونبودند، و نایب‌السلطنه فقط ازروی ادب به دنبال او فرستاده بود، زیرا دیگر همه‌کس تقسیم هندوستان را به‌عنوان کاری بهتر از وضع موجود پذیرفته بود. گاندی با اعتراض گفت: «من درتمام زندگیم یک مبارز بوده‌ام، و حتی در جنگی که شکست بخورم مبارز خواهم بود.»

اگر نتواند مردم را تحریک کند، در آن‌صورت ساکت خواهد ماند، چیزی که قلب گاندی را شکست، دیدن افرادی بود که خود او کشف، تربیت کرده، وبه قدرت رسانیده بود. واکنون آنها به‌دست یافتن به‌قدرت علاقه‌مند شده بودند. و اگر بخاطر قدرت نبود، مانند آقای جناح، آنها نیز حاضرنبودند، باتقسیم کشور، خطر جنگ داخلی را بوجود آورند.

هر روز داستان تازه‌ای از وحشت به گوش می‌رسید واستقلال در خطرغرق شدن در خون بیگناهان بود.

در پانزدهم اوت ۱۹۴۷، نایب‌السلطنه قدرت را واگذار کرد. اکنون که هندوستان تقسیم شده بود، دو کشور تازهٔ هندوستان و پاکستان بوجود آمد. پاکستان هم به دو قسمت شرقی و غربی تبدیل شد.

گاندی که‌از تکرار کشتار کلکته می‌ترسید، به موقع، و پیش از روز پانزدهم به‌آنجا رفت. در محلات فقیر نشین، جایی که بیشتر اغتشاشات انتظار می‌رفت، سکونت کرد و با انبوه مردم رویارو شد. مردم به‌اوتوهین کردند، پاره آجر به‌طرفش پرتاب کردند و به او تف انداختند وناسزا گفتند. این مرد کوچک، در تکه‌ای پارچه و با عینک دورفلزیش محکم ایستاد. برای مردم صحبت کرد، واز رفتار آنها نسبت به‌خود چشمپوشی کرد، و سرانجام پس از چند روز همه چیز آرام شد. گاندی با حضور خود اعجاز کرده بود. در پنجاب که نایب‌السلطنه پنجاه هزار سربازبرای جلو گیری ازکشتارمردم فرستاده بود، سیصدهزارنفر به‌قتل‌رسید وچهارده میلیون نفر فرارکردند. امادر بنگال، بخاطر وجودگاندی هیچ کس کشته‌نشد وهیچ‌کس فرارنکرد.

4. Lord Mountbatten

نایب‌السلطنه گفت: «آنچه پنجاه هزار سرباز نمی‌توانستند انجام دهند، مهاتما انجام داد، او باعث صلح شده است. او یک ارتش یک نفره است.» بدبختانه، گاندی نمی‌توانست همه جا حضور داشته باشد.

برای گاندی لذتی باقی نمانده بود و همانطور که در یادداشت خود می‌نویسد روح او با قربانیهای دیوانگی مرده بود.

«آیا ثمرهٔ آزادی این بود؟ دو اشتباه، یک عمل صحیح را تشکیل نمی‌دهد. هندوها به اندازهٔ مسلمانان برای ایجاد تنفر تقصیرکارند. هندوها با فریاد، زنده باد مهاتما! پیروز باد مهاتما! مرا تشویق می‌کنند. اما آنها نمی‌دانند که از زندگی من چیزی باقی نمانده و نمی‌دانند اگر صلحی نباشد، پیروزیی که از نظر من زندگی برادرانهٔ هندوها و مسلمانان است وجود ندارد. امیدوارم که من با خوشحالی به دست کسی که می‌خواهد مرا بکشد بمیرم.

آن‌زمان کاری را که به‌دیگران واگذارده‌ام خودم انجام‌داده‌ام، و آن‌زمان زندگیم را برای عشق بخاطر همسایه از دست داده‌ام. زمانی هندوستان به‌حرف من گوش می‌داد، اما امروز مرا کنار گذاشته‌اند. به من گفته شده است که در نظام تازه‌جایی ندارم.»

بمحض اینکه دو دولت هند و پاکستان تشکیل شد، آنها جنگ و تهدید به‌یکدیگر را آغاز کردند، جنگ در اصل بر سر کشمیر آغاز شد. کسی به‌گاندی پریشان، گوش نمی‌کرد.

یکی از طرفین باید کوتاه می‌آمد، و اگر با گاندی بود به‌نظر او هندوستان باید کوتاه بیاید. هندوستان مبلغ چهل و چهار میلیون پاوند به‌پاکستان بدهکار بود. اما دولت از پرداخت این مبلغ بخاطر اینکه هندوها را در پاکستان می‌کشتند و می‌چاپیدند طفره می‌رفت. از نظر قانونی این پول به‌پاکستان تعلق داشت. گاندی اعلام کرد که اگر این مبلغ را به‌پاکستان ندهند تا جان مسلمانان در هندوستان سالم بماند، او تا هنگام مرگ روزه خواهد گرفت.

این بیستمین و آخرین روزهٔ او بود. او اکنون هفتاد و هشت ساله بود و چون ارادهٔ خود در زنده ماندن را از دست داده بود احتمال می‌رفت که از روزه گرفتن بمیرد.

خبر روزهٔ گاندی چون آتشی همه جا را فرا گرفت. هندوهای متعصب عصبانی شدند. چرا گاندی بخاطر مسلمانان باید روزه بگیرد؟ در عوض او باید به‌پاکستان می‌رفت و جان هندوها را نجات می‌داد. دولت هم همانطور سرسختی می‌کرد و از پرداخت پولی که به‌پاکستان مقروض بود سر باز می‌زد. روز سوم که سلامت گاندی

رو به‌پریشانی می‌رفت، نهرو اعلام کرد که ٤٤ میلیون پاوند را به پاکستان می‌دهند. اما این کافی نبود!

مهاتما پس از اینکه هیأتهای مسلمان به او اطمینان دادند که جان آنها در امان است، روزهٔ خود را شکست.

چون اکنون گاندی به‌عنوان رهبر مردان خوش نیت در همه جا شناخته شده بود خبر پیشبرد روزهٔ او در تمام جهان مورد گفتگو بود. همانطور که از سرمقالهٔ «منچسترگاردین» بر می‌آید هیچ‌کس نمی‌توانست او را بخاطر به‌کار بردن روزه‌اش به‌عنوان یک تکنیک محکوم کند.

«هندوستان همه نوع دلایل کافی برای تشکر از شجاعت و نیروی روحی این مرد پیر نحیف هفتادوهشت ساله دارد. او درمیان مقدسین، سیاستمدار و درمیان سیاستمداران یک مقدس است.»

هندوهای متعصب به‌گاندی نامه می‌فرستادند و او را به‌مرگ تهدیدمی‌کردند. سردار پاتل که‌اکنون وزیر کشور ومسئول ادارهٔ پلیس بود، می‌خواست که از اومراقبت کند. اما گاندی اصرار داشت که پلیس در اطراف اونباشد واز هر کس که می‌خواهد به‌دیدار اوبیاید بازجویی بدنی به‌عمل نیاید: «اگر می‌خواهند مرا بکشند، بگذارید بکشند. شاید مرگ من باعث پی بردن به اشتباهشان شود.»

یک روز دو متعصب به باغی که فکر می‌کردند گاندی به آن رفته است بمبی پرتاب کردند. به‌هیچ‌کس صدمه‌ای وارد نشد، وگاندی‌اصرارداشت‌که آنهاآزادشوند.

گاندی‌که هنوز از ضعف روزه‌اش بهبود نیافته بود، روز ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۴۸ خواست تا به تمام نامه‌هایی که بدون جواب مانده بود جواب دهد.

به‌منشی خود که اصرار می‌کرد گاندی‌برای‌این‌کارهنوز ضعیف است، گفت: «چه‌کسی می‌داند، اگرمن اکنون به این نامه‌ها جواب ندهم، ممکن است دیگر هرگز وقتش را نداشته باشم.» مهاتما می‌دانست که ساعات زندگیش به‌شمارش افتاده‌است این را ندای درونش به‌او گفته بود.

در روز سی ژانویه ۱۹۴۸، آخرین روز زندگی گاندی، او مثل همیشه در ساعت سه و سی دقیقه از خواب بیدار شد و ورقه‌ای را که نوشته بود، به‌منشی خود داد عنوان این ورقه «وصیتنامهٔ من به‌زاد بوم» بود. حمام‌گرفت، و مانند هر



روز، یک ساعت بنگالی خواند. یاد گرفتن زبان بنگالی از هنگام پیاده روی او در بنگال شرقی آغاز شده بود.

دیرناهارخورد و با مانو کمی گفتگوکرد و به‌اوگفت‌که برایش شامی تهیه‌نکند.

ـ چه کسی می‌داند که امروز چه اتفاقی خواهد افتاد، یا اینکه من زنده‌می‌مانم تاشام بخورم؟ اگراز عبادت زنده بازگردم، وقت بسیاری برای تهیهٔ شام خواهد بود.

پس از خواب نیمروز، سردار پاتل را فرا خواند و برای مدتی با هم گفتگو کردند وازسردارپاتل قول‌گرفت که هرگز با نهرو ستیزنکند ودرحکومت هندوستان با او همکاری داشته باشد. زمان می‌گذشت و داشت دیرش می‌شد. گاندی که در تمام زندگیش مانند یک ساعت دقیق بود، از جا برخاست و به‌جلسه عبادت در باغی که جمعیت بسیاری ازدحام کرده بود رفت. در حالی که به «عصاهای محبوبش»، مانو و «آدها»[5]، تکیه داده بود، با ناراحتی می‌گفت: «دیر شده، از دیر رفتن نفرت دارم.» و سعی داشت که سریعتر قدم بردارد. جمعیت فریاد می‌زد:

زنده باد مهاتما گاندی! زنده باد!

ناگهان‌جوانی هندو جلوپرید، دختران‌گاندی راکنارزد وسه‌بار به‌اوشلیک‌کرد. «راما، راما» گاندی‌همان طورکه خواسته بود با نام خدا برزبانش مرد.

نهرو درحالی که هق‌هق‌گریه می‌کرداز رادیو مردم را از موضوع باخبرکرد.

«روشنایی از زندگی‌مان رفته و همه جا را تاریکی فرا گرفته است ...»

هندوستان را غم وشرم فرو پوشید، و کشتارخاتمه یافت. جهان پر از غم شد و در همه جا برای احترام موهنداس کرمچند گاندی که به قول یک سیاستمدار امریکایی«سخنگوی وجدان بشریت» بود، پرچمها نیمه افراشته شد.

هیچ کس به‌اندازهٔ گاندی، که لرد ساموئل اورا مرد قرن خطاب کرد، مورد احترام قرار نگرفته بود. گاندی برای عمل صحیح، برای عشق، صلح، و مقاومت بدون خشونت مبارزه کرده بود. و کار او بی‌نتیجه بود. در هندوستان نجسها طبق قانون به‌تبعه‌های تمام‌عیاربدل‌شده‌اندوپنجاه میلیون‌مسلمان‌در صلح و صفازندگی می‌کنند.

گاندی در نا امیدی مرد. اما یک چیز غیر قابل انکار است: جهان بخاطر مبارزات بیباکانهٔ بزرگترین مصلح اجتماعی جایی بهتر برای زندگی شده است.

5. Adha

امیرکبیر منتشر کرده است:

همهٔ مردم برادرند
مهاتما گاندی
ترجمهٔ محمود تفضلی

در نهمین اجلاسیهٔ کنفرانس عمومی یونسکو تصویب شد که کتابی دربارهٔ اندیشه‌های مهاتما گاندی فراهم آید. دوسال بعد کتاب حاضر به‌همین منظور تهیه شد.
در ایران به‌مناسبت یکصدمین سال تولد گاندی، ترجمهٔ فارسی حاضر به‌سال ۱۳۴۸ منتشرشد.
این کتاب گزیده‌ای است از نوشته‌های گاندی که گوشه‌هایی از شخصیت او را نشان می‌دهد.
در کتاب **همهٔ مردم برادرند** مطالبی در زمینهٔ تاریخی زندگانی و عقاید گاندی نسبت به‌مذهب، حقیقت و عزت‌نفس و کوشش در راه حصول هدف وگریز از شتابزدگی گرد آمده است. از خلال مطالب آن علاقه و دلبستگی گاندی نسبت به‌صلح بین‌المللی به‌روشنی دیده می‌شود. بازتاب عقاید گاندی نسبت به‌انسان، ماشین و فقر عمومی، آزادی و مردم و فرهنگ و نقش زنان در اجتماع کنونی هندوستان در این کتاب شکل گرفته است.
رئوس مطالب کتاب چنین است:
سرگذشت من، مذهب و حقیقت، وسایل و هدفها، اهیمسا یا راه عدم‌خشونت، انضباط شخصی، صلح بین‌المللی، انسان و ماشین، فقر در میان فراوانی، دموکراسی و مردم، آموزش، زنان، گوناگون (این بخش حاوی کلمات، قصاید و سخنان برجستهٔ گاندی است).
این کتاب مقدمه‌ای به‌قلم رادا کریشنان دارد. اصطلاحها نیز در پایان کتاب توضیح داده شده‌است.
اصل کتاب به‌زبان انگلیسی است که توسط شری کریشنا کیرپالانی تهیه شده و به‌سال ۱۹۵۸ انتشار یافته است.

نامه‌های پدری به‌دخترش
جواهر لعل نهرو
ترجمهٔ محمود تفضلی

نامه‌های پدری به‌دخترش در تابستان سال ۱۹۲۸ هنگامی که ایندرا دختر نهرو فقط ده‌سال داشت و دور از پدرش در ییلاق مسوری بسر می‌برد و نهرو آن موقع در شهر الله‌آباد بود، به‌صورت چند نامه به‌ایندرای خردسال نوشته شده است. این نامه‌ها در یک فرصت کوتاه و در فاصله دو زندان توسط نهرو نوشته شده است. بعدها ایندراگاندی دربارهٔ این نامه‌ها چنین نوشت: «... این نامه‌ها به‌من کمک می‌دادند که نظر وسیع‌تری پیدا کنم زیرا افکار مرا در جهات مختلف و زمینه‌های گوناگون هدایت می‌کردند و در من علاقهٔ خاصی برمی‌انگیختند که نه فقط به‌سوی تاریخ و باستانشناسی بلکه به‌سوی سایر جنبه‌های زندگی نیز معطوف می‌گشت...»

در **نامه‌های پدری به‌دخترش** داستان آفرینش زمین، پیداشدن زندگی و شکل‌گرفتن نخستین قبیله‌ها و جامعه‌های اولیه بشری مطرح می‌شود که با زبانی بسیار ساده ولی با دقت و کنجکاوی علمی نوشته شده است و در واقع مقدمه‌ای است بر کتاب ارزندهٔ **نگاهی به‌تاریخ جهان** نهرو. زیرا آن کتاب نیز به‌صورت نامه‌هایی چند، ولی از درون زندان توسط نهرو به‌دخترش نوشته شده است تا نخست دخترش و بعداً هم‌گروه زیادی از خوانندگان آثار نهرو را در جریان رویدادهای جهان قرار بدهد.

نگاهی به‌تاریخ جهان
جواهر لعل نهرو
ترجمهٔ محمود تفضلی

نگاهی به‌تاریخ جهان در واقع دنبالهٔ کتاب **نامه‌های پدری به دخترش** است با این تفاوت که **نامه‌های پدری به‌دخترش** در فاصلهٔ دو زندان نهرو خطاب به دخترش ایندرا نوشته شده است ولی **نگاهی به‌تاریخ جهان** در مدتی نزدیک سه‌سال از اکتبر ۱۹۳۰ تا اوت ۱۹۳۳، در دو دورهٔ زندان نوشته شده و در این کتاب نهرو یکدوره از تاریخ جهان را بازگو کرده است.
در سال ۱۹۳۳ وقتی که نهرو موقتاً از زندان آزاد می‌شد نامه‌ها را پس‌از مرور، برای چاپ آماده کرد. اما در ۱۲ فوریه ۱۹۳۳ بار دیگر زندانی شد و کار تنظیم نامه‌های مزبور را خواهرش به‌عهده‌گرفت. سپس با اصلاحها و تجدیدنظرها و مقدمه‌ای از کریشنامنون انتشار یافت و ترجمهٔ فارسی از روی همین نسخه است.
کتاب یک دوره از تاریخ جهان از آغاز تاریخ بشر تا روزگار نویسنده را دربر می‌گیرد و با زبانی ساده و شیوه‌ای گیرا و دل‌انگیز نوشته شده است و فلسفهٔ تاریخ و سرگذشت اجتماعی، سیاسی، اخلاقی و چگونگی شکل‌گرفتن تمدن بشری را باز می‌گوید.
این کتاب اگر چه توسط یکی از دلباختگان تمدن شرقی نوشته شده است، اما چون با دیدی دادگرانه به مسائل نگریسته شده در نتیجه آن بخش از تمدن اروپایی که به‌اختراع و اکتشاف سودمند در دانش و هنر منجر شده، ستوده شده است. اندیشه‌ها رنگ شرقی دارد و انساندوستی و دانش‌پروری اساس آن اندیشه‌ها قرارگرفته است.
ترجمهٔ فارسی درسه مجلد است: جلد اول تا آخر نامهٔ ۹۵ را شامل می‌شود و تاریخ جهان را تا اواخر سدهٔ هژدهم و تا آستانهٔ انقلابهای آن قرن بازگو می‌کند جلد دوم از نامهٔ ۹۶ تا ۱۰۰ را شامل می‌شود و بررسی مسائل جهانی را تا پایان جنگ جهانگیر دوم دربرمی‌گیرد. جلد سوم از نامهٔ ۱۰۶ تا نامهٔ ۱۹۶ و نیز یک ضمیمه شامل دنیای پس از جنگ را دارد.

زندگی من
جواهر لعل نهرو
ترجمهٔ محمود تفضلی

جواهر لعل نهرو (۱۸۸۹—۱۹۶۴) در یک خانوادهٔ اشرافی برهمن هند در الله‌آباد به‌دنیا آمد. پدرش وکیل دادگستری بود. نهرو در دانشگاههای «هارو» و «کمبریج» انگلستان حقوق تحصیل کرد. سپس در جنبش‌های آزادیبخش هند شرکت جست و باگاندی آشنا شد در سال ۱۹۲۹ به‌ریاست حزب کنگره برگزیده شد. پس از آزادی هند، نهرو در اوت ۱۹۴۷ نخست‌وزیر هند نو شد. پاره‌ای از آثار او که به‌فارسی ترجمه شده است: **نامه‌های پدری به دخترش، نگاهی به‌تاریخ جهان، کشف هند، اندیشه‌های نهرو؛ زندگی من...**
به‌جز فصل آخر و پاره‌ای اصلاحها و تغییرها، تمام مطالب کتاب **زندگی من** از ژوئن ۱۹۳۴ تا فوریه ۱۹۳۵ در زندان نوشته شده است و تحول فکری و روحی نهرو را نشان می‌دهد. نهرو می‌گوید: «... در این کتاب دربارهٔ همکارانی که توفیق داشته‌ام سالیان دراز با ایشان کار کنم و برای هر یک از ایشان احترامی فراوان و علاقه‌یی بسیار دارم با منتهای صراحت و آزادی سخن گفته‌ام. همچنین بعضی جماعات و بعضی افراد را مورد انتقاد قرار داده‌ام وگاهی این امر صورتی جدی و شاید هم تند دارد... نظر این بوده است که از مباحثات اجتناب‌ورزم و فقط به مسایل مهم و حوادث بزرگ سیاسی که در هند مطرح بوده بپردازم آنهم به‌طور کلی و اجمالی... اتو بیوگرافی من در واقع سرگذشت شخص من نیست بلکه تاریخ نسلی از مردم هند است...»
در کتاب **زندگی من** از گذشته و محیط زندگانی نهرو، از شخصیت و تفکر او سخن رفته است و نیز جنبه‌های تاریخی و سیاسی و اجتماعی تاریخ هند نو بررسی شده است.
پاره‌یی از رئوس مطالب کتاب چنین است:
انتقال از کشمیر، کودکی، بازگشت به‌وطن و سیاست هند در دوران جنگ، در میان دهقانان، تردیدها و کشمکشهای درونی، آتش تعصبات، بازداشتها، تضییقات، ممنوعیتها، زندگی زندان، مبارزه، هند کهنه و نو، فرقه‌های مذهبی و ارتجاع، دموکراسی در شرق و غرب...

کشف هند
جواهر لعل نهرو
ترجمهٔ محمود تفضلی

کشف هند در مدت پنج‌ماه از آوریل تا سپتامبر ۱۹۴۴ در زندان «دژ احمد نگر» نوشته شده است. کتاب حاوی گوشه هایی از تاریخ هندوستان است و آگاهی‌های گسترده‌ای از تاریخ مبارزات هند را در بر می‌گیرد، زیرا علاوه بر اطلاعات وسیع خود نهرو، همزندانان او نیز مردان بافرهنگی بوده‌اند و آبشخور ارزنده‌ای در تدوین چنین کتابی بشمار آمده‌اند. نهرو می‌نویسد:
«یازده نفر همراهان زندان در «دژ احمدنگر» مردانی ممتاز و جالب از نواحی و مظاهر مختلف هند بودند که بر روی هم نه‌فقط از لحاظ سیاسی بلکه از نظر اطلاع و دانش عمیق دربارهٔ هند کهنه و نو و جنبه های گوناگون زندگی امروز هند مظهر کاملی از هند بشمار می‌آمدند.»
در این کتاب نهرو از زندانی‌شدن خود، از قحطی، جنگ به‌خاطر دموکراسی، گذشته از لحاظ رابطه‌اش با حال، فلسفهٔ زندگی، کملا (زن نهرو)، موسولینی وبازگشت، چشم‌اندازگذشتهٔ هند، ناسیونالیزم وانترناسیونالیزم، پایه های قدرت و صنعت هند، جستجو برای بازیافتن هند، انتخابات عمومی، تمدن و ویژگیهای طبقاتی هند،... تحکیم حکومت انگلستان و برانگیخته‌شدن نهضت ملی، رشد سیستم حکومتهای نیمه‌مستقل در هند، تضادهای حکومت بریتانیا در هند، صنایع سنگین، ناسیونالیزم در برابر امپریالیسم، کنگره و صنایع، کنگره و سیاست خارجی، دو زمینهٔ متفاوت: هند و انگلستان، اهمیت افکار ملی، مسألهٔ جمعیت و... سخن می‌گوید. کتاب در دو جلد فراهم آمده است.

اندیشه‌های نهرو
جواهر لعل نهرو
ترجمه وگردآوری محمود تفضلی

جواهر لعل‌نهرو که ضمن شرکت فعالانه‌در مبارزه‌های آزادی هندبارها به‌زندان افتاد، گوشهٔ زندان را برای نوشتن انتخاب می‌کرد و آثار نسبتاً زیادی از این طریق منتشر کرد. ولی از هنگامی که به‌مقام نخست‌وزیری هندوستان رسید، دیگر فرصت نیافت کتاب تازه‌ای بنویسد. نهرو این‌جای خالی را با نطق‌های خود پر می‌کرد و عقاید و افکار خود را بدینوسیله نشر می‌داد. گاهی برای کسب آگاهی از اندیشه‌ها و آرمانهای او درباب امور هند وجهان، افرادی از دیگر کشورها با نهرو به‌گفتگو نشسته‌اند. مترجم کتاب **اندیشه‌های نهرو** سه‌متن کامل از گفتگوهای سه‌شخصیت ممتاز از سه‌قارهٔ مختلف را به‌فارسی برگردانده است. این کتاب مطالب زیر را در بر می‌گیرد:

۱. شرح‌حال مختصری از جواهر لعل‌نهرو.
۲. متن نطق نهرو در ورزشگاه امجدیه تهران که پیامیست به‌مردم ایران.
۳. گفت و شنود آقای «چستر بولس» سفیر کبیر سابق ایالات متحدهٔ آمریکا در هند... که در سال ۱۹۰۰ صورت‌گرفته است.
۴. گفت و شنود مفصل آقای «تیبورمند» نویسندهٔ صاحب‌نظر و استاد ارجمند انستیتوی علوم سیاسی پاریس و کارشناس ممتاز مسائل اقتصادی و اجتماعی، که در سال ۱۹۵۶ منتشر شده است.
۵. گفت و شنود آقای «کارانجیا» مدیر و ناشر روزنامهٔ هفتگی... «بلیتز» بمبئی که در سال ۱۹۶۰ منتشر شد.
۶. مقاله‌ای در توصیف خانهٔ نهرو در دهلی‌نو، که پس از مسافرت مترجم به‌هند و ملاقات او با نهرو نوشته شده است.

در ابتدای هریک از مبحثهای کتاب مترجم جهت آگاهی خوانندگان، توضیحی نوشته‌اند که در فهم مطالب به‌خواننده یاری می‌رساند.

زندگانی بتهوون
رومن رولان
ترجمهٔ محمود تفضلی

لودویک‌وان‌بتهوون در ۱۶ دسامبر ۱۷۷۰ در بن در یک خانوادهٔ فقیر به‌دنیا آمد. او روز ۱٤ ماه‌مه ۱۷۸۹ در رشته ادبیات آلمانی دانشگاه بن نام‌نویسی کرد. در نوامبر ۱۷۹۲ بن را ترک کرد و به‌وین رفت. انقلاب فرانسه روح بتهوون را تسخیر کرد و او از سال ۱۷۹۸ به‌بعد باسفارت فرانسهٔ انقلابی تماس گرفت و احساسات انقلابی و جمهوریخواهانهٔ او نیروگرفت. در فاصله سالهای ۱۷۹۶ و ۱۸۰۰ ناشنوایی بتهوون آغاز شد و در سال ۱۸۱۵ به‌اوج رسید. و در ۲۶ مارس ۱۸۲۷ پس از آفرینش آثار جاودانه و تحمل رنجهای فراوان درگذشت.
این کتاب از دوران کودکی، از فقر و رنجهای بتهوون سخن می‌گوید و ما را با روحیه و محیط زندگی و اندیشه های او آشنا می کند.
کتاب زندگانی بتهوون شامل این بخش‌هاست: زندگانی بتهوون، وصیت نامهٔ بتهوون، متن‌چند نامه، اندیشه‌هایی از بتهوون. شرح حال رومن رولان نیز توسط مترجم در پایان، ضمیمه کتاب است.
دربخش اندیشه هایی از بتهوون کلمات قصاری از او دربارهٔ موسیقی و انتقاد نقل شده است. بتهوون می‌گوید: «موسیقی حالت درک وکشفی است که از هردانش و فلسفه‌یی برتر است... کسی که به اعماق معانی موسیقی من راه یابد از بندتمام بدبختیهایی که مردمان را بدنبال خود می کشاند، آزاد خواهد بود.»
اشتفان تسوایک می‌نویسد: «رولان دراین کتاب... نمی‌خواهد بتهوون موسیقیدان را به موسیقیدانان بشناساند. بلکه لازم می‌داند بتهوون قهرمان را به‌تمام انسانها بنمایاند، که در پایان زندگی اندوهبار و دردناک‌کش عالیترین سرود بشریت را درشادمانی عظیم و خدایی سمفونی نهم می‌آفریند... هرگز پیش ازآن، نسل جوان نتوانسته بود جنبهٔ انسانی و عمیق زندگی این نابغه را بدین‌سان با انگشتان خود لمس کند. هرگز قهرمانی این وجود تنها و منفرد تا این اندازه ارواح بیشمار را پیروزمندانه مشتعل نساخته بود.»

ناصر

پیترمنسفیلد

ترجمهٔ محمدرضا جعفری

منسفیلد، ناصر و زمانش را با محکهای سیاسی واجتماعی و اقتصادی بازمی‌نمایاند و جنبشهای آزادیخواهانهٔ مصر عثمانی پس ازجنگ جهانی اول را درکنش و واکنشهای توده‌ها نشان می‌دهد، و این زمان را «بهار ناسیونالیسم» مصر نام می‌نهد و ناصر فرزند این دوره از تب و تابهای اجتماعی است: هرجا که فریاد پرخاش و اعتراضی بر پاست او نیز درآنجا حضور دارد، و هم اوست که بسیاری از تظاهرات خیابانی دانش‌آموزان را رهبری می‌کند. این قسمتی از نامه‌ایست نوشتهٔ ناصر هفده‌ساله خطاب به‌یکی از دوستانش: که بازتابی است از روحیه مسئول او.

«دولت مصر براساس دوستی و رشوه و ارتشاء پایه‌گذاری شده است. چه کسی می‌تواند آن‌را تغییردهد؟ قانون اساسی به‌حال‌تعلیق درآمده وبزودی تحت‌الحمایگی مصر اعلام خواهد شد. چه کسی می‌تواند با فریاد امپریالیستها را متوقف سازد؟ در مصر مردان با شخصیتی هستند که نمی‌خواهند مانند سگ بمیرند ولی‌ناسیونالیسم در حال رشد ۱۹۱۹ کجا رفت؟ کجا هستند مردانی که حاضر بودند جان خود را برای حفظ خاك مقدس وطن فدا کنند؟ ـ کجا هستند آنها که حاضر بودند برای استقلال مصر خود را قربان کنند؟»

کتاب درشش‌فصل ازمقدمهٔ انقلاب مصر درسال ۱۹۵۲، انقلاب درعمل، پیروزیهای ناصر و سالنامهٔ حوادث بحث و گفت‌وگو می‌کند.

منتشر شده است

نگاهی به تاریخ جهان
جواهر لعل نهرو- ترجمهٔ محمود تفضلی

نامه‌های پدری به دخترش
جواهر لعل نهرو- ترجمهٔ محمود تفضلی

کشف هند
جواهر لعل نهرو- ترجمهٔ محمود تفضلی

همهٔ مردم برادرند
… محمود تفضلی

… رجمهٔ منیرجزنی
(مهران)

… شد
… آذر آریانپور

… تکامل
… حمد تقی بهرامی-
حران

… از شهرنشینی

… یران

… ترجمهٔ ابولقاسم
طاهری

… ب
… مایش
… رجمهٔ ابوطالب
صارمی

بزرگان تاریخ

۱

گاندی که به‌قهرمان مقاومت منفی شهرت دارد، در زندگی با واقعیتهایی روبرو شد و به‌حقانیت مبارزه علیه تبعیض و تحقیر انسانی معتقد شد. او دوم اکتبر ۱۸۶۹ به‌دنیا آمد. پدرش نخست‌وزیر یک ایالت مهاراجه‌نشین بود. شخصیت برجستهٔ مادرش اثر عمیقی از تقدس در ذهن او باقی گذاشت. گفته می‌شود نرمش اراده و ایثار را از مادرش به‌ارث برده بود. گاندی در سیزده‌سالگی به‌رسم هندوان ازدواج کرد. مشاهدهٔ ستم‌های ناروا بذر اصلاح را از اوان کودکی در ذهن او کاشت.

گاندی جهت تحصیل مدت ۳سال به‌انگلستان رفت و ۱۰ ژوئن ۱۸۹۱ رشتهٔ حقوق را به‌پایان برد و وکیل شناخته شد. هنگام بازگشت به‌وطن با حادثه ناگوار مرگ مادرش روبرو شد.

پس از مدتی اقامت در کشورش، در حالی که وکیل ناشناخته‌ای بود، هندوستان را به‌قصد افریقای جنوبی ترک کرد ولی هنگام بازگشت به‌کشورش از شهرت برخوردار بود؛ آنگاه با چندتن از رهبران کنگرهٔ ملی هند آشنا شد و به‌عنوان داوطلب وارد کنگره شد. در این هنگام علیه عادتهای زشت مردم هند قیام کرد و در اصلاح آنان کوشید. او برای حمایت هندیهای مستعمره‌نشین به‌چند مسافرت رفت. و برای استقرار عدالت در مورد مردم کشورش مدت ۲۱سال در افریقای جنوبی ماند. در اوایل سال ۱۹۱۵ به‌وطنش بازگشت و به‌سبب کارهایش در افریقای جنوبی به‌صورت یک قهرمان ملی درآمد. گاندی به‌حمایت از دهقانان و کارگران برخاست. روز ششم آوریل ۱۹۱۹ به‌نشانهٔ اعتراض به‌اقدام دولت در مورد کاهش آزادی، عزای عمومی اعلام کرد. در ۱۸ مارس ۱۹۲۲ به‌اتهام تحریک مردم علیه دولت به‌شش‌سال زندان محکوم شد. در ۱۲مارس ۱۹۳۰ به‌عنوان اعتراض به مالیات نمک پیاده روی سیصدوبیست کیلومتری خود را شروع کرد و این اقدام او باعث شکستن قانون مالیات‌نمک از طرف روستاییان هند و استفادهٔ آنها از نمک دریا شد وگاندی بازداشت شد و این بازداشت، بازتابی جهانی داشت. گاندی در سال ۱۹۳٤ از زندان آزاد شد. در روز ۳۰ ژانویه ۱۹٤۸ با سه‌گلوله‌ای که یک جوان هندو شلیک کرد، گاندی جان‌سپرد. سرگذشت گاندی، حوادث زندگی‌گاندی و آنچه راکه برسردم هندگذشته است باز می‌گوید.